

- جلسه ۲۴۹ (۱) (۱۳۹۹.۶.۲۵ / ۲۶ محرم / سه شنبه) ..... ۱۱
- مطلب هشتم: سرّ جمع نعبد ..... ۱۲
- مطلب نهم: سرّ التفات از غیبت به حضور ..... ۱۲
- مطلب دهم: ایاک اشاره به ذات ..... ۱۲
- تفسیر ایاک نستعین ..... ۱۳
- حصر استعانت ..... ۱۳
- جلسه ۲۵۰ (۲) (۱۳۹۹.۶.۳۰ / ۲ صفر / یکشنبه) ..... ۱۶
- مراحل استعانت ..... ۱۷
- جلسه ۲۵۱ (۳) (۱۳۹۹.۶.۳۱ / ۳ صفر / دوشنبه) ..... ۲۱
- جلسه ۲۵۲ (۳) (۱۳۹۹.۷.۱ / ۴ صفر / سه شنبه) ..... ۲۵
- تفسیر اجتماعی ایاک نستعین ..... ۲۶
- حصر استعانت ..... ۲۹
- جلسه ۲۵۳ (۴) (۱۳۹۹.۷.۶ / ۹ صفر / یکشنبه) ..... ۳۲
- گستره استعانت ..... ۳۲
- حصر استعانت ..... ۳۲
- جلسه ۲۵۴ (۵) (۱۳۹۹.۷.۷ / ۱۰ صفر / دوشنبه) ..... ۳۶
- بحث روایی «ایاک نعبد و ایاستعین» ..... ۳۶
- روایات اخلاص ..... ۳۶
- روایت اول ..... ۳۶

- روایت دوم ..... ۳۷
- روایت سوم ..... ۳۸
- روایت چهارم ..... ۴۰
- جلسه ۲۵۵ (۶) (۱۳۹۹.۷.۸ / ۱۱ صفر / سه شنبه) ..... ۴۱
- بحث روایی «ایاک نعبد و یا نستعین» ..... ۴۱
- روایت چهارم ..... ۴۱
- روایت پنجم ..... ۴۳
- روایات درباب اسلام، ایمان، تقوا (سکنیه)، یقین ..... ۴۳
- جلسه ۲۵۶ (۷) (۱۳۹۹.۸.۵ / ۹ ربیع الاول / دوشنبه) ..... ۴۸
- نفی غلو از انبیاء و ملائکه مقرب ..... ۴۸
- جلسه ۲۵۷ (۸) (۱۳۹۹.۸.۶ / ۱۰ ربیع الاول / سه شنبه) ..... ۵۱
- احادیث نفی غلو ..... ۵۱
- حدیث دیگر ..... ۵۲
- جلسه ۲۵۸ (۹) (۱۳۹۹.۸.۱۱ / ۱۵ ربیع الاول / یکشنبه) ..... ۵۵
- مسأله عبادت ذات و نپرستیدن اسماء ..... ۵۵
- حدیث اول ..... ۵۷
- حدیث دوم ..... ۵۸
- حدیث سوم ..... ۵۹
- حدیث چهارم ..... ۵۹
- جلسه ۲۵۹ (۱۰) (۱۳۹۹.۸.۱۲ / ۱۶ ربیع الاول / دوشنبه) ..... ۶۱
- جایگاه بحث غلو در قرآن ..... ۶۲

- ۶۲ ..... بحث عرفانی (ایاک نعبد و ایاک نستعین)
- ۶۲ ..... ۱. بحث الوهیت و عبودیت از منظر عرفانی
- ۶۵ ..... جلسه ۲۶۰ (۱۱) (۱۳۹۹.۸.۱۸ / ۲۲ ربیع الاول / یکشنبه)
- ۶۵ ..... ادامه بحث عرفانی (ایاک نعبد و ایاک نستعین)
- ۶۵ ..... ۲. مراحل عبودیت
- ۶۹ ..... انگیزه از کار در علم سلوک برای تفسیر
- ۷۰ ..... طرح استاد
- ۷۰ ..... ۳. تبیین فناء از منظر عارفان
- ۷۲ ..... جلسه ۲۶۱ (۱۲) (۱۳۹۹.۸.۱۹ / ۲۳ ربیع الاول / دوشنبه)
- ۷۲ ..... ادامه بحث عرفانی (ایاک نعبد و ایاک نستعین)
- ۷۲ ..... ۳. ادامه تبیین فناء از منظر عارفان
- ۷۶ ..... بحث فلسفی درباره ایاک نعبد
- ۷۶ ..... ۱. حقیقت عبد و عبودیت به لحاظ فلسفی
- ۷۷ ..... جلسه ۲۶۲ (۱۳) (۱۳۹۹.۸.۲۰ / ۲۴ ربیع الاول / سه شنبه)
- ۷۷ ..... ادامه بحث فلسفی درباره ایاک نعبد
- ۷۸ ..... تفسیر «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»
- ۷۸ ..... بیان علامه در تفسیر این آیه
- ۷۹ ..... مقام اول: بیان اجمالی درباره این آیه
- ۸۰ ..... مقام دوم: بیان مفصل علامه در تبیین این بیان خلاصه
- ۸۱ ..... جلسه ۲۶۳ (۱۴) (۱۳۹۹.۸.۲۵ / ۲۹ ربیع الاول / یکشنبه)
- ۸۱ ..... تفسیر «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

- جلسه ۲۶۵ (۱۶) (۱۳۹۹.۸.۲۷ / ۱ ربیع الثانی / سه شنبه) ..... ۸۱
- تفسیر «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» ..... ۸۱
- مقام پنجم: درجات طریق مستقیم ..... ۸۱
- مطلب چهارم: نتیجه گیری ..... ۸۳
- جلسه ۲۶۶ (۱۷) (۱۳۹۹.۹.۲ / ۶ ربیع الثانی / یکشنبه) ..... ۸۵
- مقام پنجم: درجات طریق مستقیم ..... ۸۵
- مقام ششم: فرق صراط با سبیل ..... ۸۷
- جلسه ۲۶۷ (۱۸) (۱۳۹۹.۹.۳ / ۷ ربیع الثانی / دوشنبه) ..... ۸۹
- مقام ششم: فرق صراط با سبیل ..... ۸۹
- جلسه ۲۶۸ (۱۹) (۱۳۹۹.۹.۴ / ۸ ربیع الثانی / سه شنبه) ..... ۹۴
- مقام ششم: ربط صراط با سبیل ..... ۹۴
- مقام هفتم: صراط مهیمن بر سبیل ..... ۹۵
- مقام هشتم: ..... ۹۷
- جلسه ۲۶۹ (۲۰) (۱۳۹۹.۹.۹ / ۱۳ ربیع الثانی / یکشنبه) ..... ۹۸
- مقام هشتم: قد تبین مما ذکرناه ... ..... ۹۸
- جلسه ۲۷۰ (۲۱) (۱۳۹۹.۹.۱۰ / ۱۴ ربیع الثانی / دوشنبه) ..... ۱۰۲
- ادامه مقام هشتم: قد تبین مما ذکرناه ... ..... ۱۰۲
- جلسه ۲۷۱ (۲۲) (۱۳۹۹.۹.۱۱ / ۱۵ ربیع الثانی / سه شنبه) ..... ۱۰۶
- ادامه مقام هشتم: قد تبین مما ذکرناه ... امور ..... ۱۰۶
- جلسه ۲۷۲ (۲۳) (۱۳۹۹.۹.۱۶ / ۲۰ ربیع الثانی / یکشنبه) ..... ۱۰۹
- ادامه مقام هشتم: قد تبین مما ذکرناه ... امور ..... ۱۰۹

- مطلب چهارم: ..... ۱۱۱
- جلسه ۲۷۳ (۲۴) (۱۳۹۹.۹.۱۷ / ۲۱ ربیع الثانی / دوشنبه) ..... ۱۱۲
- ادامه مقام هشتم: قد تبین مما ذکرناه ... امور ..... ۱۱۲
- مطلب چهارم ..... ۱۱۲
- جلسه ۲۷۴ (۲۵) (۱۳۹۹.۹.۱۸ / ۲۲ ربیع الثانی / سه شنبه) ..... ۱۱۷
- ادامه مقام هشتم: قد تبین مما ذکرناه ... امور ..... ۱۱۷
- جلسه ۲۷۵ (۲۶) (۱۳۹۹.۹.۳۰ / ۵ جمادی الاولی / یکشنبه) ..... ۱۲۰
- ادامه مطلب پنجم ..... ۱۲۰
- مقام نهم: بحث روایی درباره «اهدنا الصراط المستقیم.. تا ولا الضالین» ..... ۱۲۳
- جلسه ۲۷۶ (۲۷) (۱۳۹۹.۱۰.۱ / ۶ جمادی الاولی / دوشنبه) ..... ۱۲۶
- مقام نهم: بحث روایی درباره «اهدنا الصراط المستقیم.. تا ولا الضالین» ..... ۱۲۶
- مقام دهم: حدیثی در باب کل سوره حمد ..... ۱۲۸
- جلسه ۲۷۷ (۲۸) (۱۳۹۹.۱۰.۲ / ۷ جمادی الاولی / سه شنبه) ..... ۱۲۹
- مقام دهم: حدیثی در باب کل سوره حمد ..... ۱۲۹
- درباره کتاب تفسیر امام حسن عسکری ..... ۱۳۱
- بیان علامه ذیل این حدیث ..... ۱۳۱
- مقام یازدهم: نقد دیدگاهی که شرایع آسمانی را یکی می دانند ..... ۱۳۳
- جلسه ۲۷۸ (۲۹) (۱۳۹۹.۱۰.۷ / ۱۲ جمادی الاولی / یکشنبه) ..... ۱۳۵
- بیان مختار در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حمد ..... ۱۳۵
- بحث لغوی صراط ..... ۱۳۶
- جمع بندی ..... ۱۳۹

- جلسه ۲۷۹ (۳۰) (۱۳۹۹.۱۰.۹ / ۱۴ جمادی الاولی / سه شنبه) ..... ۱۳۹
- بیان مختار در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حمد ..... ۱۳۹
- بحث لغوی مستقیم ..... ۱۳۹
- جلسه ۲۸۰ (۳۱) (۱۳۹۹.۱۰.۱۴ / ۱۹ جمادی الاولی / یکشنبه) ..... ۱۴۵
- بیان مختار در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حمد ..... ۱۴۵
- بستر عام بحث صراط: سلوک ارادی-شعوری ..... ۱۴۵
- فضای جدیدی در مساله اراده ..... ۱۴۹
- جلسه ۲۸۱ (۳۲) (۱۳۹۹.۱۰.۳۰ / ۵ جمادی الثانی / سه شنبه) ..... ۱۵۰
- بنیادهای سلوک عام ..... ۱۵۲
- جلسه ۲۸۲ (۳۳) (۱۳۹۹.۱۱.۵ / ۱۰ جمادی الثانی / یکشنبه) ..... ۱۵۶
- سلوک عام ارادی ..... ۱۵۶
- سوال: چرایی عنوان سبیل در سلوک عام (روح معنای سبیل در فرهنگ قرآنی) ..... ۱۵۷
- تقسیم سلوک عام به دو قسم هدایت و ضلالت (حق و باطل) ..... ۱۵۹
- جلسه ۲۸۳ (۳۴) (۱۳۹۹.۱۱.۶ / ۱۱ جمادی الثانی / دوشنبه) ..... ۱۶۳
- نتیجه عدم تبعیت و تبعیت از صراط مستقیم ..... ۱۶۵
- جلسه ۲۸۴ (۳۵) (۱۳۹۹.۱۱.۷ / ۱۲ جمادی الثانی / سه شنبه) ..... ۱۶۷
- اصطلاح اضلال الهی ..... ۱۶۷
- چرایی یگانه بودن صراط ..... ۱۶۷
- ادبیات سعادت و شقاوت ..... ۱۶۸
- ادبیات حق و حقیقت در برابر باطل ..... ۱۷۰
- جلسه ۲۸۵ (۳۶) (۱۳۹۹.۱۱.۱۳ / ۱۸ جمادی الثانی / دوشنبه) ..... ۱۷۲

- ۱۷۲ ..... چرایی یگانه بودن صراط
- ۱۷۲ ..... ۲. ادبیات حق و حقیقت در برابر باطل
- ۱۷۶ ..... ۳. از راه توحید
- ۱۷۷ ..... نسبت این سه تحلیل
- ۱۷۸ ..... جلسه ۲۸۶ (۳۷) (۱۳۹۹.۱۱.۱۴) / ۱۹ جمادی الثانی / سه شنبه)
- ۱۷۹ ..... جمع بندی مساله دوگانه حق و باطل در قرآن
- ۱۸۰ ..... نتیجه
- ۱۸۳ ..... سرّ عبودیت
- ۱۸۶ ..... جلسه ۲۸۷ (۳۸) (۱۳۹۹.۱۱.۱۹) / ۲۴ جمادی الثانی / یکشنبه)
- ۱۸۶ ..... بیانی از علامه ذیل صراط مستقیم
- ۱۸۶ ..... مساله فطرت
- ۱۸۹ ..... تطبیقات دوگانه کلان
- ۱۹۰ ..... خدا و طاغوت (اهدنا الصراط المستقیم به لحاظ اجتماعی)
- ۱۹۳ ..... جلسه ۲۸۸ (۳۹) (۱۳۹۹.۱۱.۲۰) / ۲۵ جمادی الثانی / دوشنبه)
- ۱۹۳ ..... خدا و طاغوت (اهدنا الصراط المستقیم به لحاظ اجتماعی)
- ۱۹۸ ..... جلسه ۲۸۹ (۴۰) (۱۳۹۹.۱۱.۲۱) / ۲۶ جمادی الثانی / سه شنبه)
- ۱۹۸ ..... تقسیمات ضلالت (تقسیم جزئی تر ذیل سلوک عام ارادی)
- ۲۰۰ ..... اشاره ای به مبانی متن شناختی قرآن
- ۲۰۰ ..... ضلالت شدید
- ۲۰۵ ..... جلسه ۲۹۰ (۴۱) (۱۳۹۹.۱۲.۳) / ۹ رجب / یکشنبه)
- ۲۰۵ ..... تفاوت ضالین و مغضوب علیهم

- جلسه ۲۹۱ (۴۲) (۱۳۹۹.۱۲.۴ / ۱۰ رجب / دوشنبه)..... ۲۱۱
- تفسیر کلان در هدایت (مقرین و ابرار (یا اصحاب یمین))..... ۲۱۱
- جلسه ۲۹۲ (۴۳) (۱۳۹۹.۱۲.۵ / ۱۱ رجب / سه شنبه)..... ۲۱۷
- نعمت مقرین..... ۲۱۷
- جلسه ۲۹۳ (۴۴) (۱۳۹۹.۱۲.۱۰ / ۱۶ رجب / یکشنبه)..... ۲۲۲
- جمع بندی مساله صراط مستقیم (خصیصه های صراط مستقیم)..... ۲۲۲
- صفت اول: بندگی معیار صراط و خروج از صراط..... ۲۲۲
- صفت دوم: صراط مستقیم، دین است..... ۲۲۴
- صفت سوم: به سمت بالا بودن صراط مستقیم..... ۲۲۵
- صفت چهارم: صراط مستقیم راه قرب و در مقابل راه بُعد..... ۲۲۶
- صفت پنجم: راه ایمان عمل و صالح..... ۲۲۶
- جلسه ۲۹۴ (۴۵) (۱۳۹۹.۱۲.۱۱ / ۱۷ رجب / دوشنبه)..... ۲۲۸
- صفت ششم: کشداری و گستره وجودی فراوان به سمت عمق..... ۲۲۸
- جلسه ۲۹۵ (۴۶) (۱۳۹۹.۱۲.۱۲ / ۱۸ رجب / سه شنبه)..... ۲۳۲
- ویژگی های اصل و مغز صراط..... ۲۳۲
- بحث بعدی در صراط..... ۲۳۷
- جلسه ۲۹۶ (۴۷) (۱۳۹۹.۱۲.۱۷ / ۲۳ رجب / یکشنبه)..... ۲۳۷
- صراط مستقیم خداوند متعال..... ۲۳۷
- جلسه ۲۹۷ (۴۸) (۱۳۹۹.۱۲.۱۸ / ۲۴ رجب / دوشنبه)..... ۲۴۲
- تقسیم سه گانه دیگر: انعمت علیهم، مغضوب علیهم، ضالین..... ۲۴۳
- ادامه بحث صراط مستقیم رب در برابر صراط مستقیم عبد..... ۲۴۴



- جلسه ۲۹۸ (۴۹) (۱۳۹۹.۱۲.۱۹ / ۲۵ رجب / سه شنبه) ..... ۲۴۷
- ادامه بحث صراط مستقیم رب در برابر صراط مستقیم عبد ..... ۲۴۷
- معنای سوم صراط مستقیم: صراط مستقیم وجودی عبد (سلوک عامّ جبلی) ..... ۲۴۸
- جلسه ۲۹۹ (۵۰) (۱۴۰۰.۱.۱۸ / ۱۴ شعبان / یکشنبه) ..... ۲۵۲
- معنای سوم صراط مستقیم: صراط مستقیم وجودی عبد ..... ۲۵۲
- جلسه ۳۰۰ (۵۱) (۱۴۰۰.۱.۱۰ / ۱۶ شعبان / سه شنبه) ..... ۲۵۷
- جلسه ۳۰۱ (۵۲) (۱۴۰۰.۱.۱۵ / ۲۱ شعبان / یکشنبه) ..... ۲۶۲
- نسبت بین صراط مستقیم ارادی عبد با صراط مستقیم وجودی عبد ..... ۲۶۲
- معنای هدایت و مراتب آن ..... ۲۶۴
- بررسی لغوی معنای هدایت ..... ۲۶۴
- جلسه ۳۰۲ (۵۳) (۱۴۰۰.۱.۱۶ / ۲۲ شعبان / دوشنبه) ..... ۲۶۵
- معنای هدایت و مراتب آن ..... ۲۶۵
- بررسی لغوی معنای هدایت ..... ۲۶۵
- نتیجه گیری ..... ۲۶۵
- جلسه ۳۰۳ (۵۴) (۱۴۰۰.۱.۱۷ / ۲۳ شعبان / سه شنبه) ..... ۲۶۹
- معنای هدایت و مراتب آن ..... ۲۶۹
- جلسه ۳۰۴ (۵۵) (۱۴۰۰.۲.۲۸ / ۶ شوال / سه شنبه) ..... ۲۷۳
- مراتب شدت و ضعف هدایت و ضلالت ..... ۲۷۳
- مراتب شدت و ضعف در ضلالت ..... ۲۷۳
- مراتب هدایت در قرآن ..... ۲۷۵
- جلسه ۳۰۵ (۵۶) (۱۴۰۰.۳.۲ / ۱۱ شوال / یکشنبه) ..... ۲۷۷

- ۲۷۷ ..... مراتب هدایت در قرآن
- ۲۷۸ ..... سُبُل در قرآن
- ۲۸۲ ..... جلسه ۳۰۸ (۵۹) (۱۴۰۰.۳.۹ / ۱۸ سوال / یکشنبه)
- ۲۸۳ ..... تولی و تبری در سوره حمد
- ۲۸۷ ..... جلسه ۳۰۹ (۶۰) (۱۴۰۰.۳.۱۰ / ۱۹ سوال / دوشنبه)
- ۲۸۷ ..... بحث اخلاص
- ۲۸۷ ..... دعا
- ۲۸۸ ..... بحث روایی در باب آیه اهدنا الصراط المستقیم به بعد
- ۲۸۸ ..... حدیث اول
- ۲۸۸ ..... توضیح اجمالی درباره جری
- ۲۸۹ ..... حدیث دوم
- ۲۹۰ ..... حدیث سوم
- ۲۹۰ ..... حدیث چهارم
- ۲۹۲ ..... حدیث پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۹ (۱) (۱۳۹۹.۶.۲۵ / ۲۶ محرم / سه شنبه)

شیوه کار لغوی این نیست نباید به صورت انتزاعی باشد، مگر این که برسیم به این که ارتکاز عمومی اینگونه است. این روش فنی نیست. لذا باید خیلی مواظب بود. روش غیر فنی استفاده نشود.

واقعیتش این است که واقعیت لغت را دید، نه این که من هرچه به ذهنم بیاید. برخی می گویند: لعل و بعد تفسیر می کنند فراوان.

بعد از این که بحث لغوی را انجام دادیم، رسیدیم به بحث تفسیری.

مرامنامه کل بحث های قرآنی، عبودیت و بندگی است. سوره حمد قرار است کل آنچه در قرآن آمده است را در خودش پیاده کند. این مرامنامه الوهیت و عبودیت است.

مرامنامه قرآن کلا عبودیت و الوهیت است. همه اش را باید در این دو ادبیات جمع کرد.

باید روی این بحث ها ایستاد. لزومی ندارد هر جایی بایستیم. ولی اینجا باید بایستیم و حتما عبودیت را پی بگیریم.

در بحث تفسیر گفتیم: با دو نوع عبد روبرویم: ۱. عبد وجودی و تکوینی. ۲. عبد سلوکی.

چون تکوینا عبدیم و تکوینا خدا اله است. رابطه الوهیت عبودیت است. عبودیت تکوینی ما را به عبودیت سلوکی می کشاند. این ها را از قرآن گفتیم.

بندگی کردن: نصب العبد نفسه فی مقام العبودیه و المملوکیه و الذه و الطاعه.

کل قرآن مرامنامه عبودیت و الوهیت است. رمز تمام بحث های قرآنی سلوکی و معنوی را در این بحث ها می توان پیدا کرد.

مطلب چهارم: در برابر عبادت سلوکی چیست؟ استکبار.

استکبار سرباز زدن و بر نتافتن بندگی خدا. کفر جلی و کفر خفی

ایاک نعبد: تنها تو را می پرستیم، که مفید حصر است که نفی شرک می کند. به لحاظ حصر در عبودیت نفی شرک می کند. به لحاظ حصر در الوهیت نفی استکبار می کند.

مطلب ششم: قرآن نفی شرک می کند حتی نسبت به ملایکه مقرب و اولیای مقرب.

توضیح دادیم: اختصاصی های اولیای مقرب را از او نگیرید، در عین حال جز خدا هم نشود. همه این ها را با آیات نشان دادیم.

این خیلی کمک می کند برای نفی غلو. این خیلی خوب کمک می کند به این که اولیای مقرب آن قدر بالا نیست، غلط است.

مطلب هفتم: مراحل بندگی: یک نوع دسته بندی مباحث سلوک و مقامات سلوکی است.

دسته بندی سلوک از نظر قرآن. که ۶ یا ۷ مرحله توضیح دادیم.

۱. اسلام.

۲. ایمان.

۳. سکینه مرحله اول

۴. سکینه و تقوای مرحله دوم که تقوای عالی است.

۵. یقین مرحله اول که می شود فنا

۶. یقین مرحله دوم بقاء بعد الفناء

۷. یقین مرحله سوم که تکمیل است که اختصاص به انبیاء دارد.

علامه طباطبایی در باب تسلیم حضرت ابراهیم در سوره بقره، ضمن سه مرحله توضیح دادند.

ایاک نعبد، همه این مراحل را در خود دارد که از بطنان عرش را در خود دارد.

مطلب هشتم: سر جمع نعبد

بعد رسیدیم به سر جمع در نعبد. چرا نگفته است نعبد و نه اعبد؟

مطلب نهم: سر التفات از غیبت به حضور

الحمد لله که غایب بود، و یک دفعه به صورت حضور در آمد.

مطلب دهم: ایاک اشاره به ذات

انی أنا الله

لا إله إلا أنت

که اشاره به ذات دارد.

تفسیر ایاک نستعین

استعانت

از آن طرف سراسر قوت و کمال و.. است قدرت و اقتدار و الوهیت و... است.

از این طرف سراسر بندگی و عبودیت و ذلت است.

درباره الوهیت و ربوبیت گفتیم،

حصر استعانت

۱. پادشاهی خدا

سوره ملک، آیه ۱: «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

آنجا که زمینه حکومت و به عزت رسیدن حضرت یوسف فراهم شد، قرآن می فرماید:

یوسف، ۲۱ «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ»

این که خدا غالب علی امره، پادشاهی خداست.

کلید غیب و خزینه اصلی غیب دست خداست.

انعام، ۵۹: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»

او غالب علی امره است و از این سو هم این گونه اجرا می شود که مفاتح الغیب دست اوست.

بقره، ۱۱۶: «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَهُ قَانُتُونَ»

او که غالب است و همه کلیدها به دست اوست و همه هم مطیع او هستند.

فتح، ۷: «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا»

حتی شیطان هم جنود خداوند است. اگر قرار است حضرت یوسف باید مکنت مصر را پیدا کند، چرا؟ چگونه؟ به وسیله شیطان که عدو مبین است و حسد برادرانش. شیطان دارد شیطنت می کند که سر از عزت مصر در آورد. خواب حضرت، برای عزت مصر بود، ولی راهش شیطنت شیطان بود. خدا پادشاهی است و غیبی دارد و همه می شوند جنود او، و کان الله عزیزا حکیم. هم عزیز است و هم از سر حکمت کار می کند.

آخرش هم خداوند می فرماید: اگر هم ضرری می رسد و خیری هم می رسد به دست من خداست. هیچ ضرری نیست که جز خدا نمی تواند آن را برطرف کند.

انعام، ۱۷: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»  
یونس: ۱۰۷ «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

آل عمران، ۲۶

صحبت حاکمیت است ولی در آخر نکته ای می گوید که کلی است.

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَبْدَأُ الْخَيْرَ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

این آیه از آیاتی است که مثل آیه الكرسي آن را جدا می کنند و آن را از بطنان عرش می دانند. این پایه بحث است.

ما که می خواهیم در مسیر عبودیت حرکت کنیم، عبودیت، ارادی است. خداوند آن رب مطلق است و همه چیز در دست اوست. حتی در مسیر سلوک، او باید اذن دهد و غیر از این راهی ندارد، وقتی این باشد، به راحتی منتهی می شود به ایاک نستعین.

تا به حال به صورت کلی گفتیم، اما الان در فضای سلوکی انسان بررسی می کنیم.

## استعانت در فضای سلوکی انسان

یونس، ۱۰۰ «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»

ابراهیم، ۱ «الرَّ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»  
مجادله، ۱۰ «إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»

حتی عمل شیطان هم به باذن الله است که اثر می کند.

چرا وقتی شیطان است گفته می شود: پناه می برم به ربّ الناس، ملک الناس، اله الناس.

وقتی پادشاه است کسی نمی تواند از دستش در برود. رب هست دارد تربیت می کند. و...

جز خدا کسی نیست که بخواهیم از او استعانت بجویم.

پشت صحنه ایاک نستعین چه چیزهایی خوابیده است؟

این ها پشت صحنه های حصر استعانت از خداوند متعال است. که این ها ما را به ضرورت در استعانت و حصر در استعانت می کشاند.

حال این دو آیه را به صورت سلوکی توجه کنیم:

انعام، ۱۷: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

اوست که دارد کار می کند، پس اگر در مسیر سلوک حرکت می کنید، باید از او مدد بگیری.

یونس: ۱۰۷ «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

در دل نعبد، ضعف خوابیده است. از طرفی الوهیت خدا را که فهمیدیم. از طرفی هم چاره ای نیست

این التجاء جبلی که برخی از فیلسوفان و عرفا گفته اند که آدم واقعا به اضطرار می افتد، ضعف جبلی خودش را می بیند و می رود. ولی اگر کسی این را بداند، همیشه در مقام ضعف جبلی است در برابر قدرت جبلی و تکوینی عالم.

که خود به خود ایاک نعبد تبدیل می شود به ایاک نستعین.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۰ (۲) (۱۳۹۹.۶.۳۰ / ۲ صفر / یکشنبه)

تا می گوید: ایاک نعبد، همان دستگاه معرفتی او می گوید: بگو: ایاک نستعین.

ربوبیت: تدبیر عام الهی حق. الوهیت: علاوه بر تدبیر، ایجاد هم دارد.

تا این ها را می بیند، ایاک نعبد که قرار است بندگی سلوکی کند، همین معنی او را می کشاند به ایاک نستعین.

طبیعی ادامه ایاک نعبد، ایاک نستعین.

چند نکته سلوکی ایاک نستعین

آقایان عرفا جلو که می روند، می بینند تا خلع ید نکنند از اراده خودشان، کار پیش نمی رود.

عویصات و گردنه های سختی که می بیند و کتل هایی که می بیند، مثلا ۵۰ یا ۱۰۰ روز درگیر می شود هیچ تکای نمی خورد، ولی گریه اش که در آمد، می بیند که راه باز می شود.

بندگی بدون استعانت معنا ندارد.

این طور نیست که توکل بدون استعانت باشد، همه چیز با استعانت الهی همراه است.

طلب کمک به صورت زبانی نیست، هر استعانتی قرار است یک کاری کند. تا این نشود نمی شود به آن مقاماتی که باید، برسد. لذا این می شود تضرع جبلی.

جلوتر که رفت، می شود تضرع جبلی و واقعا از خدا طلب کمک می کند. تا تضرع نکند، جلو نمی برند.



آقایان از دل این یک نتیجه سلوکی می گیرند: که خود را به تضرع جبلی بکشانید.

یا غیاث من لا غیاث له،

ما نوعاً باید به این حال یا غیاث من لا غیاث له برسیم. کسی که به تضرع جبلی برسد، حالش همین حال یا غیاث من لا غیاث له است.

عبد یک حال واقعی دارد و اتحاد مملوکی حقیقی می کند.

تا این را احساس می کنی، این احساس باعث می شود که طلب جبلی می آورد. این را باید در خودمان ایجاد کنیم. کسانی که می خواهند کار جدی کنند، استعانت هایشان زیاد می شود.

برخی می گویند: خدا مرا یک لحظه به حال خود وانگذارد. اگر از آن سو یک لحظه عنایت برداشته شود، انسان می افتد. مثل جریان بلعم باعورا:

« وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ »

در جریان حضرت یونس که یک لحظه زودتر از آن چیزی که خدا می خواست اقدام کرد، در ظلمات ثلاث افتاد و زبان حالش شد «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین»

وقتی ایاک نعبد گفته می شود، بلافاصله بعدش ایاک نستعین آورده می شود.

تضرع جبلی، استعانت است. این را باید درست کرد، ...

برخی نتایج سلوکی دارد که اگر کسی این ها را جمع و جور کند از بیان انبیاء و ائمه و اهل معرفت، خیلی نکات دارد. کوچکترین جدایی احساس می کند، استعانت و تضرع جبلی می کند.

مراحل استعانت

چرا این را می گوئیم؟ سال قبل گفتیم: عبادت و عبودیت مراحل دارد که ۶ یا ۷ مرحله را گفتیم.

همان طور که ایاک نعبد مراحل دارد، ایاک نستعین هم مراحل خواهد داشت.

« بدان ای عبد سالک که حصر «عبادت» و «استعانت» به حق نیز از مقامات موحدین و مدارج کامله سالکین نیست، زیرا که در آن دعوی است که منافی با توحید و تجرید است، بلکه رؤیت عبادت و عابد و معبود و مستعین و مستعان به و استعانت منافی با توحید است. و در توحید حقیقی که به قلب سالک جلوه کند، این کثرات مستهلک و رؤیت این امور مضمحل است.

بلی، کسانی که از جذب غیبیه به خود آمده و مقام صحو برای آنها حاصل شده، کثرت حجاب آنها نیست. زیرا که مردم چند طایفه‌اند:

گروهی محجوبانند، چون ما بیچارگان فرو رفته در حجب ظلمانی طبیعت.

و گروهی سالکانند، که مسافر إلى الله و مهاجر به سوی بارگاه قدسند.

و گروهی واصلانند، که از حجب کثرت خارج و اشتغال به حق دارند و از خلق غافل و محجوبند، و از برای آنها صعق کلی و محو مطلق [مقام فنا] حاصل

آداب الصلاة، متن، ص: ۲۸۲

شده.

و یک گروه راجعان إلى الخلق هستند، که سمت مکملیت و هادویت دارند، چون انبیاء عظام و اوصیاء آنها علیهم السلام. و این طایفه با آن که در کثرت واقع و به ارشاد خلق مشغولند، کثرت حجاب آنها نیست و از برای آنها مقام برزخیت است.

بنابر این ایّاکَ نَعْبُدُ و ایّاکَ نَسْتَعِينُ به حسب حالات این طوایف فرق می‌کند: پس، از ما محجوبان صرف ادّعا و صورت است. پس، اگر تنبه بر حجاب خود پیدا کنیم و نقصان خود را دریابیم، به هر اندازه‌ای که از نقصان خود مطلع شویم، عبادت ما نورانیت پیدا کند و مورد عنایت حق تعالی شود.

و از سالکان به اندازه قدم سلوک نزدیک به حقیقت است. و از واصلان نسبت به رؤیت حق حقیقت است، و نسبت به رؤیت کثرت صرف صورت و جری بر عادت است. و از کاملان صرف حقیقت است، پس نه آنها حجاب حقیقی دارند و نه حجاب خلقی.»

کملین در عین این که در نعبد، محوش درست است در نستعین هم درست است.

حضرت امام ره در این بیان، اشاره کردند به این که همان طور که نعبد مراتب دارد، ایّاکَ نستعین هم مراتب دارد.

ما وقتی رسیدیم به مرحله نهایی که سوره حمد عمدتا در مراتب نهایی است، در این صورت باید مراحل نهایی بندگی و استعانت را هم توضیح دهیم.

## ۱. مرحله اسلامی

کسی که همین قدر اسلام آورده است و در جرگه مسلمانان قرار گرفته است. نعبد: یعنی من گردن نهادم صحنه اجتماعی اسلامی را. استعانت چه می شود؟ گرچه در باور درونی اش نرفته است، ولی از خداوند در همین صحنه اجتماعی مدد می طلبد. که مسلمانان او را در همین حد میان خودشان راه داده است.

استعانت اجتماعی میان مسلمانان خیلی خودش را نشان می دهد. این که در صحنه اجتماعی مسلمین وارد شده است، از فرهنگ اسلامی استعانت می گیرد. می بیند و می فهمد که خدایی هست. باید از او مدد گرفت. زبانش چیست؟ از فرهنگ مسلمانان یاد می گیرد و رنگ می پذیرد. زبان و روشش، همان زبان و روش مسلمین است.

در این فرهنگ استعانت خوابیده است. انواع استعانت های اجتماعی. حتما کسانی دیده اید که مسلمانا هستند ولی خیلی اسلام محور نیستند. در عین حال در عرصه های اجتماعی چگونه حاضر می شوند؟

انواع استعانت های اجتماعی که وجود دارد، دارد به سمتش می رود.

بلکه کم کم همین ادامه پیدا می کند و در خانه هم می گوید: ای خدا!

به تدریج درونی می شود و در قلبش هم راه پیدا می کند. این رفتاری است که از صحنه اجتماعی یاد گرفته است از دیگران.

می گوئیم نهادینه شد و دورنی شد برای او.

البته مساله نفاق جداست، چون منافق دارد ظاهرسازی می کند.

## ۲. مرحله ایمانی

ایمان و بندگی دارد ولی عاریه ایست. همراه با شرک و گناه آمیخته است. گاه عبادت می کند و گاه گناه می کند.

استعانت در این مرحله واضح است. گاه رخی دیده است ولی ایمانش آن قدر قوی نشده است که همه چیز را مراعات کند.

احساس شرم می کند که هی مرتکب گناه می شود و هی توبه می کند و به سمت خدا می رود.

در این مرحله استعانت هست، ولی در حد خودش.

### ۳. مرحله سکینه مرتبه اول

کسی که عامل به همه احکام دین است. مومن است و هیچ خطایی نمی کند. دل همراه نیست، ولی گناه نمی کند. التجاء می کند که خدا او را حفظ کند. الان داریم به سبک سلوکی می گوئیم. اینا در دل قیلی ویلی هست و لذا دایما التجا دارد.

### ۴. مرحله سکینه مرتبه دوم

سکینه مرحله دوم. اینجا دیگر قیلی ویلی نیست، و دل سلم محض است. هیچگاه میل به گناه ندارد ولی شرک در اعتقاد دارد.

### ۵. عبودیت یقینی مرحله اول

که حالت فنایی است. و اینجاست که عبودیت حقیقی شده است. اینجا استعانت ذاتی جبلی اینجاست. چرا که در دل عبودیت، استعانت هست. این می شود استعانت بالحق. حقانی. به مدد حق. که به چشم می آورد و می بیند. تعامل جدی دارد با آن حقیقت فقری خودش. اینجا استعانت اصلی، استعانت بالله و بالحق است و حقانی است. از این به بعد، استعانت حقانی است. که اگر کسی برسد، می فهمد که استعانت به خوبی انجام نشد، مگر همینجا. استعانت حقیقی و حقانی و بالله اینجاست. اینجا عبد می شود حقیقی، استعانت هم می شود حقیقی. سوال این است:

آن استعانتی که در سوره حمد آمده است کدام مرحله را اصالتاً مورد نظر دارد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۱ (۳) (۱۳۹۹.۶.۳۱ / ۳ صفر / دوشنبه)

سرّ ایاک نستعین، بر می گردد به ایاک نعبد. تا در ناحیه عبد ضعف جبلی دیدیم، و در ناحیه حق قوت و تدبیر و الوهیت و ربوبیت دیدیم، و خواستیم دست به بندگی بزنیم، می بینیم که نمی شود جز با ایاک نستعین. این لطفش هست.

علامه: در نعبد یک نوع اظهار استقلال ... در فرهنگ قرآنی گاه گفته می شود: در بیان ایاک نعبد یک نحوه رعونت احساس می شود و تا احساس استقلال شد، سریع می گوید: ایاک نستعین.

اما به نظر ما لازمه خود ایاک نعبد، ایاک نستعین است.

این به لحاظ محدوده و گستره اش...

مرتب متعدد استعانت را داشتیم توضیح می دادیم:

در پایان سوره حمد علامه بحث روایی دارد بحث جری را آنجا توضیح خواهیم داد. واقعا جری یک نوع تفسیر است.

....

این استعانت مخصوص او این است: ایمان ضعیفی که دارد، بندگی اش هم ضعیف است، استعانتش هم در حد خودش است.

سه مرحله ایمان یقینی داشتیم:

۱. فناء

۲. بقاء بعد الفناء

۳. تکمیل بعد البقاء بعد الفناء

که آیاتش را هم خواندیم و به چند روایتی هم استناد کردیم.

استعانت در مرحله یقینی، به وزن ایمان یقینی است.

ایمان یقینی کسی است که: حقیقت بندگی خود را در ساحت شعوری ارادی خود می داند. حتی کسی که به ایمان مرحله عالی اش می رسد که می شود سکینه نوع دوم، او در عین حالی که به مقام رضا رسیده است، مقام ویژه ای دارد ولی مقام رضایش باز دوگانگی در او هست: من و خدا. یک وجود من می بیند و یک خدا. تا من می بیند، حقیقت عبودیت برایش پیدا نشده است که حالت فنایی است.

تا به اینجا رسید، حالتی که برای شخص پیدا می شود، می بیند که بنده و مملوک است. برزوا لله الواحد القهار. لمن الملك اليوم، لله الواحد القهار.

چنین حالتی برای کسی که به مرحله ولایت می رسد و از اولیاء الهی می شود و از مخلصین می شود، به این حالت می رسد که می بیند ملک است. همین که باید در قیامت ببیند، اینجا می بیند. همانی که در صعقه باید ببیند می بیند لذا در صعقه غایبند.

تا می خواهد خود را ببیند، من نمی بیند بلکه حق می بیند. بک عرفتک!

واقعا می بیند که ملک است. مملوک ذی شعور سراسر مطیع.

حتی به مقام رضا برسد قبل از مقام یقینی، ...

تا من می بیند، عبد به معنای حقیقی نمی شود. کی عبد حقیقی می شود: زمانی که حقیقت عبدانی خود را در سراسر وجود خود ببیند. این حالت فنا و مقام ولایت است. مقام مخلصین شروع شده است. این استعانتش بالله است. می بیند که همه چیزش بند به اوست. او میداند که ... این می شود التجاء جبلی. استعانت جبلی.

وقتی ایاک نعبدش حقیقی شد، ایاک نستعینش هم می شود جبلی و حقیقی. گه گاه می بینیم که خیلی میل پیدا می کنیم.

بنده حقیقی بودیم و هستیم، ... میل فطری، می تواند در مرحله جبلی باشد.. لذا استعانت می شود استعانت بالحق. بحث حصرش هم برایش واضح است.

این می شود استعانت بالحق. می بیند که همه چیز دست اوست، پس من چه کاره ام؟!

کسی که همیشه عاجز است و اگر هر کاری می خواهد بکند، دیگری باید او را ببرد. می گوید می خواهم بروم، یعنی تو مرا ببر!

در ارتباط با خداوند هم این گونه هستیم: می خواهیم انجام دهیم، یعنی او باید استعانت کند تا انجام دهیم. حالت انقطاع و کنار رفتن حجاب ها برای کافران هم ممکن است روی دهد ولی به صورت عین الیقینی است نه به صورت حق الیقینی.

ما الان داریم از آیات و روایات استفاده می کنیم.

این را می گوئیم: استعانت بالحق و جبلی که جبلی اصلی است.

نه آن وقت که کمی میل به حق پیدا کرده باشیم و ... این جبلی یعنی: ما مجبول به بندگی نیستیم، این هویت همه ماست، وقتی این هویت را با سراسر شعور انجام دهیم، این مجبول بر بندگی است و مجبول بر استعانت ذاتی است. استعانت بالحق. حتی به این نحو که آن حقیقت، عین فقر به او هستیم و با او تمام احکام را پیدا می کنیم در بحث های فلسفی می گوئیم: هر چه دارد بالعله دارد.

اما اینجا با حال خود می یابیم که هر چه داریم با او داریم. حقیقی، به معنای حقیقی حقیقی.

این استعانت بالحق که از اینجا شروع می شود، یک مرحله اش فنایی است، یک مرحله اش خلق را می بیند، ولی این مانع از دیدن حق نمی شود. می بیند که هم شئون و تجلیات اویند. همه مملوک اویند و ملک اویند و خدای مالک.

وقتی این را دید، می شود بقاء بعدالفناء.

مرحله دوم بقاء بعدالفناء شد

مرحله سوم: می شود تکمیلی. که اختصاص به انبیاء دارد.

درباره سوره حمد گفتیم: سوره حمد از بطنان عرش نازل شد. سبع مثانی، از سوره حمد است. لذا در روایت بود: وقتی خدا گفت نازل شوید، گفتند: ما با این مقام و قرب بیایم پایین؟!!

اصل ایاک نعبد برای مقام بقاء بعد الفناء است. که واقعا نعبد باشد و حصر هم باشد

یک رمزی است که قرآن کلا همه اش بر اساس بقاء بعد الفناء نازل شده است. یعنی: جهت خلقی دیده می شود، جهت حقی هم دیده می شود. به گونه ای که جهت خلقی دیده نمی شود، خود را مملوک می بیند. جا برای خودش باز نمی کند. دوم نمی شود. در عین حال ما هم معنی دارد.

ایک نستعینش هم به همینجا اشاره دارد. استعانت جبلی که در مرحله بقاء بعد الفناء مطرح است. چون قرآن هم حق و هم حق خلق را ادا کرده است.

حضرت امام می فرمود: فنا صورت می گوید: نعبد. حقیقتا نمی تواند بگوید نعبد. چون خودش را درک نمی کند. اما در بقاء بعد الفناء حقیقتا می تواند گفت نعبد.

استعانت ذاتیه حقانی به نحو بقاء بعدالفناء. و مرحله هفتم.

#### استعانت در مرحله هفتم (استعانت در انسان کامل)

اصلش این سوره حمد به لسان انبیاء هم نازل شده است. خدا به ما یاد داد و خودش را جای عبد قرار داد و از زبان بهترین ها سخن گفته است.

تکمیلی: کار می رسد، تمام استعانت ها را دارد در کار اجتماعی و تکمیل. در دل کار تکمیل در جامعه.

اگر می رسیم به انسان کامل، حجتی که می آید مردم را هدایت می کند، مثلا رسول الله عصر جاهلی را تبدیل می کند به عصر نبوی. تمام هویتش استعانت بالله است.

تعامل وجودی شان این گونه است: این ها نقص جبلی می بینند در خود و خدا را می خوانند. در دل تکمیل، نقص جبلی را می بینند و تکمیل می کنند و استعانت از خدا دارند.

هود، ۸۸

«إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ»

خداوند خواسته است با همین مساله تعاملی کند با شیطان و کافر و ملک و انسان.

توفیق با توست. و این توفیق هم جز بالله نیست. طبق بیانی که در باب مخلصین گفته شد.

بر او توکل می کنم. ضعف جبلی دارم و بدون او هیچ کاری نمی توانم بکنم.



ضعف جبلی بحث جالبی دارد. حضرت لوط اقتدار دارد، می توانست تمام قوم لوط را از بین ببرد. و لذا تعبیر می کند: ای کاش من می توانستم به یک رکنی پناه ببرم. «قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ» (هود، ۸۰)

توکل را برای ما هم گفته اند، ولی این توکل حجت خداست. حقانی هست، در دل خلق هست، به او توکل می کنم، و به او انابه می کنم.

می خواهد تکمیل کند، ولی همه اش بالله است.

اگر در کارهای سلوکی استادی پیدا شود که هیچ انانیتی نباشد، خیلی مغتنم است.

نباید تعنت باشد. احساس نکند که من کسی هستم!

این آیه ۸۸ سوره هود، همه اش استعانت بالحق است.

بندگی می کند ولی همه این ها با استعانت است.

نحل، ۱۲۷ و ۱۲۸

«وَ اصْبِرْ وَا صْبِرْ لِكَا بِاللّٰهِ وَا لَا تَعْزِزْ عَلَيْهِمْ وَا لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ (۱۲۷) اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا وَا الَّذِيْنَ هُمْ مَعْسُوْنٌ (۱۲۸)»

اینجا بالله، بالله رسول الله است. استعانت را هم در دلش قرار داده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۲ (۳) (۱۳۹۹.۷.۱ / ۴ صفر / سه شنبه)

توضیح دادیم که چرا ایاک نستعین باید بعد از ایاک نعبد مطرح شود.

عبودیت عبد و الوهیت حضرت حق تا مطرح می شود، استعانت مطرح می شود.

منظور از استعانت یک چیز نیست، هر نوع به سمت خدا رفتن را شامل می شود.

همه این ها استعانت از خداست.

بعد در روز گذشته رسیدیم به این که استعانت مراحل و مراتبی دارد.

مرحله ششم و هفتم چیست؟ بقاء بعد الفناء و تکمیل.

اینجا استعانت بالحق است.

اگر کمی کوتاه بیایم، مرحله پنجم را هم شامل می شود که مقام فناء است.

### تفسیر اجتماعی ایاک نستعین

قبلا گفته بودیم که می شود سوره حمد را به صورت اجتماعی تفسیر کرد. در ذهن داشتیم که در پایان سوره حمد این کار را انجام دهیم، ولی بعد تصمیم گرفتیم ذیل هر آیه ای این کار را انجام دهیم.

در مورد بسم الله گفتیم، در مورد الحمد لله گفتیم. بحث ایاک نعبد هم جنبه های اجتماعی اش را گفتیم.

دلیلش این است که بستر کلان قرآن اجتماعی است.

بیانیه های حضرت امام، از سال ۴۲ تا ۶۸ باید به صورت اجتماعی دید، نه این که یک قسمتش را بگیریم و بقیه را رها کنیم و به صورت غیر اجتماعی معنی کنیم.

حضرت امام فرمودند: ما مامور به وظیفه ایم نه مامور به نتیجه.

در صحنه اجتماعی است.

کل قرآن هم این گونه است. از هنگام بعثت تا هجرت و از هجرت تا ارتحال.

تمام آیاتی که نازل شده است در این بستر اجتماعی نازل شده است. اگر کسی این را خوب تثبیت کند، و نشان دهد، مثلا سوره بقره که از شش ماه بعد از هجرت نازل شد، این ها را اگر نشان دهد، خیلی از مسایل روشن می شود.

سوره حمد هم این گونه است. نازل شد، ولی نباید آن را از بسترش جدا کرد.

خودتان احساس نمی کنید در انقلاب یک سختی ای پیش می آید، یک شادی ای پیش می آید، چه می کنید؟ مثلا در مسجد همه دعا می کنیم،

در کاستی ها و در رُستنی ها، در همه جا جامعه اسلامی بندگی خدا را که راه می اندازد و می خواهد جامعه دینی را راه بیندازد و می خواهد بندگی خدا در کل جامعه باشد، لازمه اش استعانت همیشگی این جامعه است به سمت خدا.

این هم به این صورت در می آید.

حضرت امام چگونه حل می کرد؟ یا با خدا حل می کرد یا نقص بشر را جلوی چشم می آورد یا این که انبیاء اگر جمع شوند اختلاف ندارند چون هوای نفس ندارند.

استاد: جامعه دینی اگر بخواهد به نتیجه برسد، علاوه بر بندگی دینی دارد، باید استعانت به سمت خدا به شکل اجتماعی داشته باشد.

استعانت از خدا خیلی گسترده است، مثلاً در جبهه چگونه از اباعبدالله استفاده می کردیم و جلو می رفتیم؟! تا دعوت به خود است سقوط است و تا به سمت خدا می روند رشد است و بالا رفتن.

انعام، ۴۲

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ»

آن کاری که صدام کرد، در دلش توجه الهی بود برای امت ایران. چون تازه انقلاب کردیم و سر و صورت وضعمان اسلامی شد. ولی این تا ۲۰ یا ۳۰ سال در رژیم سابق بوده است. اما جنگ آمد که در دلش عارفان فراوانی پدید آمد.

این که خدا درگیری ایجاد می کند تا استعانت اجتماعی درست شود.

اگر آمدید که هیچ، اگر نیامدید شما را غرق نعمت می کنیم تا غرق در دنیا شوید، آن وقت همه شما را جمع می کنیم که هیچ اثری از شما نماند.

در صحنه های اجتماعی، فراوان از این بحث ها هست.

متأسفانه ما فرهنگ سازی نکردیم. فقر در جامعه اسلامی یکی هم باشد ننگ است. حضرت امیر علیه السلام یکی هم باشد، برایش ننگ بود و نمی توانست تحمل کند. اما ما چون فرهنگ نکردیم، نمی توانیم تحمل کنیم.

در جامعه دینی تمام گره های کور اخلاقی که پیش می آید، مصیبت است برای جامعه اسلامی. الان مساله حجاب برای ما مصیبت است.

توبه، ۶

«وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ»

ما الان کار نمی کنیم، که اگر بخواهیم کار کنیم، خیلی کارها می شود کرد.

اولا درد و بعد در صدد سامان دهی اجتماعی باشد. همه اش هم باید خدا باشد و از او مدد جست. تعز من تشاء و تذلل من تشاء ...

نمی شود به شکل فردی نگاه کرد، حتما باید به شکل اجتماعی نگاه شود.

اینجاست که می گویند: ما التجا و معنویت را حذف کنیم، جامعه دینی عبودیتش را از دست می دهد.

اکثر آیات قرآن به شکل اجتماعی بسته شده است.

گاهی استغفاری که باید باشد، التجائی که باید باشد.

ما یک کاری را راه انداختیم ولی آن را ادامه ندادیم. مثلا شب های جمعه دعای کامل راه انداختیم ولی نتوانستیم این را نهادینه کنیم.

شریعت تمام عبادات را اجتماعی بسته است، نماز، حج، اعتکاف. اعتکافی که خلوت برای ارتباط با خداست، این را هم به شکل اجتماعی بسته است.

در جاهای اصلی، التجاء جبلی جواب می دهد. جلورفتن ها همه اش با التجاء حل می شود.

اگر بخواهید جامعه به تراز تمدن نوین اسلامی برسد، باید همه این ها در او باشد. کاری بدون استعانت نمی تواند حل شود.

حتی روال طبیعی که حتی فکر می کنیم چیزی نیست، .. آیت الله مرعشی نجفی می فرمود: هر روز که از خانه بیرون می آمدم، می گفتم: خدایا این ایمان را از ما بگیر.

گرفتاری ما این است که غفلت زیاد داریم.

### حصر استعانت

در کریمه آمده است: «ایاک نستعین» که تقدیم ما حقه التاخیر مفید حصر است. تا این را می گویند، حصر در استعانت به چه خاطر است؟

همان دلیلی که برای حصر عبودیت آوردیم، دلیل بر حصر استعانت هم هست.

بر می گردد به الوهیت از آن سو و ربوبیت از آن سو، که الوهیت و ربوبیت محض بی رقیب است. از این سو هم عبودیت محض بی رقیب است. چنین چیزی باعث می شود: حتی حجت خدا هم باشی، بنده ای. لذا ملایکه مقرب را خداوند می فرماید: عباد مکرمون. یا نعم العبد.

سرّش چیست؟ عبودیت مطلقه از این سو و الوهیت مطلقه از آن سو.

دلیل حصر استعانت این است. ما عین نیاز و فقریم. و حق عین استقلال است.

### نوع نگاه به هستی

این نوع نگاه به هستی است.

باید یک وقت ایستاد:

توحید را یک وقت می شود جوری توضیح داد که خشک محض باشد که بشود وهابیت. می شود به گونه ای همه جانبه معنی کرد که هر چیزی سر جایش باشد، که بشود آن چه که در ادبیات عرفانی ما توضیح داده شده است.

این باید بحث شود که گاه یک مبنی خیلی ناب است، که گاه به گونه ای توضیح می دهند که خشک می شود و اصلاً هیچ جوششی در آن نباشد.

کسی می خواهد توحید را خالص کند با خشک مغزی های خودش.

ما الان حصر را درست کردیم، ولی باید دقت شود که خشک نشود. قرآن حصر در کارش زیاد است ولی در جایش همه چیز را قرار داده است. حصر در استعانت را گفته است، در عین حال «ارسلنا الریاح لواقح» را هم گفته است.

استاد:

اگر در یک میراث غنی و قوی معارف خوانده نشود، دست هر کسی بدهی سر از اینجاها در می آورد. باید نزد یک عالم ربانی این علوم را آموخت. کسی که عالم معمولی باشد نمی تواند، بلکه او اصلا عالم نیست.

پس اگر حصر را گفتیم، نباید به گونه ای باشد که واسطه فیض را برداشت. قرآن خودش واسطه فیض را قبول می کند. آیا می شود واسطه فیض را حذف کرد؟ خیر.

قرآن خودش گفته است: «فالمدبرات أمرا» نازعات، ۵

یونس، ۳

«إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»

این شفاعت، شفاعت در تدبیر است بحث قیامت نیست. چون صحبت از عرش است و ... هیچ شفیع نیست جز با اذن خداوند. که اینجا کلید واژه اش هم آمده است. خداست که اذن می دهد، یعنی حول و قوه الهی همانجا هست.

جز خدا کسی دیگر فریادرس نیست، به تعبیری این وسایط، استقلال در شفاعت و استعانت ندارند، بلکه به اذن حق مدد می دهند.

همینجا اذن وجود دارد. همانجایی که کار می رسد، چون خدا اذن می دهد، کار می رسد. در واقع استعانت برای خداست نه برای دیگری.

شفیع قرار می دهد، واسطه هست، ولی واسطه باذن الله است. مدد می دهد به مدد حق. بلکه مدد حق است اینجا کار می رسد، در عین حالی که انتساب به آن واسطه هم دارد. لذا «ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» او این کار را کرد ولی خدا هم این کار را کرد. همان موطن خداست که دارد مدد می دهد. لذا استعانت جز با خدا نمی شود.

بقره، ۲۵۵

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»

اذن حق را بر نمی داریم. کسی رقیق خدا نیست. حصر پابرجاست و هیچ کسی جز خدا استقلال ندارد. والله هو المستعان. حصر با اوست. ولی معنایش این نیست که واسطه های وسط را حذف کنیم بلکه باید در دلش حق را ببینیم.

درست مثل این که هیچ قوه ای جز قوه خدا نیست. آن نور را باید دید.

شیخ اشراق یک بیانی دارد،

بیان شیخ اشراق

آنجا که نور عقل مفارق دارد کار می رسد، همانجا به نفس نور حق است دارد کار می رسد. آن نور الانوار در این نور مفارق حاضر می شود نورش به قرب وریدی حضرت حق.

آن نور حق آمده است در دل این نور مفارق به قرب وریدی. این قرب باعث شد که او دارد کار می رسد، ولی به این معنی نیست که مستقل در کار باشد.

وسایط استقلال در کار ندارند، ولی به وجود حضوری حضرت حق کار می رسد. به او تاثیر دارد و تاثیر استقلالی ندارد.

درست مثل این که نفس است که در مرتبه خیالی صورتگری می کند و در عین حالی که خیال کار می کند نفس است که دارد این کار را می کند.

واقعا جبرئیل ذی قوه عند العرش مکین مطاع ثم امین، اما ذی قوه بقوه الله.

با این بیان، استعانت جز با خدا نیست. اصل مدد دهنده خداست.

برخی تا می خواهند همه را الهی ببینند، تمام واسطه ها را خط می زنند! این درست نیست.

با این بیان، حصر استعانت منافی با وسایط فیض نیست.

توبه، ۳۹

«وَلَوْ لَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتِكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»

بسم الله الرحمن الرحيم

گستره استعانت

استعانت هر نوع توکل و استغفار و... که یک نوع مدد گرفتن را شامل می شود، همه این ها را استعانت شامل می شود.

خود استغفار هم می شود استعانت. حتی گریه کردن هم می شود استعانت. لذا گستره استعانت خیلی وسیع است. تمام ساحت هایی که بندگی می کنیم و کنش هایی که در آن بندگی هست، همه این ها را استعانت شامل می شود. چه زبانی و چه بدنی و چه قلمی و...

این لطف دارد و خیلی از حقایق معنوی که داریم را شامل می شود. مثل استغفار، استعاذه و ... همه این ها را شامل می شود.

ما مراحل استعانت را توضیح دادیم تا رسیدیم به استعانت حقانی. که استعانت نهایی است که این استعانت بالحق است. اما از آنجا که ماموریم به خواندن سوره حمد و عمل به آن، انواع استعانت ها در باب سوره حمد وارد است.

حصر استعانت

سرّ حصر استعانت، بر می گردد به حصر در عبودیت. که آن هم زیر سر الوهیت و ربوبیت بی رقیب حضرت حق است.

وقتی تمام الوهیت از اوست، تمام ربوبیت از اوست، پس ... در قرآن واسطه فیض را قبول کرده است.

واسطه فیض چطور با توحید در استعانت می سازد؟

اگر خوب نگاه کنیم، می بینیم که این واسطه در فیض استقلال در امداد و مدد ندارد. اگر هم از او بنخواهیم، در واقع از خدا خواسته ایم.

کهف، ۳۹

«وَلَوْ لَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»

اگر واسطه بودن را قایلیم، اذن الله سر جای خودش هست و آن را انکار نمی کنیم. هر جا دیدید قوه دارد کار می کند، بدانید که اذن الهی و حول و قوه الهی آنجاست که دارد کار می رسد.



با این بیان روشن می شود که هیچ امری مستقلاً نمی تواند کاری انجام دهد.

حصر استعانت، بحث توسل معنی دار است. نه این که باید بحث توسل را حذف کرد. توسل به ائمه هم یک نوع استعانت بالله است. مساله توسل به اهل بیت و شفاعت و شفیع قرار دادن اهل بیت، هیچ یک منافی بحث استعانت نیست.

معنای درست این استعانت و شفاعت این است که: ما ائمه را هم مستقل نمی دانیم. بلکه عبد می بینیم ولی عبد مکرم می بینیم. استقلال در امداد را برایشان قایل نیستیم.

چیزی که گفته می شود: گاه جوری کرده اند که خدا کار را به این ها سپرد و تمام شد. این تعبیر غلط است. سپردن کار نه به معنای رها کردن و بدون اذن. بلکه سپردن حق تعالی هیچ گاه اذن را از دل کار بر نمی دارد.

این که برخی می گویند: خداوند به اهل بیت سپرد و کنار نشست و حتی اذن هم در کار نیست، این حرف درستی نیست، بلکه آن چیزی است که شیخ احمد احسائی گفته است و این ها هم تکرار می کنند.

در مقابل هم برخی از آن سو افتادند، و حصر استعانت را به معنای حذف تمام وسایط گرفته اند. این هم درست نیست. بلکه باید وسایط را قایل باشیم، چرا که این ها بنده مقرب الهی هستند.

پس در نهاد توسل، ما حول و قوه الهی را از آن نمی گیریم. در فرهنگ قرآنی هر دو آمده است. عبد بودن باشد، حول و قوه هم باشد. و این به معنای حذف واسطه نباشد و در دل هر واسطه باید حول و قوه الهی را دید.

می توان به گونه ای توسل به اهل بیت جست که آن هم توسل و استعانت بالله است.

در فرهنگ قرآنی، همه روزها روز خداست، ولی دسته ای از ایام خاص داریم که عنوان خورده است به ایام الله. چرا؟ به خاطر تشریفی که دارد.

شهرالله می گوئیم. همه ماه ها، ماه خداست، ولی ماه مبارک رمضان، از باب تشریف می شود شهر الله.

همه ما بنده خداییم، ولی خداوند گاه تعبیر می کند به «عبادی» که از آن تشریف فهمیده می شود. در حالی که از یک جهت آن ها که در جهنم هستند، عبادالله هستند. این عبادی یک انتساب ویژه پیدا می کند به حضرت حق.

می شوند بندگان ویژه، که گاه تعبیر می کند به بندگان مقرب. این اختصاص بنده به خود، دیگر نباید او را به اسم خود آن بنده دید، بلکه باید او را بازوی حق دید. از این به بعد تعبیر می شود از او به حجه الله یا یدالله.

فتح، ۱۰

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»

اینجا دست، دست رسول الله بوده است ولی خداوند تعبیر کرده است به یدالله.

توسل به اهل بیت، اولاً از بندگی در نیامده است و هیچ کفر و شرکی در آن نیست.

ثانیاً: چون مقرب درگاه الهی است، باب الله و حجة الله است. حجت خداست و خدا با او احتجاج می کند.

به خاطر شدت اتصال حجت خدا، این باعث می شود که بگوییم: خداست که دارد به واسطه این حجتش خودش را نشان میدهد. کار خدایی است و به خدا نسبت پیدا می کند. این زیر سر چیست؟ عبد تشریفی شدن.

در عین این که عبد است، منفذی برای منویات حق است. لذا وابتغوا الیه الوسیله، توسل یک نوع استعانت است.

نساء، ۵۹

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

که اینجا اطاعت از رسول و اولی الامر، عیناً همانن اطاعت از خداست.

سرّش عبدالله و حجة الله بودن است.

پس توسل منافی استعانت نیست، بلکه مؤکد استعانت هم هست.

المیزان، ج ۱۰، ص ۲۹۵ و ۲۹۶ علامه طباطبایی بحثی را با وهابیت دارد و این شبهه حصر در استعانت را آنجا

پاسخ می دهد که توسل به اهلیت علیهم السلام هیچ منافاتی با حصر در استعانت ندارد.

در حکمت متعالیه توضیح دادیم که صدرا می گفت: اصلاً خداست که از کانال ولی الله کار می رسد.

و این طرح ایشان را خیلی پسندیدیم.

## «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»

این آیات قرار نیست که مقابل حصر استعانت باشد، بلکه مؤکد و مؤید استعانت است.

کسی که در منزل می بیند که مشکلاتی پیش می آید، و او صبر می کند تا مشکلی پیش نیاید، این یک نوع استعانت بالله است. چون از خدا طلب کمک می کند که او را کمک کند.

اگر کسی بتواند خوب توجه کند، تمام کارهایی که لطف استعانت هست، حصر استعانت در او هست، ولو این که کار خاصی کرده باشد.

استعینوا بالصبر و الصلاة، این ها جلوه های استعانت بالله است.

مثلا من شاید برای یک مرحله از کاری استفاده کند و از منطق و اعتقادی استفاده کنم و کاری را انجام دهم. ولی اگر منطق استعانت بالحق را دارا شده است، و حقانی می بیند، اگر بخواهد استعانت خلقی بجوید، یعنی استعانت در مراحل پایین تر بجوید، این یک نوع پشت کردن به خداست. لذا خدا هم از او مواخذه می کند. این یک نوع تنزل و سقوط از مراتب کمالی است.

این را در کار خیلی از انبیاء می شود دید، در حالی که این جریان برای کسی که در آن رتبه است، درست است. در جریان حضرت یونس، خداوند فرمود: به آن ها بگو اگر این ها بر نگردند، عذاب نازل می شود. و به آن ها گفت و قوم نپذیرفت و قبل از این که خداوند اذن بازگشت بدهد، بازگشت، این یک نوع تنزل از مقام حقانی حضرت یونس است. این یک نوع ظلم به نفس است. لذا عرض کرد: «لا إله إلا أنت، سبحانك إني كنت من الظالمين»

اگر ما این کار را بکنیم، خوب است و غیرت ورزیدن به دین الهی است. ولی او حجت خداست. لذا غیرت ورزیدنش هم باید باذن الله باشد.

وقتی این شد، لطف استعانت باید حفظ شود. با این بیان، استعینوا بالصبر و الصلاة و آیات و روایاتی از این دست، مشکلی ندارد. حتی در روایات هست که وقتی به مشکلی بر خوردی، نزد مومن التجا و شکایت ببر.

اما یک وقت هم حضرت ابراهیم که در منجیق بود، جبرئیل نازل شد و عرض کرد: أ لک حاجة. حضرت فرمود: أمّا إلیک، فلا.

با این که جبرئیل، بازویی از بازوان حضرت حق است. این حال، حالی است که حضرت جز از خداوند متعال نباید طلب کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۴ (۵) (۱۳۹۹.۷.۷ / ۱۰ صفر / دوشنبه)

جا دارد بحث توسل را یکبار با طول و تفصیل ایستاد و کار کرد و جوانب آن را نشان داد. این که امام معصوم می گوید: أنا عین الله، أذن الله، یدالله و...

بحث تفسیری ایاک نستعین به توفیق الهی به پایان رسید.

بحث روایی «ایاک نعبد و إیا نستعین»

روایات اخلاص

بحث روایی خیلی گسترده شده است و حدود ۱۵ دست روایت شده است. ما گزینش می کنیم و بخشی از روایات را می آوریم. و همه آن ها را نمی آوریم.

بحث فلسفی و بحث عرفانی و بحث تاریخی هم دارد.

در بحث روایی در روایات ما مباحث مهمی آمده است.

روایت اول

تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۹

محمدبن سنان از امام کاظم از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

«قال لأبي حنيفة ما سورة أولها تحميد- و أوسطها إخلاص و آخرها دعاء فبقي متحيرا ثم قال: لا أدري- فقال أبو عبد الله ع: السورة التي أولها تحميد، و أوسطها إخلاص، و آخرها- دعاء: سورة الحمد»<sup>۱</sup>

از ابتدای سوره حمد تا مالک یوم الدین می شود تحمید. ایاک نعبد و ایاک نستعین، اخلاص است. و از اهدنا الصراط المستقیم تا آخر دعا است.

امام علیه السلام در این سوره یک کار دیگری هم می کند و آن تقسیم بندی سوره به صورت سه گانه است.

حضرت دارد تفسیر می کند و در عین حال یک تقسیم سه گانه هم نسبت به این سوره دارند.

این تقسیم سه گانه را باید جدی گرفت در بیان امام صادق علیه السلام.

یک بحث دیگری که علامه در المیزان پرداخته است این که:

خیلی مانور داده است روی اخلاص. که حتی برای عبور از جهنم می خواهد باشد، ...

ایاک نعبد و ایاک نستعین، تقدیم ما حقه التاخیر است، لذا از آن اخلاص در عبودیت و استعانت فهمیده می شود.

پس مرکز ثقل در ایاک نعبد و... شده است اخلاص. قبلا گفتیم: هم نفی استکبار است و از طرفی هم اخلاص است.

روایت دوم

تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۲

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ، إِخْلَاصَ الْعِبَادَةِ»

علامه بعد از بحث صراط مستقیم، بحث اخلاص را مطرح کرده است. که به نظرمان باید قبل از بحث صراط مستقیم قرار بگیرد.

<sup>۱</sup> (۲) - البحار ج ۱۹ : ۵۸ . البرهان ج ۱ : ۴۱ .

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ<sup>۲</sup> قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوْفًا فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ

وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ [گرچه او هم برای خدا کار می کند، ولی منطق پشت صحنه اش ناب نیست.]

وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ.»

قومی عبادت می کند خدا را به خاطر خود خدا و آزاد است از بهشت و جهنم.

علامه این را آورده است ذیل اخلاص، اما آن دوتای اول، اخلاصشان کم است. این ایاک و حصر اخلاصی در سوره حمد را خیلی غلیظ کرده است و به صورت عبادت احراری است.

حتی نیت ها هم باید خالص باشد.

در حدیث دیگری از نهج، علل،...

استاد

ما گاه دسته بندی های پیدا می کنیم، قالب هایی پیدا می کنیم که دست ما را می بندد. ولی واقعیت این نیست که وقتی مستحب است، یعنی: انجام دادی خیلی خوب ولی اگر انجام ندادی اشکالی ندارد.

ما در فرهنگ قرآنی می بینیم که اگر کسی به سطح بالایی رسید، اگر نکند، عقاب می شود. نه این که چون مستحب است می تواند انجام دهد و اگر انجام ندهد اشکالی ندارد.

اینجا صحبت از بحث های باطنی است. بحث های سلوکی است. نمی شود به شکل فقهی برخورد کرد. اما این ها از بحث های باطنی سلوکی است. کسی که اهلش شد و به مرحله بالاتر رسید، اگر مستحب را انجام ندهد، مایه سقوط است و عقاب و بی توجهی به حق و تأدیب حق است.

<sup>۲</sup> (۱) فی بعض النسخ [العبادة ثلاث].

تمام آن چیزهایی که گفته می شود به حسب سطوح، به حسب هر مرحله، نسبت به پایین تر نقص است و نباید انجام داد. یا نباید ترک کرد. کسی که بالاتر است، نمی تواند احکام مرحله پایین تر را داشته باشد. جریان حضرت یونس چگونه است؟ .. با تعبیر آقایان این ها مستحب است، ...

گاهی ترک برخی از مستحبات عقاب دارد.

اگر بگویید: برای اهلش لازم و واجب است، و یا برای اهلش حرام است. چرا؟ چون در سطح اولیه فقه ایستاده ایم. و الا به لحاظ سلوکی برای شخصی که در مرحله بالاتر است، خلاف و حرام است. کسی که به مرحله عبد حقانی رسید، اگر بخواهد به شکل بشری عمل کند، خداوند چنان سیلی بر او می زند که حد ندارد!

مشکلات مالی در زندگی او پدید می آورد و... این را باید فکری کرد.

سطوح عبادت در این سه سطح را داریم، هر کدام در حد خودشان اخلاص دارند، ولی وقتی کسی به مرحله حَبّی رسید، دیگر نباید عبادتی در حد بهشت و جهنم داشته باشد. و گاه خداوند برخی را گوشمالی می دهد که چرا دون شأنشان انجام دادند. از عارفان هم نقل شده است که خداوند گاه ایشان را گوشمالی داد.

پس باید به لحاظ هر سطحی بحث از ایاک نعبد و ایاک نستعین را مطرح کنیم.

کسی که در مرحله اسلامی است. در همان حد. کسی که در حد ایمانی است در همان حد و کسی که در حد سکینه ایست، در همان حد.

لذا باید فکر دیگری کنیم و آن این که

هر سطحی برای خود احکامی دارد. واجبات و مستحبات و مکروهات و محرماتی دارد.

سطح اول را مثل فقه مالوف ببندید، ولی این را هم بگویید که اگر مراتب بالاتر بیاید، واجبات و تکالیف دیگری پیدا می کند.

پس چرا یک زبان دیگری نمی دهیم؟! یک زبان جامع نمی دهیم؟

مثلا حضور قلب در نماز را اکثر آقایان گفته اند مستحب است. اما معنایش این است: اگر انجام دادی، دادی، ندادی هم مشکلی نیست!

اما لازمه اش چیست؟ این است که شخص به محضر خدا راه بیابد ولی هیچ توجهی به خدا پیدا نکند.

ما در روایات داریم که خداوند مواخذه می کند به خاطر ذنوب. که این ذنوب را معمولا به حرام معنی می کنیم. در حالی که این طور نیست. بلکه ذنوب گناه به حسب اشخاص است. که نعمتی از شخص گرفته می شود. فرزندی را از دست می دهد و....

گاه به لحاظ باطنی، حضور قلب از برخی کاملا خواسته شده است ولی از برخی به طور کامل خواسته نشده است.

پس مراتب بندگی هر کدام برای خودش احکامی دارد و گاه برخی از مستحبات در سطح پایین، برای سطح بالاتر واجب است. گاه به خاطر گناه صغیره بر کسی سخت گرفته نمی شود و گاه بر کسی که بالاتر است خیلی سخت گرفته می شود.

روایت چهارم

در اصول کافی، بخشی به نام اخلاص دارد. در وسایل هم بابی به نام اخلاص هست.

اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶

حدیث ۵ از باب اخلاص. از سفیان بن عیینه نقل می کند:

«وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ۳ قَالَ الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ وَ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ قَالَ وَ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شِرْكٌ أَوْ شَكٌّ فَهُوَ سَاقِطٌ».

مرحله چهارم به بعد تازه شروع می شود که در آن هیچ شرکی نباشد.

حدیث چهارم از باب اخلاص

۳ (۴) الشعراء: ۸۹.



« عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْمُنْقَرِيِّ عَنْ سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ٤ قَالَ لَيْسَ يَعْنِي أَكْثَرَ عَمَلًا وَ لَكِنْ أَصَوَّبَكُمْ عَمَلًا وَ إِنَّمَا الْإِصَابَةُ خَشْيَةُ اللَّهِ وَ النَّيَّةُ الصَّادِقَةُ وَ الْحَسَنَةُ ٥ ثُمَّ قَالَ الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ وَ الْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

وَ النَّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ إِلَّا وَ إِنَّ النَّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ - قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ٦ يَعْنِي عَلَى نِيَّتِهِ. ٧

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه ۲۵۵ (۶) (۱۳۹۹.۷.۸ / ۱۱ صفر / سه شنبه)

بحث روایی «ایاک نعبد و ایا نستعین»

روایت چهارم

حدیث چهارم باب اخلاص از اصول کافی

« عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْمُنْقَرِيِّ عَنْ سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ٤ قَالَ لَيْسَ يَعْنِي أَكْثَرَ عَمَلًا وَ لَكِنْ أَصَوَّبَكُمْ عَمَلًا وَ إِنَّمَا الْإِصَابَةُ خَشْيَةُ اللَّهِ وَ النَّيَّةُ الصَّادِقَةُ وَ الْحَسَنَةُ ٥ ثُمَّ قَالَ الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ وَ الْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

وَ النَّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ إِلَّا وَ إِنَّ النَّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ - قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ٦ يَعْنِي عَلَى نِيَّتِهِ. ٧

مرحله باطنی عمل، مغز کار است و سطوح بالاتر آن است.

٤ (۱) الملك: ۲.

٥ (۲) في بعض النسخ [ و الخشية].

٦ (۳) الإسراء: ۸۴.

٧ (۱) الملك: ۲.

٨ (۲) في بعض النسخ [ و الخشية].

٩ (۳) الإسراء: ۸۴.

سطح باطن گاه سخت است. مثلاً نفی خواطر چراسخت است؟ چون به ساحت باطنی تر انسان مربوط می شود. ولی عملی در سطح ظاهر به راحتی انجام می شود. ولی در باطن عمل کردن سخت است.

دلیلش چیست؟

چون از ظاهر رشد می کنیم. همان طور که کودک نمی تواند مانع را از جلوی خودش بردارد، بلد نیست، در ساحت باطن هم ما مثل کودک هستیم.

نیت مهم است و نیت را صاف کردن مهم است. نیت مغز عمل است.

توضیح دادیم که از مرتبه ظاهر چگونه به سمت باطن نقب زد. مثلاً ابتدا سعی کنیم به زبان نیاوریم که فلان کار را انجام داده ام!

این ها دلیل سنگین تر بودن عمل است. چون باطنی است. ما ملکات درونی داریم ولی در درون ملکات هنوز برایمان حاصل نشده است.

ما برخی اخلاص ها را داریم، ولی برخی از اخلاص ها از ما بر نمی آید مطلقاً، با این وضعیتی که داریم. وقتی عبادت حالت فنایی و بقاء بعدالفنایی شود، آنجا دو دیده نمی شود. اما ما الان نمی توانیم چنین عبادتی داشته باشیم.

حضرت امام ره: باید به جسم جانمان آهسته آهسته قوت و غذا دهیم.

ما الان نفسمان قوت ندارد. اما کسی که قوت دارد، به راحتی نفی خواطر می کند. همان طور که ما یک کتاب را به راحتی می گذاریم کنار، ایشان هم به راحتی خاطر را پاک می کند.

در هر مرحله از ایمان، اخلاص مربوط به همان مرحله را داریم.

هر کسی به حسب خودش یک مرتبه از ایاک نعبد را دارد.

آیات در باب اخلاص را گفتیم.

روایت پنجم

محاسن، ج ۱، ص ۲۵۱

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى حَنِيفًا مُسْلِمًا قَالَ خَالِصًا مُخْلِصًا لَا يَشُوبُهُ شَيْءٌ»

اسلام

ایمان

تقوا و سکینه که خودش دو مرحله است

یقین که سه مرحله است: فنایی، بقاء بعدالفنائی و تکمیلی.

این مراتب در روایات ما آمده است: اسلام، ایمان، تقوا و سکینه، یقین.

روایات درباب اسلام، ایمان، تقوا (سکینه)، یقین

آیات این باب را خواندیم.

آیه اسلام و ایمان: « قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ »

آیه تقوا ﴿﴾

مرحله اسلامی و ایمانی در روایات

اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴

حدیث اول

«قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ الْإِسْلَامُ يُحَقِّنُ بِهِ الدِّمَّ وَ تُؤَدِّي بِهِ الْأَمَانَةُ وَ تُسْتَحَلُّ بِهِ الْفُرُوجُ وَ الثَّوَابُ عَلَى الْإِيمَانِ.»

این که شخص اسلام آورد، اشاره دارد به یک فضای اجتماعی.

شهادتین به شکل بروز در جامعه اسلامی است. لذا می تواند با مسلمان ها ازدواج کند. خونس محترم می شود.

این یعنی: خودش را در جرگه مسلمین آورده است و جزء آن هاست. یک نوع پذیرش جامعه اسلامی است. لذا

این احکام بر او متفرع می شود. او مسلمان است و باید با او تعامل مسلمان داشت. می تواند ازدواج کند و ... چون اصل کار اجتماعی است.

این یعنی: التزام به جامعه اسلامی دارم. نباید حریم های جامعه اسلامی را بشکنند. می آید در صحنه جامعه اسلامی قرار می گیرد.

این بحثی است که اگر به لحاظ بحث های جامعه شناسانه و فرهنگ نگاه کنید، خیلی موثر است. اسلام او را آورده است در جرگه مسلمین و لذا می تواند به مسجد برود و با ایشان تعامل داشته باشد.

برخی خیال می کنند که اگر اسلام آورد، در دلش ایمان نیست، منافق است. اما او منافق نیست. بلکه قرآن هم گفته است که ایشان مسلمان هستند. این نفاق نیست. نفاق آنی است که از اول به قصدهای دیگری می آید. باور ندارد و پشت صحنه می خواهد همه چیز را حذف کند.

این سبب می شود که اسلام همه را در بستر جامعه اسلامی به تدریج بسازد. لذا می تواند ازدواج کند، ارث ببرد، خونس حرمت پیدا می کند و.. چرا؟ چون به خاطر ورود به جامعه اسلامی، حرمت پیدا می کند.

همین که جزء این جامعه شده باشد، کافی است و همین او را در یک روندی به سمت ایمان می کشد. این تدبیر اسلام است.

نفس اسلام آوردن اثر اجتماعی دارد.

طبق این حدیث، کسی که مسلمان شود، امور دنیایش خوب می گذرد، ولی الثواب علی الایمان.

حدیث دوم

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا ع قَالَ: الْإِيمَانُ إِفْرَارٌ وَعَمَلٌ وَالْإِسْلَامُ إِفْرَارٌ بِلَا عَمَلٍ.»

حدیث سوم

« قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ الْإِسْلَامُ يُحَقِّنُ بِهِ الدَّمُ وَتُؤَدِّي بِهِ الْأَمَانَةُ وَتُسْتَحَلُّ بِهِ الْفُرُوجُ وَالثَّوَابُ عَلَى الْإِيمَانِ.»

### حدیث چهارم

« عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ أَمْ هُمَا مُخْتَلِفَانِ فَقَالَ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ

فَقُلْتُ فَصِفْهُمَا لِي فَقَالَ- الْإِسْلَامُ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالتَّصَدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ ص بِهِ حُقِنَتِ الدَّمَاءُ وَعَلَيْهِ جَرَتِ الْمَنَاحِحُ وَالْمَوَارِيثُ وَعَلَى ظَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ

وَالْإِيمَانُ الْهُدَى وَمَا يَثْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ وَمَا ظَهَرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ

وَالْإِيمَانُ أَرْفَعُ مِنَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ فِي الظَّاهِرِ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فِي الْبَاطِنِ وَإِنْ اجْتَمَعَا فِي الْقَوْلِ وَالصِّفَةِ.»

اساسا اسلام هميشه از ظاهر شروع می کند به سمت باطن. غالبا اين گونه است. چون ما كه قوت باطن را نداريم.

بنده خدایي بود می گفت: من نمی توانم نماز بخوانم...

معدود افرادی هستند كه از همان ابتدا قابليت رفتن به عمق را دارند. كه آن ها را اهلش می شناسند.

### حدیث پنجم

«عَنْ فَضِيلِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَلَا يُشَارِكُهُ الْإِسْلَامُ إِنَّ الْإِيمَانَ مَا وَقَرَ فِي الْقُلُوبِ<sup>١٠</sup> وَالْإِسْلَامَ مَا عَلَيْهِ الْمَنَاحِحُ وَالْمَوَارِيثُ وَحَقْنُ الدَّمَاءِ وَالْإِيمَانَ يُشْرِكُ الْإِسْلَامَ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشْرِكُ الْإِيمَانَ.»

### حدیث ششم

ص ۳۸ از ج ۲

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْإِيمَانِ فَقَالَ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ [وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ] وَالْإِقْرَارُ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا اسْتَقَرَّ فِي الْقُلُوبِ مِنَ التَّصَدِيقِ بِذَلِكَ قَالَ قُلْتُ الشَّهَادَةُ أَلَيْسَتْ

<sup>١٠</sup> (١) (١) وقر في القلب اي سكن فيه و ثبت من الوقار.

عَمَلًا قَالَ بَلَى قُلْتُ الْعَمَلُ مِنَ الْإِيمَانِ قَالَ نَعَمْ الْإِيمَانُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِعَمَلٍ وَالْعَمَلُ مِنْهُ وَلَا يَثْبُتُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِعَمَلٍ».

حديث هفتم

ص ٤٥

« عَنْ سَدِيرٍ قَالَ قَالَ لِي أَبُو جَعْفَرٍ ع: إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَنَازِلَ مِنْهُمْ عَلَى وَاحِدَةٍ وَمِنْهُمْ عَلَى اثْنَتَيْنِ وَمِنْهُمْ عَلَى ثَلَاثٍ وَمِنْهُمْ عَلَى أَرْبَعٍ وَمِنْهُمْ عَلَى خَمْسٍ وَمِنْهُمْ عَلَى سِتٍّ وَمِنْهُمْ عَلَى سَبْعٍ فَلَوْ ذَهَبَتْ تَحْمَلُ عَلَى صَاحِبِ الْوَاحِدَةِ اثْنَتَيْنِ لَمْ يَقْوَا وَعَلَى صَاحِبِ الثُّنَيْنِ ثَلَاثًا لَمْ يَقْوَا وَعَلَى صَاحِبِ الثَّلَاثِ أَرْبَعًا لَمْ يَقْوَا وَعَلَى صَاحِبِ الْأَرْبَعِ خَمْسًا لَمْ يَقْوَا وَعَلَى صَاحِبِ الْخَمْسِ سِتًّا لَمْ يَقْوَا وَعَلَى صَاحِبِ السِّتِّ سَبْعًا لَمْ يَقْوَا وَعَلَى هَذِهِ الدَّرَجَاتِ»<sup>١١</sup>

گاه ده منزل گفته شده است و گاه هفت منزل

حديث هشتم

ص ٥١

«عَنِ الْوَشَاءِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ الْإِيمَانُ فَوْقَ الْإِسْلَامِ بَدْرَجَةٍ وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بَدْرَجَةٍ وَ الْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بَدْرَجَةٍ وَ مَا قُسِمَ فِي النَّاسِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ»

سكینه همان ازدیاد ایمان است. گاه به جای تقوا گفته شده است سکینه.

این چهار مرحله خیلی اساسی است و همه برگرفته از آیات است.

« قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع يَا أَخَا جَعْفَرٍ إِنَّ الْإِيمَانَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَإِنَّ الْيَقِينَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِيمَانِ وَمَا مِنْ شَيْءٍ أَعَزَّ مِنَ الْيَقِينِ».

« عَنْ الْوَشَاءِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ الْإِيمَانُ فَوْقَ الْإِسْلَامِ بَدْرَجَةٍ وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بَدْرَجَةٍ وَ الْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بَدْرَجَةٍ وَ مَا قُسِمَ فِي النَّاسِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ».

<sup>١١</sup> (٢) يعنى على هذا القياس الدرجات التي تنقسم هذه المنازل إليها فان كلا منها ينقسم إلى سبعين درجة كما مر في الخبر الأول (آت).

« عَنْ يُونُسَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرُّضَاعَ عَنِ الْإِيمَانِ وَالْإِسْلَامِ فَقَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَ إِنَّمَا هُوَ ١٢ الْإِسْلَامُ وَالْإِيمَانُ فَوْقَهُ بَدْرَجَةٌ وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بَدْرَجَةٌ وَالْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بَدْرَجَةٌ وَلَمْ يُقَسِّمْ بَيْنَ النَّاسِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ قَالَ قُلْتُ فَأَيُّ شَيْءٍ الْيَقِينُ قَالَ التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَالتَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَالرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَالتَّفْوِيضُ إِلَى اللَّهِ قُلْتُ فَمَا تَفْسِيرُ ذَلِكَ قَالَ هَكَذَا قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ع.»

حديث حارثة بن مالك

« عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص صَلَّى بِالنَّاسِ الصُّبْحَ فَنَظَرَ إِلَى شَابٍّ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ يَخْفِقُ وَيَهْوِي ١٣ بِرَأْسِهِ مُصْفَرًّا لَوْنُهُ قَدْ نَحَفَ جِسْمُهُ وَغَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ قَالَ أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوفِقًا فَعَجِبَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ قَوْلِهِ ١٤ [نه اين كه واقعا متعجب شده باشد، بلکه اظهار تعجب كرد و الا حضرت مى دانست] وَقَالَ إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ فَقَالَ إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَحْزَنَنِي وَأَسْهَرَ لَيْلِي وَأُظْمَأَ هَوَاجِرِي فَعَزَفَتْ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا ١٥ حَتَّى كَانَتِي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَقَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَحُشِرَ الْخَلَائِقُ لِذَلِكَ وَأَنَا فِيهِمْ وَكَانَتِي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَيَتَعَارَفُونَ وَعَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِنُونَ وَكَانَتِي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُصْطَرِّحُونَ وَكَانَتِي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِأَصْحَابِهِ هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ ثُمَّ قَالَ لَهُ الزَّمْ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَقَالَ الشَّابُّ ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أُرْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِيِّ ص فَاسْتَشْهَدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ وَكَانَ هُوَ الْعَاشِرَ.»

او به يقين رسيد. صدای زفير جهنم در گوشم می پیچد.

ص ١٥ حديث ٤ و ٥

«٤- عَلَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ حَفْصِ بْنِ الْبَحْتَرِيِّ وَهَشَامِ بْنِ سَالِمٍ وَغَيْرِهِمَا عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ- هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ هُوَ الْإِيمَانُ.»

١٢ (٣) كان الضمير راجع إلى الدين لقوله تعالى: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» E\.

١٣ (٢) يقال خفق برأسه إذا أخذته سنة من النعاس فمال رأسه دون سائر جسده (لح).

١٤ (٣) لانه آخر بشيء نادر الوقوع موجب لجمده و استحسانه صلى الله عليه و آله (لح).

١٥ (٤) الهاجرة: نصف النهار عند زوال الشمس. و عزفت نفسى عنه أي زهدت فيه.

۵- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى بْنِ عُبَيْدٍ عَنْ يُونُسَ عَنْ جَمِيلٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع- عَنْ قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ - هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ هُوَ الْإِيمَانُ قَالَ- وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ قَالَ هُوَ الْإِيمَانُ وَ عَنْ قَوْلِهِ- وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى<sup>۱۶</sup> قَالَ هُوَ الْإِيمَانُ.»

سکینه همان ایمان است. فقط ایمان افزوده است. ایمان مرحله بالاتر.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۶ (۷) (۱۳۹۹.۸.۵ / ۹ ربيع الاول / دوشنبه)

در اسلام یعنی هنوز در دل خوش نرفته است و دل هنوز باور نکرده است.

نفی غلو از انبیاء و ملائکه مقرب

مطرح کردیم که قرآن به گونه ای مساله عبودیت و ربوبیت را مطرح کرده است که تنها الوهیت از آن خداست. حتی ملک مقرب و نبی مرسل، همه این ها عبد هستند..

در بحث عبودیت توضیح دادم که الوهیت، خالقیت و ربوبیت منحصر از آن خداست. لذا هیچ انسانی از انسان ها و مقربی از مقربان را نمی توان گفت برایش الوهیت وجود دارد.

عبودیت بر ناصیه هر مخلوقی نوشته شده است. «إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا»

این توحید نابی است که از قرآن به دست می آید.

برخی تا این را می خواهند درست کنند، بنده مقرب را از تقرّبش می اندازند. نباید کمالات انسان کامل را از او گرفت.

غلو یعنی نسبت الوهیت دادن. یعنی: جانب الوهیت دادن که بشوند فرزندان خدا و..

ما الان قصدم نیست که تمام بحث های تاریخی غلو را مطرح کنم، ... فقط بحث روایی است که خود اهل بیت تاکید کردند، غلو یعنی: الوهیت و ربوبیت برای مخلوق و بنده مقرب ایجاد نکنید، در عین حال کمالاتش را از او نگیرید. در عین حال کار فراوان از ایشان بر می آید، در عین حال عبد اله نمی شود.

<sup>۱۶</sup> (۳) الفتح: ۲۶.



برخی تا کارهای خارق العاده می بینند، به سرعت نسبت الوهیت می دهند.

آل عمران، ۷۹ و ۸۰

« مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِيِّ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَآ كُنْ كُونُوا رَبَّانِينَ بِمَا كُنتُمْ تَعْلَمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ (۷۹) وَ لَآ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا اللَّهَ لِنِكَاةً وَ النَّبِيَّ أَرْبَابًا أ يَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُمْ مُسْلِمُونَ (۸۰) »

آیه امانت می گوید: مال خودش نیست، بلکه برای دیگری است و دست اوست. در عین حال هیچ کوتاه نمی آیم در فضایل اهل بیت و انبیاء که فوق تصور ماست. ولی معنایش این نیست که شده باشد رب.

بحث غلو در قرآن جایگاهش همین است و حتی اهل بیت علیهم السلام فرمودند: ما را حتی نبی و رسول ندانید. که رسول برای خودش معیاری دیگر دارد.

ما صاحب علم رسول هستیم ولی رسول نیستیم.

مائده، ۷۷

« قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَ ضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ »

نگویید: حضرت عیسی ابن الله است. و در مورد خداوند جز حق نگویید.

رعد، ۱۶

« قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَآ يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَ لَآ ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ »

معیار اصلی عبودیت است.

استاد: بنده معتقدم نوع بیانات اهل بیت در این زمینه، ریشه قرآنی دارد و قرآن قانون اساسی است که بر اساس آن حرف می زند. بر اساس بیانات قرآنی می توان گفت: غلو این است و اهل بیت هم بر این اساس صحبت از غلو می کنند. اگر کسی بتواند در قرآن توضیح دهد غلو یعنی چه، می تواند بفهمد که در روایات غلو به چه معناست.

در برخی از روایاتی که کشی نقل می کند مشخص است که خلل دارد.

معیار اصلی در بندگی است. این ها که می گویند، بیخود می گویند. که اگر کسی سهوالنبی را قبول نکرد، غلو است. استاد: به فرهنگ قرآنی رجوع کنید، قرآن مشخص کرده است که غلو کجاست؟ الوهیت در برابر ربوبیت. ....

آیا انسان کاملی که قدرت اماته دارد، او را از هویت عبدی انداختی یا خیر؟ اگر انداختی می شود خدا و اگر ننداختی درست است و می شود عبد.

روزی دادن، اصالتاً برای خداست. اگر برای بنده ای اثبات کردیم و بندگی اش را به هم نزدیک، آیا او را از عبودیت در آوردیم؟ خیر. به الوهیت کشاندیم؟ نه. کجا غلو است؟ آنجا که الوهیت اعطا شود. بله ممکن است یک ذهن علیلی باشد که می گوید تا رزق آمد، خداست.

اطلاع بر غیب را خدا دارد، اما در قرآن برای غیر خدا هم اثبات شده است.

در مورد حضرت خضر در قرآن داریم: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف، ۶۵)

ایشان بعد از این ها روایاتی نقل می کند که ما باید انتخاب کنیم بخوانم.

نوادر راوندی، حدیث ۵ در بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۶۵

«قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا تَرْفَعُونِي فَوْقَ حَقِّي فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اتَّخَذَنِي عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَنِي نَبِيًّا.»

اول عبد بودم و بعد نبی شدم. در مورد حضرت ابراهیم هم آمده است: ابتدا عبد بود، ولی شد، بعد نبی شد و بعد رسول شد و بعد امام شد.

عبودیت فنایی که گفتیم، به او اشاره دارد. حضرت ابراهیم اول به ولایت رسید. جایی که می بیند که سراسر حقیقتش عبد است و ارتباط با خداست. مقام فنا و بقاء بعدالفناء رسیدن به جایی است که قبلاً در خود داشتیم، و الان به صورت شعوری به آن رسیدیم.

در مرحله فناء چه می شود؟ به جایی می رسد: که در مرحله شعوری اش به عبد تکوینی بودنش پی می برد. که می بیند: عین ربط به خداست. حضرت ابتدا عبد شد، که عبد ولایی است. که به این حقیقت می رسد که تکوینا عبد است. لذا می گویند: تا عبودیت نباشد، بحث نبوت و القاء ملکی و... نیست.

نبوت را زیر سر عبودیت دارم. لذا تعبیر ایشان چیست؟ این ها عبد بودند، قبل از این که نبی شوند.

بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۶۸

«۱۰- ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام الهمدانی عن علی عن أبيه عن الهروي قال: قلت للرضاع يا ابن رسول الله ما شيء يحكيه عنكم الناس قال وما هو قلت يقولون إنكم تدعون أن الناس لكم عبيد فقال اللهم فاطر السموات والأرض عالم الغيب والشهادة أنت شاهد بانني لم أقل ذلك قط ولا سمعت أحدا من آبائي ع قال قط<sup>۱۷</sup> و أنت العالم بما لنا من المظالم عند هذه الأمة وإن هذه منها ثم أقبل على فقال يا عبد السلام إذا كان الناس كلهم عبيدنا على ما حكوه عنا فممن نبيعهم فقلت يا ابن رسول الله صدقت ثم قال يا عبد السلام أ منكر أنت لما أوجب الله عز وجل لنا من الولاية كما ينكره غيرك قلت معاذ الله بل أنا مقر بولائتكم<sup>۱۸</sup>».

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۷ (۸) (۱۳۹۹.۸.۶ / ۱۰ ربيع الاول / سه شنبه)

احادیث نفی غلو

«فقال الرضاع حدثني أبي موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علي عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي عن أبيه علي بن أبي طالب ع قال قال رسول الله ص لا ترفعوني فوق حقي فإن الله تبارك تعالى اتخذني عبداً قبل أن يتخذني نبياً قال الله تبارك وتعالى ما كان لبشر أن يؤتيه الله الكتاب والحكم والنبوة ثم يقول للناس كونوا عباداً لي من دون الله ولكن كونوا ربانيين بما كنتم تعلمون

<sup>۱۷</sup> (۵) في المصدر: قاله قط.

<sup>۱۸</sup> (۶) عيون أخبار الرضا: ۳۱۱.

الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ<sup>١٩</sup>

قَالَ عَلِيُّ ع يَهْلِكُ فِي اثْنَانِ وَلَا ذَنْبَ لِي مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وَمُبْغِضٌ مُفْرِطٌ وَأَنَا أBRأ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِمَّنْ يَغْلُو فِيْنَا وَ يَرْفَعُنَا فَوْقَ حَدِّنَا [كه حد ما حد عبدى است. و من اله نيستم.] كِبْرَاءَةَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ع مِنْ النَّصَارَى قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ<sup>٢٠</sup>

وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ<sup>٢١</sup>

وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ<sup>٢٢</sup> وَ مَعْنَاهُ أَنَّهُمَا كَانَا يَتَغَوَّطَانِ فَمَنْ ادَّعَى لِلنَّبِيِّاءِ رَبُّوبِيَّةً وَ ادَّعَى لِلنَّائِمَةِ رَبُّوبِيَّةً أَوْ نُبُوَّةً أَوْ لِغَيْرِ النَّائِمَةِ إِمَامَةً فَنَحْنُ مِنْهُ بَرَاءَةٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ»

حديث ديگر

غالين كسانى هستند كه جزء مغضوب عليهم هستند. و اهل بيت هم خيلى با اين غلو به شدت برخورد مى كنند. جاهايى داريم كه اهل بيت انكار مى كنند، ولي گاه انكار شديد مى كنند. به دليل اين كه در آن كار كفر وجود دارد.

الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسى)، ج ٢، ص: ٤٣٨ و ٤٣٩

« وَ رَوَيْنَا أَيْضًا بِالإِسْنَادِ الْمُقَدَّمِ ذِكْرَهُ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ ع أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ الرَّضَاعَ قَالَ: إِنَّ مَنْ تَجَاوَزَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع الْعُبُودِيَّةَ فَهُوَ مِنَ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ مِنَ الضَّالِّينَ وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع: لَا تَتَجَاوَزُوا بِنَا الْعُبُودِيَّةَ ثُمَّ قُولُوا فِيْنَا مَا شِئْتُمْ وَ لَنْ تَبْلُغُوا وَ إِيَّاكُمْ وَ الْعُلُوَّ كَعُلُوِّ النَّصَارَى فَإِنِّي بَرِيءٌ مِنَ الْعَالِينَ،

<sup>١٩</sup> (١). آل عمران الآية ٧٩ - ٨٠.

<sup>٢٠</sup> (٢). المائدة. الآية ١١٦ - ١١٧.

<sup>٢١</sup> (٣). النساء. الآية ١٧٢.

<sup>٢٢</sup> (٤). المائدة الآية ٧٥.

فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صِفْ لَنَا رَبَّكَ فَإِنَّ مَنْ قَبَلْنَا قَدْ اخْتَلَفُوا عَلَيْنَا فَوَصَفَهُ الرَّضَاعُ أَحْسَنَ  
وَصَفَ وَمَجَدَّهُ وَنَزَّهَهُ عَمَّا لَا يَلِيقُ بِهِ تَعَالَى

فَقَالَ الرَّجُلُ يَا أَبَى أَنْتَ وَآمَى يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنَّ مَعِيَ مَنْ يَتَّحِلُ مُوَالَاتِكُمْ وَيَزْعُمُ أَنَّ هَذِهِ كُلُّهَا مِنْ صِفَاتِ  
عَلِيٍّ وَ أَنَّهُ هُوَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ

قَالَ فَلَمَّا سَمِعَهَا الرَّضَاعُ ارْتَعَدَتْ فَرَأَيْتَهُ وَتَصَبَّبَ عِرْقًا وَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ \* سُبْحَانَ عَمَّا يَقُولُ  
الْكَافِرُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا أَوْ لَيْسَ عَلِيٌّ كَانَ أَكْلًا فِي الْأَكْلِينَ وَ شَارِبًا فِي الشَّارِبِينَ وَ نَاكِحًا فِي النَّكَاحِينَ وَ مُحَدِّثًا  
فِي الْمُحَدِّثِينَ وَ كَانَ مَعَ ذَلِكَ مُصَلِّيًا خَاضِعًا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ ذَلِيلًا وَ إِلَيْهِ أَوَّاهًا مُنِيبًا أَمْ مَنْ هَذِهِ صِفَتُهُ يَكُونُ إِلَهًا؟  
فَإِنَّ كَانَ هَذَا إِلَهًا فَلَيْسَ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ إِلَهٌ لِمُشَارَكَتِهِ لَهُ فِي هَذِهِ الصِّفَاتِ الدَّالَّاتِ عَلَى حَدَثِ كُلِّ مَوْصُوفٍ  
بِهَا.

فَقَالَ الرَّجُلُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّهُمْ يَزْعُمُونَ أَنَّ عَلِيًّا لَمَّا أَظْهَرَ مِنْ نَفْسِهِ الْمُعْجَزَاتِ الَّتِي لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا غَيْرُ اللَّهِ  
دَلَّ عَلَى أَنَّهُ إِلَهٌ [این گره کورشان است.] وَ لَمَّا ظَهَرَ لَهُمْ بِصِفَاتِ الْمُحَدِّثِينَ الْعَاجِزِينَ لَبَسَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ وَ  
امْتَحَنَهُمْ لِيَعْرِفُوهُ وَ لِيَكُونَ إِيمَانُهُمْ اخْتِيَارًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

فَقَالَ الرَّضَاعُ أَوَّلُ مَا هَاهُنَا أَنَّهُمْ لَا يَنْفَصِلُونَ مِمَّنْ قَلَبَ هَذَا عَلَيْهِمْ فَقَالَ لَمَّا ظَهَرَ مِنْهُ الْفَقْرُ وَ الْفَاقَةُ دَلَّ عَلَى أَنَّ  
مِنْ هَذِهِ صِفَاتِهِ وَ شَارَكَهُ فِيهَا الضُّعْفَاءُ الْمُحْتَاجُونَ لَا تَكُونُ الْمُعْجَزَاتُ فَعَلَهُ فَعَلِمَ بِهَذَا أَنَّ الَّذِي أَظْهَرَهُ مِنْ  
الْمُعْجَزَاتِ إِنَّمَا كَانَتْ فِعْلَ الْقَادِرِ الَّذِي لَا يُشْبِهُ الْمَخْلُوقِينَ لَا فِعْلَ الْمُحَدِّثِ الْمُشَارِكِ لِلضُّعْفَاءِ فِي صِفَاتِ  
الضُّعْفِ.» جای می بینید که اقتدار دارد، و در عین حال اظهار عجز دارد، بدانید که این اقتدارها را بالله دارد.

جایی که تبدیل می شود به یک چیز جدی، آنجا در زمره مغضوب علیهم قرار می گیرند.

اما ضالین کسانی هستند که خیلی خبر ندارند و انحرافات می دارند.

نوع برخورد اهل بیت را ببینید با امثال ابی الخطاب که چگونه لعن می کنند.

اگر یک اسم از اسماء خدا را دارد که خدا نمی شود. اگر ذات الله را داشت و شریک او شد در این صورت خدا  
می شود. اما اگر مرز الوهیت و عبودیت را نگاه دارید، و هرچه در فضل اهل بیت می گویند بگویید، این اشکالی  
ندارد.

این بیان امام رضا علیه السلام استدلال نابی است:

هر مخلوقی که کارهای خارق العاده می کند، باید وصل به آن سو باشد که این کارها را انجام می دهد.

«إِذْ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ الْقَادِرُ بِنَفْسِهِ الْغَنَىٰ بِذَاتِهِ الَّذِي لَيْسَتْ قُدْرَتُهُ مُسْتَعَارَةً وَلَا غِنَاهُ مُسْتَفَادًا وَالَّذِي مِنْ شَاءٍ أَفْقَرُهُ  
وَمِنْ شَاءٍ أَغْنَاهُ وَمِنْ شَاءٍ أَعْجَزَهُ بَعْدَ الْقُدْرَةِ وَأَفْقَرَهُ بَعْدَ الْغِنَىٰ»

امالی مفید، ص ۲۵۳

« قَالَ أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ الصَّالِحُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ حَمْزَةَ الْعَلَوِيُّ الْحُسَيْنِيُّ الطَّبْرِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ  
بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الْحَمِيرِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ مَرْوَكِ بْنِ عَبْدِ الْكُوفِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ  
زَيْدِ الطَّبْرِيِّ قَالَ كُنْتُ قَائِمًا عَلَى رَأْسِ الرِّضَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عِ بَخْرَاسَانَ وَعِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمْ  
إِسْحَاقُ بْنُ الْعَبَّاسِ بْنِ مُوسَى ٢٣ فَقَالَ لَهُ يَا إِسْحَاقُ بَلِّغْنِي أَنَّكُمْ تَقُولُونَ إِنَّا نَقُولُ إِنَّ النَّاسَ عَبِيدٌ لَنَا لَا وَ قَرَابَتِي  
مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص مَا قُلْتُهُ قَطُّ وَلَا سَمِعْتُهُ مِنْ أَحَدٍ مِنْ آبَائِي وَلَا بَلِّغْنِي عَنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ قَالَهُ لَكِنَّا نَقُولُ النَّاسُ  
عَبِيدٌ لَنَا فِي الطَّاعَةِ ٢٤ مَوَالٍ لَنَا فِي الدِّينِ فَلْيَبْلِغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ.»

بصائر الدرجات، ص ۲۳۶

« قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع يَا إِسْمَاعِيلُ ضَعْ لِي فِي الْمَتَوَضِّأِ مَاءً قَالَ فَقُمْتُ فَوَضَعْتُ لَهُ قَالَ فَدَخَلَ قَالَ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي  
أَنَا أَقُولُ فِيهِ كَذَا وَ كَذَا وَ يَدْخُلُ الْمَتَوَضِّأَ يَتَوَضَّأُ

قَالَ فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فَقَالَ يَا إِسْمَاعِيلُ لَا تَرْفَعْ الْبِنَاءَ فَوْقَ طَاقَتِهِ فَيَنْهَدِمَ اجْعَلُونَا مَخْلُوقِينَ وَ قُولُوا بِنَا ٢٥ مَا  
شِئْتُمْ فَلَنْ تَبْلُغُوا فَقَالَ إِسْمَاعِيلُ وَ كُنْتُ أَقُولُ إِنَّهُ وَ أَقُولُ وَ أَقُولُ.»

حضرت در عین عبودیت، کمالات را نگاه می دارد.

٢٣ (٢) کذا، و الظاهر كونه إسحاق بن موسى بن عيسى العباسي كما في الكافي (في باب فرض طاعة الأئمة عليهم السلام) فصحف، و هو إسحاق بن موسى بن عيسى بن موسى بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس.

٢٤ (٣) قال المولى صالح المازندراني (ره): يعنى وجب عليهم طاعتنا كما وجب على العبد طاعة السيد، فهم عبيد لنا بهذا الاعتبار لا بالمعنى المعروف، و اطلاق العبد على التابع شائع كما يقال: فلان عبد للشيطان و عبد لهواه. و المراد بالمولى هنا الناصر كما في قوله تعالى: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾ E\ سورة محمد (ص): ١١.

٢٥ (١) - فينا، هكذا في البحار.

« بصائر الدرجات الخشاب عن إسماعيل بن مهران عن عثمان بن جبلة عن كامل التمار قال: كنتُ عند أبي عبد الله ع ذات يومٍ فقال لي يا كامل اجعل لنا رباً نتوب إليه وقلوا فينا ما شئتم قال قلتُ نجعل لكم رباً تتوبون إليه و نقول فيكم ما شئنا قال فاستوى جالساً ثم قال و عسى أن نقول ما خرج إليكم من علمنا إلا ألفاً غير معطوفة»

آنچه از علم ما آمده است یک الف شکسته شده است. یعنی: خیلی چیزها را به شما نگفتیم.

علم ما که آمده است و برای شما افشا شده است، حقایق فراوانی است که نگفته ایم.

بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۹۸

« وَ يُؤَيِّدُهُ مَا رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي طَالِبٍ عَنِ سَدِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ قَوْمًا يَزْعُمُونَ أَنَّكُمْ آلِهَةٌ يَتْلُونَ عَلَيْنَا بِذَلِكَ قُرْآنًا وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ<sup>۲۶</sup> فَقَالَ يَا سَدِيرُ سَمِعِي وَ بَصْرِي وَ بَشْرِي وَ لَحْمِي وَ دَمِي وَ شَعْرِي<sup>۲۷</sup> بَرَاءٌ وَ بَرِيءٌ اللَّهُ مِنْهُمْ مَا هُوَ لَاءٌ عَلَي دِينِي وَ لَا عَلَي دِينِ آبَائِي وَ اللَّهُ لَا يَجْمَعُنِي اللَّهُ وَ إِيَّاهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَ هُوَ سَاخِطٌ عَلَيْهِمْ قَالَ قُلْتُ وَ عِنْدَنَا قَوْمٌ يَزْعُمُونَ أَنَّكُمْ رُسُلٌ يَقْرءُونَ عَلَيْنَا بِذَلِكَ قُرْآنًا يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ<sup>۲۸</sup> وَ سَاقَ الْحَدِيثَ إِلَى آخِرِ مَا مَرَّ.»

آنچه که مهم است این است که ما در عین قایل شدن به کمالات، عبودیت را برای اهلیت علیهم السلام قایل هستیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۸ (۹) (۱۳۹۹.۸.۱۱ / ۱۵ ربيع الاول / یکشنبه)

مسأله عبادت ذات و نپرستیدن اسماء

گفتیم: متعلق خطاب در ایاک ذات است.

یک بحث جدی هست که چه اسمائی هست که به ذات اشاره دارد:

<sup>۲۶</sup> (۳) الزخرف: ۸۴.

<sup>۲۷</sup> (۴) في المصدر: من هؤلاء براء.

<sup>۲۸</sup> (۱) أصول الكافي ۱: ۲۶۹ و ۲۷۰ و الآية الأخيرة في المؤمنون: ۵۱.

یکی الله ذاتی است که علم است. و اشاره به ذات دارد.

اما کاف در ایاک هم خطاب به خود ذات است. ولو در پناه جهتی از جهات. مخصوصا در سوره حمد که از بطنان عرش نازل شده است.

بر این اساس، ایاک نعبد، باید خطاب به ذات شود. اما ذات هیچگاه خالص به دست احدی نمی افتد. گرچه فی الجمله مورد خطاب قرار می گیرد.

در عین این که می شنود که سمیع است و بصیر است، مخاطب خود ذات حضرت حق قرار می گیرد.

این خیلی مهم است در مواجهه. برخی می گویند: حتی در مواجهه با اسم الله هم، باید ذات دیده شود.

بحث در اینجا است: اگر کسی مخاطب را ذات قرار ندهد، خدا را نپرستیده است و باید ذات را ببیند. تمام اسماء مخلوق اند.

ما یک مخلوق مشهور داریم، که معلول اول به مادون همه مخلوق اند.

اما یک مخلوق داریم که این دیگر مخلوق به معنایی که می شناسیم نیست. اسماء الهیه، چون تنزل از ذات است، تعبیر می کنیم به مخلوق. اسم اعظم اعز اجل مکنون مستور، که این ها را عنوان می دهند به مخلوق.

خود اسماء را هم می گویند: مخلوق. که می گویند: حدوث اسمی است نه حدوث ذاتی. از یک جهت اسم الهی است و جزء خداست و خدا با این اسماء دارد کار می رسد.

حتی اسم الله با تعینش، اگر در او ذات نبیند، خدا را نپرستیدید.

حتی اسم احدی که خودش تعین اول را می سازد، مخلوق است. خلق ویژه است که حدوث اسمائی است نه حدوث ذاتی و زمانی. حق است و تنزل او که یک خلق است. لذا اسم اعز اجل مکنون مستور است.

اینجا در روایات جوری توضیح می دهند که باید اصل ذات را مورد توجه قرار داد.

اگر ذات را نبینی، خدا را نپرستیدید.

اینجا به اسمائی اشاره دارد که برخی از اسماء، به اسم لفظی اشاره دارد. مثل لفظ الرحمن .



اما بعد از آن اسم حقیقی است. نه فقط اسم لفظی. گاه گفته شده است: اگر کسی اسم لفظی را بپرستد، خدا را نپرستیده است. گاه گفته شده است: حتی اگر اسم حقیقی هم عبادت شود، باز خدا پرستیده نشده است.

کافی، ج ۱، ۸۷ حدیث اول و دوم بحث اسم لفظی است ولی حدیث سوم، بحث اسم حقیقی است.

بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۶۶ به نقل از

عجیب است که علامه مجلسی ذیل این حدیث گفته است:

« بیان اعلم أن هذا الخبر من **متشابهات الأخبار** و غوامض الأسرار التي لا يعلم تأويلها إلا الله و الراسخون في العلم و السكوت عن تفسيره و الإقرار بالعجز عن فهمه أصوب و أولى و أحوط و أحرى و لنذكر وجهها تبعا لمن تكلم فيه على سبيل الاحتمال»

و عجیب است چطور روایاتی که این قدر توضیح داده شده است را این گونه درباره اش گفته اند.

در بیان عرفا کار آسان است، که یک اسم دارند و یک اسم الاسم که اسم لفظی است.

حدیث اول

کافی، ج ۱، ص ۱۱۲

«التوحيد الدَّقَاقُ عَنِ الْكَلْبِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ صَالِحِ بْنِ أَبِي حَمَّادٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ عَنِ ابْنِ الْبَطَّائِيِّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ اسْمًا بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مَنْعُوتٍ<sup>۲۹</sup> وَ بِاللَّفْظِ غَيْرَ مُنْطَقٍ وَ بِالشَّخْصِ غَيْرَ مُجَسَّدٍ وَ بِالتَّشْبِيهِ غَيْرَ مَوْصُوفٍ وَ بِاللَّوْنِ غَيْرَ مَصْبُوغٍ مَنْفِيٌّ عَنْهُ الْأَقْطَارُ مَبْعَدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ مَحْجُوبٌ عَنْهُ حَسٌّ كُلُّ مَتَوَهِّمٍ مُسْتَتِرٍ غَيْرٍ مُسْتَوْرٍ فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مَعًا لَيْسَ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخِرِ فَأَظْهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَةَ أَسْمَاءٍ لِغَافِقَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا وَ حَجَبَ وَاحِدًا مِنْهَا وَ هُوَ الْاسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ [معمولا احدیت می گویند.] بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ الَّتِي أَظْهَرَتْ<sup>۳۰</sup>

فَالظَّاهِرُ هُوَ اللَّهُ وَ تَبَارَكَ وَ سُبْحَانَ<sup>۳۱</sup> لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ أَرْبَعَةٌ أَرْكَانٍ فَذَلِكَ اثْنَا عَشَرَ رُكْنًا ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ مِنْهَا ثَلَاثِينَ اسْمًا فَعَمَلًا مَنَسُوبًا إِلَيْهَا فَهُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ

<sup>۲۹</sup> (۲) الموجود في الكافي: إن الله خلق اسما بالحروف غير منصوت. و في التوحيد: إن الله تبارك و تعالی خلق اسما (أو أسماء) بالحروف، فهو عزّ و جلّ بالحروف غير منعت. إه. و في النسخة المقروءة على المصنّف « جعله » بدلا عما في المتن.

<sup>۳۰</sup> (۳) في الكافي: فهذه الأسماء التي ظهرت.

<sup>۳۱</sup> (۴) في التوحيد المطبوع و الكافي: هو الله تبارك و تعالی.

وَلَا نَوْمُ الْعَلِيمِ الْخَبِيرِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ الْحَكِيمِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ الْمُتَكَبِّرِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ الْمُقْتَدِرِ الْقَادِرِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ  
الْمُهَيَّمِنِ الْبَارِي<sup>٣٢</sup> الْمُنْشِئِ الْبَدِيعِ الرَّفِيعِ الْجَلِيلِ الْكَرِيمِ الرَّازِقِ الْمُحْيِي الْمُمِيتِ الْبَاعِثِ الْوَارِثِ<sup>٣٣</sup>

فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَمَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى حَتَّى تَمَّ ثَلَاثُمِائَةً وَ سِتِّينَ اسْمًا فَهِيَ نِسْبَةٌ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ وَ هَذِهِ  
الْأَسْمَاءُ الثَّلَاثَةُ أَرْكَانٌ وَ حُجْبٌ لِلِاسْمِ الْوَاحِدِ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْ ادْعُوا  
اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى.»

عملا آن سه اسم تبدیل شد به این ۳۶۰ اسم.

در بیان امام صادق علیه السلام صحبت از اسم تکوینی دارد نه اسم لفظی. این اسم مخلوق است و ریشه اسم  
لفظی است. و عنوان مخلوق داده است.

حدیث دوم

بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۵۳

« الإحتجاج عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عِ فَسَأَلَهُ رَجُلٌ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّبِّ  
تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَلَهُ أَسْمَاءٌ وَ صِفَاتٌ فِي كِتَابِهِ وَ هَلْ أَسْمَاؤُهُ وَ صِفَاتُهُ هِيَ هُوَ

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عِ إِنَّ لِهَذَا الْكَلَامِ وَجْهَيْنِ: إِنْ كُنْتَ تَقُولُ هِيَ هُوَ أَنَّهُ ذُو عَدَدٍ وَ كَثْرَةٍ فَتَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ

وَ إِنْ كُنْتَ تَقُولُ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَ الصِّفَاتُ لَمْ تَزَلْ فَإِنَّمَا لَمْ تَزَلْ مُحْتَمِلٌ مَعْنَيْنِ<sup>٣٤</sup>

فَإِنْ قُلْتَ لَمْ تَزَلْ عِنْدَهُ فِي عِلْمِهِ [اسماء الله در تعیین ثانی می شوند علم حق] وَ هُوَ يَسْتَحِقُّهَا<sup>٣٥</sup> فَنَعْمُ

وَ إِنْ كُنْتَ تَقُولُ لَمْ يَزَلْ صُورُهَا وَ هِجَاؤُهَا<sup>٣٦</sup> وَ تَقْطِيعُ حُرُوفِهَا [یعنی اسم لفظی] فَمَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ شَيْءٌ  
غَيْرُهُ بَلْ كَانَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ لَا خَلْقَ ثُمَّ خَلَقَهَا وَسِيْلَةً بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ يَتَضَرَّعُونَ بِهَا إِلَيْهِ وَ يَعْبُدُونَهُ وَ هِيَ

<sup>٣٢</sup> (١) مکرر و لعله من النسخ.

<sup>٣٣</sup> (٢) يأتي شرح هذه الأسماء وغيرها مفصلا من الصدوق قدس الله روحه في «باب عدد أسماء الله تعالى و فضل إحصائها و شرحها» و لغيره أيضا كالكفعمي في المصباح، و ابن فهد في عدة الداعي.

و لها شروح مستوفاة، كما أن جمعا من أصحابنا قدس الله أسرارهم أفردوا حول هذه الأسماء و شرحها كتبا مستقلة تبلغ عدتها عشرين أو أكثر، و أورد أسماءها العلامة الرازي في كتابه الذريعة ج ٢ ص ٦٦ فراجع.

<sup>٣٤</sup> (١) في نسخة: فان لم تزل محتمل معنيين.

<sup>٣٥</sup> (٢) في الكافي و التوحيد: و هو مستحقها.

<sup>٣٦</sup> (٣) في الكافي و التوحيد: لم يزل تصويرها و هجاؤها.

ذِكْرُهُ وَكَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَكَأ ذِكْرٍ وَالْمَذْكُورُ بِالذِّكْرِ هُوَ اللَّهُ الْقَدِيمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ وَالْأَسْمَاءُ وَالصِّفَاتُ مَخْلُوقَاتٌ<sup>٣٧</sup> وَالْمَعْنَى بِهَا هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا يَلِيقُ بِهِ الْاِخْتِلَافُ وَلَا الْاِيتِنَافُ وَإِنَّمَا يَخْتَلَفُ وَيَأْتِلَفُ الْمُتَجَزِّيُّ وَلَا يُقَالُ لَهُ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ<sup>٣٨</sup> وَكَئِنَّ الْقَدِيمُ فِي ذَاتِهِ لَأَنَّ مَا سِوَى الْوَاحِدِ مُتَجَزِّيٌّ وَاللَّهُ وَاحِدٌ لَا مُتَجَزِّيٍّ وَلَا مُتَوَهِّمٍ بِالْقَلَّةِ وَالْكَثْرَةِ وَكُلُّ مُتَجَزِّيٍّ أَوْ مُتَوَهِّمٍ بِالْقَلَّةِ وَالْكَثْرَةِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ دَالٌّ عَلَى خَالِقِهِ فَقَوْلُكَ إِنَّ اللَّهَ قَدِيرٌ خَبِيرٌ أَنَّهُ لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ فَتَفَيْتَ بِالْكَلِمَةِ الْعَجْزِ وَجَعَلْتَ الْعَجْزَ...»

پس اسماء لفظی داریم در کنار اسم حقیقی

حدیث سوم

کافی، ج ۱، ص ۸۷

«عَلِيٌّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ أَوْ قُلْتُ لَهُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ نَعْبُدُ الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ الْوَاحِدَ الْأَحَدَ الصَّمَدَ

قَالَ فَقَالَ: إِنَّ مَنْ عَبَدَ الْأِسْمَ دُونَ الْمُسَمَّى بِالْأَسْمَاءِ أَشْرَكَ وَكَفَرَ وَجَحَدَ وَكَمْ يَعْبُدُ شَيْئًا بِلِ اعْبُدِ اللَّهَ [الله ذاتيكه اوصاف و اسمائی دارد] الْوَاحِدَ الْأَحَدَ الصَّمَدَ الْمُسَمَّى بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ دُونَ الْأَسْمَاءِ إِنَّ الْأَسْمَاءَ صِفَاتٌ وَصَفَّ بِهَا نَفْسَهُ.»

اسماء صفات است و صفات غیر از ذات است. باید مسمی پرستیده شود، نه صفاتی که برای حضرت حق هست. اینجا لطف آن مساله گفته شده است که: باید ذات حق را در پرستش دید.

حدیث چهارم

بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۶۰

«يد، التوحيد ابنُ الْمُتَوَكَّلِ عَنْ مُحَمَّدِ الْعَطَّارِ عَنِ ابْنِ أَبِي بَانَ عَنِ ابْنِ أَوْرَمَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ خَالِدِ بْنِ يَزِيدَ<sup>٣٩</sup> عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: اسْمُ اللَّهِ غَيْرُ اللَّهِ وَكُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللَّهَ فَأَمَّا مَا عَبَّرَتِ الْأَلْسُنُ عَنْهُ أَوْ عَمِلَتِ الْأَيْدِي فِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللَّهُ غَايَةٌ مِنْ غَايَاهُ وَالْمَعْيَا غَيْرُ الْغَايَةِ وَالْغَايَةُ مَوْصُوفَةٌ وَكُلُّ مَوْصُوفٍ مَصْنُوعٌ وَصَانِعُ الْأَشْيَاءِ غَيْرُ مَوْصُوفٍ بِحَدِّ مَسْمَى لَمْ يَتَكُونَ فَتَعْرِفَ كَيْنُونَتَهُ

<sup>٣٧</sup> (٤) في التوحيد: والصفات مخلوقات المعاني. و في الكافي، و الأسماء و الصفات مخلوقات و المعاني.

<sup>٣٨</sup> (٥) في التوحيد و الكافي: فلا يقال: الله مؤتلف، و لا الله كثير، و لا قليل.

<sup>٣٩</sup> (٣) في التوحيد المطبوع عن جابر بن يزيد.

بِصُنْعِ غَيْرِهِ وَ لَمْ يَتَنَاهَ إِلَى غَايَةٍ إِلَّا كَانَتْ غَيْرُهُ لَا يَزِلُّ مَنْ فِيهِمْ هَذَا الْحُكْمَ أَبَدًا وَ هُوَ التَّوْحِيدُ الْخَالِصُ فَاعْتَدُوهُ  
وَ صَدَقُوهُ وَ تَفَهَّمُوهُ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ

وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ [ارتباط باید وجودی و بی حجاب و بدون  
صورت باشد.] لِأَنَّ الْحِجَابَ وَ الْمِثَالَ وَ الصُّورَةَ غَيْرُهُ [وقتی خدا را می پرستیم و بندگی می کنیم باید حتی  
حجابی مثل رسول الله و اهل بیت را هم کنار گذاشت.] وَ إِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ فَكَيْفَ يُوَحَّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ عَرَفَهُ  
بِغَيْرِهِ إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ لَيْسَ بَيْنَ الْخَالِقِ وَ الْمَخْلُوقِ  
شَيْءٌ [یعنی ارتباط با خالق مستقیم است و هیچ واسطه ای نیست.] وَ اللَّهُ خَالِقُ الْأَشْيَاءِ لَا مِنْ شَيْءٍ يُسَمَّى  
بِأَسْمَائِهِ فَهُوَ غَيْرُ أَسْمَائِهِ وَ الْأَسْمَاءُ غَيْرُهُ وَ الْمَوْصُوفُ غَيْرُ الْوَاصِفِ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُؤْمِنُ بِمَا لَا يَعْرِفُ فَهُوَ ضَالٌّ  
عَنِ الْمَعْرِفَةِ لَا يُدْرِكُ مَخْلُوقٌ شَيْئًا إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تُدْرِكُ مَعْرِفَةُ اللَّهِ إِلَّا بِاللَّهِ وَ اللَّهُ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلْقًا  
مِنْهُ وَ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا كَانَ كَمَا أَرَادَ بِأَمْرِهِ مِنْ غَيْرِ نُطْقٍ لَا مَلْجَأَ لِعِبَادِهِ مِمَّا قَضَى وَ لَا حُجَّةَ لَهُمْ فِيمَا ارْتَضَى لَمْ يَقْدِرُوا عَلَى عَمَلٍ وَ لَا مُعَالَجَةٍ مِمَّا أَحْدَثَ  
فِي أَسْمَائِهِمْ الْمَخْلُوقَةَ إِلَّا بِرَبِّهِمْ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْوَى عَلَى عَمَلٍ لَمْ يَرِدْهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ زَعَمَ أَنَّ إِرَادَتَهُ تَغْلِبُ إِرَادَةَ اللَّهِ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»

ارتباط با خدا یعنی: با ذات حق. اما نه این که ذات معلوم احدی نیست، ولو بالاجمال. اما این که ذات به معنای  
نفس رحمانی باشد، خیر.

در الله باید ذات حق هم دیده شود. تا جهت الوهی را دیدی، مبررّش الوهیت است. اگر ذات حق را ندیدی  
مخلوق را پرستیدی، بلکه باید دانست ارتباط با ذات حق است. ذات حق همه جا را گرفته است، با همه هست،  
هیچ مخلوقی با ذات حق هیچ حجاب و واسطه ای ندارد. با حجاب نمی شود خدا را پرستید، بلکه باید خود خدا  
را پرستید.

الله ذاتی با خاصیت الوهی. این مبررّ ارتباط است، نه این که ذات حق را نبینی.

احادیث بیش از این است.

این یک بحث جدی است که هم در بحث های سلوکی به درد می خورد و هم در بحث های علمی.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۹ (۱۰) (۱۳۹۹.۸.۱۲ / ۱۶ ربیع الاول / دوشنبه)

در بحث روایی ایاک نعبد و ایاک نستعین، ما قله بحث ها را انتخاب می کنیم و به آن ها می پردازیم.

یک دسته روایات غلو را بررسی کردیم. یکی هم این که معبود ذات حق است نه اسم.

قبلا که بحث تفسیری می کردیم به زیارت رجبیه اشاره کردیم که:

«لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ»

این را فقط محققین عرفان نظری و کسانی که در فناء و بقاء بعدالفناء محقق هستند، این ها فقط خوب می فهمند و دیگران خوب نمی فهمند و خوب نفهمیدند.

مساله فناء را باید حل کرد تا بتوان این فراز را حل کرد.

این طور نیست که بعضی معنی می کنند. این طور نیست که وجه الله بودن را جوری معنی کنیم که باعث شود فضا به هم بخورد. در عین حال باید الله در همه جا دیده شود و در اولیاء الهی جهت حقانی غلبه کرده است و باید حق دیده شود نه انسان. بحث خلافت می خواهد بگوید: اسماء هست و این ها جانشین خدا هستند نه این که خود خدا شده باشند. همین الان هم که امانت الهی دست اولیاء است، این امانت هم دست خداست.

نوعا یا مقامات اهل بیت را کم می کنند یا زیاد می کنند جوری که نمی شود جمعش کرد!

در این عالم هیچ چیزی جای خدا را نمی گیرد.

انصافا یکی از ناب ترین جاهایی که مقامات انسان کامل گفته شده است و نابترین توحید گفته می شود، همان دعای رجبیه است.

این دعا یک وقت باید با حوصله شرح شود. شرح فنی و جدی که اهلش بدانند و غیر اهلش هم هیچگاه متوجه نمی شود.

نا اهل لا فرق را می خواهد درست کند، عبادک را بر هم می زند. عبادک را می خواهد درست کند، لا فرق را خراب می کند.

جایگاه بحث غلو در قرآن

بحث غلو را باید در سوره مایده که خود قرآن بحث غلو را آنجا مطرح کرده است، باید همانجا بحث غلو را پرداخت.

ما به بحث های تفصیلی غلو ورود نکردیم.

ما باید از آیات استفاده کنیم و برخی روایات را خوش بفهمیم و از روایات استفاده کنیم و آیات را بهتر بفهمیم.

این می شود تفسیر شریعت به شریعت.

این بحث ما مانع بحث های مفصل بعدی ما نیست.

بحث عرفانی (ایک نعبد و ایک نستعین)

هر یک از این بحث ها باید ذیل بحث های تفسیری خودش قرار گیرد.

یک واقعیت است: اگر بسیاری از بحث های قرآنی در فضای تخصصی وارد شود و مناسبت هایش خوب فهمیده شود، آنجا درست می شود آن را فهمید و به عمق رسید. آن را باید در بحث های فنی ترش باید پی گرفت.

وقتی کار فنی انجام دهیم، راحت می توانیم به راحتی تفسیر کنیم.

آنجا که در روایت هست از ۷۳ اسم ما ۷۲ تا اسم را داریم، این را خوب بفهمیم، می فهمیم که کسی که علم من الکتاب دارد با کسی که علم الکتاب دارد چه فرقی می کند.

در مقدمات تفسیر گفتیم:

یک وقت بین آیه و ظاهر ارتباط برقرار می کنیم. ابتدا از آیه ظهورگیری می کنیم و می فهمیم بعد می رویم در واقع و از واقع حقایقی می فهمیم و بر می گردیم به آیه و باز تفسیر را تعمیق می دهیم.

این بحث عرفانی برای کسانی که می خواهند از این مطلب قرآنی گفتیم، -که اهلش می فهمد که آنجا چه گذشت، ولی غیر اهلش نمی تواند بفهمد،- می تواند کمک کند در عمق فهم او.

۱. بحث الوهیت و عبودیت از منظر عرفانی

بدون ارجاع به منبع عرفانی.

استاد: مبرر عبودیت چیست؟ الوهیت. ربوبیت به اضافه ایجاد و خلقت می شود الوهیت.

از دل آیات استفاده کردیم که در الوهیت، خالق مدبر نهفته است. جمع این دو صفت، هویتش الوهیت است.

در آیه آوردیم: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» (طه، ۱۴)

این اصل حرف قرآنی.

حال این بحث به لحاظ عرفانی:

حضرت حق تا توجه ایجاد عام خود را دارد، سمت الوهیت پیدا می کند. حضرت حق در مقام عز خاص خودش هست که احدی به آنجا راه ندارد. سمت ایجاد به خودش می گیرد، پس عالم خلق می شود. این سمت ایجاد را می گویند: توجه ایجاد عام. نه این که ایجاد کرده است و بعد ببینید ربوبیت بکند یا خیر، بلکه از همان ابتدا ربوبیت هم دارد. ربّ یکی از شئون و جلوات الله وصفی است. یکی از شئون الوهیت است.

توجه الوهیت حق برای ایجاد اشیاء و تدبیر اشیاء و همه کارهای مخلوقاتش.

عرفاء می گویند: اسم الله. نه ذات الله. حضرت حق به لحاظ الوهیتش و به لحاظ این شأنش، ایجاد می کند. توجه ایجاد می کند. آن هنگام و مرتبه ای که تصمیم به ایجاد می گیرد.

این تصمیم، یک تصمیم عام کلی است که می شود اسم جامع الله. چرا جامع است؟ چون تمام اسماء از او بر می آید.

خالقیت در حضرت حق هست.

توجه ایجاد حضرت حق، اسم جامع الله سر سلسله تعیین ثانی است. سرسلسله واحدیت است که توجه ایجاد می شود و تفصیل اسمائی می آورد. این لحظه را می گویند: اسم جامع الله یا الوهیت. اسم الله وصفی.

همان که در روایت است که اولین اسم ها سه اسم بود الله و تبارک و تعالی.

با اسم الوهیت، مبرر پیدا می کنیم که اشیاء پیدا شوند و مدد بخواهند و روزی بخواهند.

با این بیان، عبودیت کی مطرح می شود؟ تا توجه ایجاد نشود، عبودیتی مطرح نمی شود. کی شیء به وجود می آید؟ وقتی توجه ایجاد باشد.

باطن اسم الله اسم مستأثره است.

مبّر عبودیت چیست؟ الوهیت.

إله را از قرآن استفاده کردیم که او خالق مدبر است.

با توجه ایجاد، مبرر درست شد به نام مبرر الوهیت.

مبّر الوهیت که باعث شد ما عبودیت داشته باشیم. ما باید کدام الله را بپرستیم؟ الله وصفی و الوهیت را؟

الوهیت مجرا شد تا عبد پدید بیاید، من باید صفت را بپرستم یا ذات را؟

می گویند: این الوهیت مبرر ارتباط با خدا است، ولی ما داریم ذات با خاصیت الوهی را می پرستیم. چون اسم وصفی الله در او ذات الله خوابیده است. نه این که فقط وصف الوهی را می پرستم.

مبّر پرستش و عبودیت است نه این که تمام خاصیت الوهیت در صفت ایستاده است. بلکه خاصیت در ذاتی است که این صفت از او ناشی شده است.

لذا عرفا توضیح داده اند. در فصّ هارونی ابن عربی این را توضیح داده است که عبودیت زیر سر الوهیت است. اما معنایش این نیست که الوهیت پرستیده شود، بلکه باید ذات پرستش شود. لذا مخاطب اصلی ما باید ذات شود.

اگر این خوب درست شود،

یکی این که اسم جامع الله مبرر الوهیت است و عبودیت.

یکی هم این که الله رابط است بین عبد و ذات.

در اسم الله توضیح دادم که چگونه ذات در دل هر شیء هست.

هر اسمی تا داریم، باید در او ذات دیده شود. که قبلا توضیح مفصلش را داده ایم.

تعلق اصلی و خضوع اصلی ما باید همراه با ذات به اضافه الوهیت باشد. ما هیچ جا در اسماء، اسم بدون ذات نداریم.

گفتیم: هیچ وقت شده است شما با کسی تلفنی صحبت می کنید، او را نمی بینید، متعلق علم ابصاری شما نیست ولی متعلق علم سمعی شما هست. از طریق سمع دارید با او صحبت می کند. او دارد حرف شما را می شنود.



او ذات شنونده است یا فقط شنوایی است؟ قطعاً ذات شنونده است که می شنود. روح مخاطب من است که می شنود.

همین حرف را در باب دعا داریم. وقتی مواجهه وجودی داریم، نفس سمیع را می بینیم یا سمع را؟ مجیب را می بینیم یا فقط اجابت را؟!

ای خدایی که سمیعی، این همان است که عرفا می گویند:

معنی ندارد که صفت بدون ذات داشته باشیم. هر جا اسم است ذات هم هست. همان ذات سمیع و مجیب و قدیر و بصیر همه جا هست. بنابر بحث های عرفا که با یک حقیقت روبرویم، بقیه همه جلوات اویند و باید او را دید. اسم الله ذات الوهی است، بلکه همان ذات است که طرف است. لذا اسم الله پرستش نمی شود، بلکه ذات حق در دل اسم پرستیده می شود.

به اضافه بحث مبرر الوهیت و عبودیت را جمع کنید، خیلی تصویر روشنی پیدا می شود که متعلق عبادت ما کیست و چه حقیقتی است؟!

فصّ هارونی را خیلی بد فهمیدند. لطفش هم همین است.

تمام این بحث ها بعد از بحث قرآنی و تفسیری است و تمام این ها را از خود قرآن به دست آوردیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۰ (۱۱) (۱۳۹۹.۸.۱۸ / ۲۲ ربیع الاول / یکشنبه)

یک بحث عرفانی را گفتیم.

ادامه بحث عرفانی (ایاک نعبد و ایاک نستعین)

۲. مراحل عبودیت

قبلاً توضیح دادیم که مراتب عبودیت را توضیح دادیم: اسلامی و ایمانی و سکینه و یقین.

گاه گفتیم: می شود این طو رتقسیم کرد: اسلامی، ایمانی مرحله اول (مستعار) و دوم ( ) و سوم (احوال خاص).  
یقین را هم گفتیم از یک جهت یک مرحله است و از یک جهت می شود به سه مرحله تقسیم کرد.

که با یک لحاظ جمعا ۷ مرحله می شود.

حتی گفتیم که اسلام را هم می شود تقسیم کرد.

اسلام هم مراحلی دارد،

ولی فضا و حلقه وصلش، عبودیت بود که هر جا یک عبودیت ویژه بود.

عرفا این یکی از بحث های جدی شان هست. در بحث های منازل السائرین و سیر و سلوک این ها را می آورند.

نوعا بحث های اسلام را مطرح نمی کنند. چون در بحث های منازل، بحث های سلوکی را مطرح می کنند. اما  
مراحل ایمانی و یقینی را سعی می کنند خیلی خوب توضیح دهند.

سالک معمولا برای خودش این چنین است. وقتی سالک دست به کار می شود که به سمت خدا رود و فکری به  
حال خودش کند و دغدغه خدا داشته باشد و... کسی است که ایمانش قوی شده است و از مرحله ایمان مستعار  
هم گذشته است.

لذا در بحث های سلوکی عارفان، از بحث های ایمان مستعار به بعد، همه را دارند. و گه گاهی ناظر به شریعت  
هم هستند.

این مراحلی که گفتیم، نوعا در حرف های عرفا هست. گاه در ۱۰۰ منزل، گاه ۱۰ منزل و گاه سه منزل.

خود خواجه عبدالله در یک بیان سه مرحله کرده است:

« الرتبة الأولى، أخذ القاصد في السير.

و الرتبة الثانية، دخوله في الغربة.

و الرتبة الثالثة، حصوله على المشاهدة الجاذبة إلى عين التوحيد في طريق الفناء.»

این سه مرتبه را از روایات پیغمبر در آورده است.

حدیث مرحله اول:

«قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم: «سيروا سبق المفردون» قالوا: «يا رسول الله و ما المفردون؟» قال:

«المهتروون، الذين يهتروون في ذكر الله عز و جل، يضع الذكر عنهم أثقالهم فيأتون يوم القيامة خفافا.»

حدیث مرحله دوم:

« عن رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم، قال: «طلب الحقَّ غربة»»

حدیث مرحله سوم:

« في حديث سؤال جبرئيل رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم، قال: «ما الإحسان» قال: «أن تعبد الله

كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك.» »

بدايات مربوط به مفردون است. که ۴۰ منزل است.

بعد ۳۰ منزل مربوط به مرحله دوم است که مومنانی هستند که در غربت هستند.

و سه تای آخر: ولایات، حقایق، نهایت، می شود مراحل نهایی. که اینجا هم ۳۰ منزل است.

از نوع کار خواجه عبدالله انصاری اینچنین است: از سیاق کار خواجه عبدالله می فهمیم این است.

خواجه عبدالله کلامش این است:

کسی که یقظه پیدا کرده است و ایمانش قوی شده است، یعنی نه در مرحله اسلامی است، بلکه به مرحله ایمانی رسیده است.

ایمان وقتی خدا را باور کردی و تصمیم گرفتی به سمت خدا بروی، چنین چیزی اگر شد، آمدید در مرحله اول، این نه مرحله اسلامی است و نه ایمان مستعار است، بلکه در جایی که ایمان جدی می شود، ولو ایمان مستعار است، باید خیز گرفت و به مرحله ایمانی رسید.

بعد توضیح می دهد و ۴۰ منزل اول را توضیح می دهد. تمام مشکلات را برطرف می کند. که وقتی این را انجام دهد، احوالی پیدا می کند مثل خوف، ..

اول بدایات است و بعد وارد ابواب می شود و احوالی روی می دهد. بعد معاملات را شروع می کند با خدا. بدایات و ابواب، خودش یک مرحله ایمانی است. و معاملات و اخلاق مرحله ایمانی نهایی است. .. مراقبت و اخلاص و... صبر و رضا و شکر و حیا...

بدایت ها و ابواب و اخلاق و اصول، همه را عنوان دادیم به مرحله تقوایی. که تمام آن چه باید عمل کند را انجام می دهیم.

بعد اصول و وادی، اینجا فضا خیلی جدی است و تصمیمات خیلی جدی است و مکاشفاتی دارد به نحو سکینه ای، به نحو عین الیقینی، نه به نحو حق الیقینی. حق را می بیند و خود را در برابر حق می بیند.

بعد از آن معارف، احوال عشقی برایش ایجاد می شود.

اگر بخواهیم خوب توضیح دهیم: یک مرحله ایمان مستعار داریم.

۲۰ منزل اول که خوب دست به کار شده است.

بعد تصمیم گیری قوی تر می شود که می شود ابواب و اخلاق که می شود ایمان مرحله دوم. ۲۰ منزل دوم. که من این را تعبیر می کنم به مرحله تقوایی.

بعد می رسیم به مرحله سکینه ای. اولاً تصمیمات تغییر می کند، قصد و عزم و اراده. ثانیاً معرفت های ویژه به او داده می شود، ثالثاً احوال عشقی به او داده می شود.

پس عملاً: ایمان مستعار، مرحله اول. ایمان مرحله دوم تقوایی و ایمان مرحله سوم سکینه ای که از دلش معرفت می جوشد.

ما ابتدا گفتیم: اسلام ایمان، یقین. بعد گفتیم: اسلام ایمان، سکینه یقین. بعد گفتیم اسلام، ایمان، تقوا، سکینه، یقین.

باز می توان خود تقوا را دو مرحله کرد. که خواجه عبدالله این کار را کرده است که تقوا را دو مرحله کرده است. ایمان تقوایی اول (۲۰ منزل اول) و ایمان تقوایی دوم (۲۰ منزل دوم)، و ایمان سکینه ای (۳۰ منزل بعدی). که خواجه عبدالله تا ۷۰ منزل توضیح داده است.

این ۳۰ منزل را که ببیند هم کارش هم معرفتش و هم احوالش که چه چیزهایی روی می دهد.

احوال، معرفت و عملش. از منز ۴۱ تا ۷۰

قبل از این را باید اسلام و ایمان مستعار را درست کرد. که ما این ها را الان حذف کردیم.

اگر کسی می خواهد مرحله تقوایی را درست کند، ابواب و بدایات و اخلاق خیلی کمک می کند. که ۴۰ منزل اول است.

ایمان سکینه ای

ایمان یقینی، آن ۳۰ منزل آخر است.

خود خواجه عبدالله مرحله ایمانی را اینقدر بسط داد، این هنر است.

می خواهیم چشم تیز شود که در قرآن چه خبر است. این مرحله تقوایی اول است و آن مرحله دوم است و این هم سکینه ایست. و...

چشم تیز شود، می توان فهمید که این آیه به کدام مرحله اشاره دارد. علامه در المیزان توضیح داده است که این اشاره به مرحله ایمانی نوع سوم دارد.

ما این کتاب ها را نمی خوانیم که بینیم ... بلکه می خوانیم تا چشم تیز شود.

در قرآن آمده است: ازدیاد ایمان. ازدیاد ایمان یعنی چه؟ وقتی به مرحله سکینه ای می رسند، به ایمانشان افزوده می شود. که در مرحله معرفت، احوال و ایمانشان اثر دارد.

انگیزه از کار در علم سلوک برای تفسیر

این علم ممهّد این کار است ولی قرار نیست که این علم را در تفسیر پیاده کنیم، بلکه باید دغدغه های این علم را یاد بگیریم و در تفسیر استفاده کنیم.

آن سه مساله ولایات، حقایق، نهایت. از یک جهت خوب است ولی مرحله تکمیلی را خیلی در کارش نیاورده است.

آنچه عارفان خودشان مرحله تکمیلی را اضافه کردند که ...

احوال عبد نسبت به خدا به حسب هر مرحله ای که هست، احوال ویژه ایست.

جناب خواجه عبدالله از مرحله ایمان قوی که از مرحله ایمان مستعار گذشته اش شروع کرد.

طرح استاد

نشان دهیم که مرحله اسلامی چه مولفه هایی دارد و فرقی با کفر و ایمان در چیست.

مختصات اسلامی چیست؟ هویت قلبی پیدا می کند چگونه است.

آن آیاتی که ایمان مستعار را گفته است کدام است؟

آن آیاتی که مرحله تقوایی نوع دوم را توضیح می دهد کجاست؟

اگر این ها استخراج شود،

یکی از مشکلاتی که داریم که این بحث ها را نمی توان خیلی پیش رفت به این دلیل است که این سبک نگاه های سلوکی به قرآن نداشته ایم.

مراحل ایمانی تقوایی یقینی را مطرح کرده اند، ...

فرغانی همین ۱۰۰ منزل خواجه عبدالله در مقدمه منتهی المدارک خواست بحث کند، به شکل اسلامی ایمانی احسانی طرح کرده است. اسلام مرحله ظاهری است و ایمان باطنی و احسان باطنی تر.

این ها در فرهنگ قرآنی وجود دارد.

خود علامه ۴ مرحله اسلامی و ۴ مرحله ایمانی بسته است در ج ۱ المیزان آورده است.

ما آیات و به اضافه روایات که به ۸ مرحله برسیم،

پس تمام این مراحل را از خود آیات و روایات به دست آورده ایم.

۳. تبیین فناء از منظر عارفان

مساله فناء لطفی دارد که اگر خوب بفهمد، مساله مقربین را خوب می فهمد. در قرآن صحبت مومنین آمده است، صحبت مقربین هم گفته شده است. در عین حالی که هر دو هم اهل سعادتند ولی مقربین، سعادت ویژه ای دارند.

در قرآن گفته شده است: علم الکتاب نصیبشان می شود. گاه گفته است مقرب.

عارفان چه می گویند؟

انسان در سلوک که مراحل را طی می کند، آهسته آهسته از این مراحل بالا می رود. باطنی ترین ساحت، صقع ربوبی است که بالاتر از عقل اول است. نه به معنای ذات حضرت حق. اسماء الهی و تشعشع اسماء حق. جلواتی که پیش از خلق دارد که در مقام عز قدس ربوبی، محل قدس، معدن عظمت که در مناجات شعبانیه آمده است. این ها در صقع حق است، اما خود ذات نیست.

ذیل آیات سوره بقره علامه در المیزان، آنجا که می گوید: غیب آسمان و زمین، توضیح داده است و از آیات و روایات استفاده کرده است.

باطنی ترین ساحت عالم، صقع ربوبی است. موطن علمی بگویید....

در ذات، علم موج می زند ولی تعینی نیست.

تنزل از مقام ذات، اسمش تعین است. که صقعی را پدید می آورد که جانب حقی است و نه جانب خلقی.

انسان می تواند از ملک هم عبور کند و از عقل اول هم جلوتر برود و به صقع ربوبی برسد. و به این اسماء دست پیدا کند. به فنا برسد. آن وقت که آن قدر غور در حق کند که جهت حقی غلبه کند بر جهت خلقی. هویت او می شود صقع ربوبی و خود صقع را در خود پیاده کند. اما نه با چشم ظاهر بلکه با چشم حق بین.

انجا جهت حقی را در خود و همه اشیای می بیند. همه اشیاء می شود مملوک حق و بنده حق.

آنجا حق می ماند و خود هیچ نیست.

این می شود مرحله فنایی، که به صقع ربوبی بار یافت و حقیقت را حقانی نگاه می کند. قرب نوافل: من می شوم چشم بنده ام. با چشم حق می بیند.

اینجا حقیقت عبدیت برایش معنی می شود. حقیقت اصلی عبدیت اینجاست.

به آن عبد تکوینی خود رسید. همان که گفتیم: عبودیت تکوینی خود را به شکل شعوری می یابد.

صدق حقیقی عبد اینجاست. همه را ربط و عبد و شأن حق می بیند. این حالت محوی اول است. اینجا خود را ذلیل محض می بیند و فقط حق می بیند.

بعد علاوه بر این که حقیقت خود را عبد محض می بیند و دیگران را هم عبد محض می بیند، کثرات را هم می بیند که همه عبد محض اویند.

در مرحله فنایی و محو محض این حالت را که می بیند، قهر و غلبه و تغلب هست. در مرحله بعدی، کثرات را هم می بیند.

حقیقت بندگی ایاک نعبد و او جش همینجاست. مرحله شعوری و شهودی ناب است.

ملکیت عبدانی تکوینی خود را در مرحله شعور بعینه می بیند.

تا این را می بیند، ایاک نعبد حقیقتاً محقق می شود. در آن نعبد، شعور ذلتی است. اما در این مرحله حالت ملیکت خودش را می بیند. چنانچه چیزی در بقاء بعدالفناء روی می دهد.

بعد از این مرحله تکمیلی است که دستگیری از دیگران می کند که آن ها را هم به این مقام برساند.

اگر این معانی خوب کار شود، معنای ایاک نعبد خودش را خیلی خوب نشان می دهد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۱ (۱۲) (۱۳۹۹.۸.۱۹ / ۲۳ ربیع الاول / دوشنبه)

ادامه بحث عرفانی (ایاک نعبد و ایاک نستعین)

۳. ادامه تبیین فناء از منظر عارفان

در مساله فناء، یک صیروت وجودی نهفته است.

وقتی کودک از مرحله حس به مرحله مثال رسید، قوت پیدا کرده اس و به این مرحله رسیده است.

کسانی که لمحہ هایی از عالم عقل چشیده است، به تدریج قوت پیدا می کند و خودش می شود جزء عالم عقل.

این صیروت وجودی است، این سقف وجودی اش ارتقا یافته است.

همینجور اگر شخص به صقع ربوبی راه پیدا کند و در موطن تعیین ثانی و تعیین اول راه پیدا کند. اینجا موطن علم حق به خود است. علم اجمالی و علم تفصیلی.



اینجا صقع ربوبی است. مضامینی که از آیات و روایات به دست می آید، انسان می تواند به صقع راه پیدا کند و صاحب اسم شود و خودش بشود اسم اعظم. این را می گویند: حالت فناء.

محو در اسماء، حالت محو دست می دهد و بعد از آن صحو روی می دهد که بقاء بعد الفناء است. که حظّ حقی را می بیند و حظّ خلقی هم می بیند.

در مرحله فنایی چه می شود؟ به لحاظ صیروت و جودی به حقیقت و جودی وصل می شود به صقع ربوبی، که ذات حق جلوه می کند و جهت ذاتی جلوه می کند. محو می شود به حقیقت. فناء یک حالت علمی نیست، بلکه صیروت و جودی است.

در قیامت همه به این مرحله می رسند و محو می شوند در حق. این فناء گاه در ذات است و گاه در مرحله ای پایین تر، که در اسماء است. البته فناء در ذات، فناء در اسمی ذاتی است.

به حدی می شود که با آن موطن متحد می شود. او دیده می شود و این طرف و کثرات اصلا دیده نمی شوند. نه این که او توجه نکرده است، بلکه او در واقع به یک موطنی رسیده است، مثل قامت. قیامتش برای او قیام کرده است. نه این که صرفاً یک حالت علمی باشد. بلکه یک موطن واقعی است.

تا به اینجا می رسد، عرفا حرفشان این است: سراسر هیبت و عظمت حق و خودش هیچ. شعور وجود دارد ولی گویا شاعر وجود ندارد. نه این که شاعر نیست، بلکه شعور فانی، الهی است.

در شهود حق یقینی: محو می شود. بر خلاف شهود حق یقینی خود و خدا را می بیند. اما در حق یقینی محو می شود. می شود همان موطن. در اینجا یک شعور وجود دارد و نباید آن را انکار کرد.

عجیب اینجا سراسر شعور است. با چشم حق نگاه می کند. اینجا نعبد معنی دارد. حضرت امام می فرماید: اینجا نعبد تسامحا معنی دارد، چرا که خود را نمی بیند.

استاد: اینجا چشم حقانی باعث می شود که احساس مقهوریت درک شود، ولی هیچ چیز دیگری درک نشود، این حالت یک نوع عبودیت وجود دارد که می تواند بگوید: بنده ایم و بندگی می کنیم که تو هستی و تو فقط. اما این که مایی باشد، خیر!

امام می فرماید: وقتی محو است، دیگر ما می پرستیم، دیگر معنی ندارد نعبد.

استاد: به لحاظ وجودی زبان دارد که همه محو تویم و مقهور تویم. «لمن الملك اليوم، لله الواحد القهار»

اینجا زبان وجودی است، نه زبان لفظی. و اگر به زبان لفظی گفته شده است، چیز گفته شده است که به لحاظ وجودی و تکوینی است.

زبان وجودی: همه محو شدند در او ... این زبان وجودی است.

لذا عارف به حال عادی برگردد می گوید: من این گونه شدم. یعنی: حالش را می تواند توضیح دهد. تا می گوید شدم، یعنی همین مساله بندگی تکوینی. زبان وجودی است.

در او وجود دارد. این را می گویند: نعبد.

حضرت امام می گوید: مجاز، به نظرم مجازی نیست، و تسامحی نیست.

#### بقاء بعدالفناء

حق را می بیند، هیمنه حقرا می بیند، کثرات را هم می بیند، ولی همه شأن حق و بنده حق اند. نه این که جدای از حق باشند.

در حال بقاء بعد الفناء، نعبد حقیقی که به دنبالش بودیم که از بطنان عرش باشد، این مرحله است. چه به مرحله تکمیلی رسیده باشد و چه نرسیده باشد.

در مرحله ۶ و ۷، با چشمی می بیند که حق است و شئون حق. می بیند: ملک حق است، شئون خداست، بنده خداییم. چیز دیگری نیست. اینجا چیست؟

آن چیزی که قبلا عرض کردیم. آن امر تکوینی که عبد تکوینی هستیم، به مرحله شعور این عبد تکوینی بودن خود می رسیم. عبد شعوری سلوکی و عبد تکوینی، یکی می شود. در حقیقت اینجا می بیند که حیث و شأن خداست و مال خداست، ملک خداست.

تازه شد عبد. تا قبل از این عبد نبود.

علامه: کسانی که از لحاظ ایمانی عبد محض است و می گوید: خدای من عبد محض توام. وقتی به این مرحله بقاء بعد الفناء می رسد، می بیند: که ان چه تا پیش از این بوده است، اصلا بندگی نبوده است. هویت بندگی درست نشده بود. چون تا پیش از این دوگانه ای می دید، اما اینجا دیگر دوگانه ای در کار نیست، بلکه می بیند

که همه شأن و جلوه حق هستند. «الا آتی الرحمن عبدا» که به این مرحله برسد، این عبودیت تکوینی را شهود کرده است.

کل شیء هالک الا وجهه، وقتی به واحد قهار یا هو توجه شود، این گونه می شود. این می شود مرحله فنایی و بقاء بعدالفناء.

وقتی بقاء بعدالفناء پیش بیاید چه می شود؟ می شود عبد حقیقی.

این معنایش این است: که باید به آن موطن رسید که موطن قیامتی است.

کسی که به اینجا می رسد، نگاهش به هستی چگونه است؟ خودش را شأن حق می بیند. وصل به حق می بیند. در عین حالی که تعین را می بیند، ولی وصل به حق می بیند. وجه و تعین اوست در اینجا. و این وجه غیر از این وجه است.

کسی به چنین جایی برسد، واقعا هویت عبدی اش را می بیند؟ بله.

ما بعضی از اوقات ...

هم اطاعت از خدا معنی دارد، اطاعت از شریعت هم معنی دارد و....

دارد نماز می خواند ... در عین حال، می بیند که هویت عبدی هم دارد.

تنها تو را... بله در مرحله تکمیلی یک چیز اضافه دارد.

#### مرحله تکمیلی

انسان های کامل و حجج الهی، یک موظفی دارند که دست دیگران را بگیرند و به آنجا برسانند. که از طریق شریعت باید این کار را بکنند.

باید راه دهند. راهش می شود شریعت. باید سطوح عبودیت را برای مردم پیاده کند.

تعبیری که آقایان می کنند، این است که: این شخص و حجت الهی نسبتی که با جامعه پیدا می کند، انسانی است که در درون خود می جنگد و ادامه خودش را باید درست کند. و بسان نفس است. کاشانی در تاویلات گفته است: بسان نفس است.

حجت الهی، خودش را که درست کرده است، قوایش را هم باید اصلاح کند. تمام جامعه می شوند مثل قوا و شئون او.

به توفیق الهی بحث های عرفانی که می خواستیم، گفتیم.

بحث مواجهه وجودی هم بود، که عرض کردیم.

دو سه بحث مانده است

بحث فلسفی درباره ایاک نعبد

۱. حقیقت عبد و عبودیت به لحاظ فلسفی

در فرهنگ قرآنی گفتیم همه عبدند به لحاظ شعوری. اگر کسی به فناء برسد، همه را می یابد. اصل این که عبد هستیم، و خداوند از ملائکه به عنوان عباد مکرمون یاد می کند.

عبد تکوینی که منطق خاصی در آن خوابیده است. عبد تکوینی ما را کشانده است که عبد سلوکی هم باشیم. چون حقیقت عبد .. عبودیت سلوکی و شعوری و ارادی و تشریحی ما، ریشه دارد در عبادت تکوینی ما.

در عبودیت تکوینی: مساله ملکیت خوابیده است. در آن مقهوریت و تذلل و اطاعت خوابیده است. این چهار امر هست: ملکیت، شعور، تذلل و اطاعت.

این چهار عنصر مولفه های اصلی عبد است. در قرآن هم توضیح داده است که ما ملک خداییم، هم شعور همه موجودات هست، هم تذلل و اطاعت آمده است.

ما از نظر وجودی قانت و ملکیم!

صدرا و پیروانش: حقیقت وجودی ما عین فقر است. معلول چیزی دارای ربط نیست، بلکه تمام حقیقتش ربط است.

نکته اش این است: حقیقت معلول عین ربط بودن است، نه این که چیزی است که ربط هم دارد..

تمام چیزی بودنش، عین فقر بود است. وقتی فقر شد، ربط را با ذی ربط معنی می کنند و بدون آن که نمی شود معنی شو.

حقیقت همه مخلوقات عین ربط بود است. یعنی: ملک خدا شدن و مال خداست. اما مال وجودی است. این ها از نظر وجودی همه چیز ربط به خدا هستند. اما نه مال اعتباری که ما می شناسیم که مثلا کتاب برای من است. اینجا ملکیت حقیقی است. ملک حقیقی که درست می کنیم، هویت عبدی در سراسر وجود هست. تا گفتی: چنین ملکی است، مقهور حق هست یا نه؟ بله مقهور حق است. چنین چیزی اطاعت وجودی دارد یا خیر؟ بله دارد. آن چه خداوند مشیت کرده است و قرار داده است، می شود همه این ها عبد او باشند. تذلل و شعور و اطاعت هم زیر سر هویت ربط است.

قرآن این را گفته است، از نظر وجودی و فلسفی هم می توانیم به این سخن برسیم. یک بحث حکمت عملی را بکنیم، که آخرین بحث باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۲ (۱۳) (۱۳۹۹.۸.۲۰ / ۲۴ ربیع الاول / سه شنبه)

ادامه بحث فلسفی درباره ایاک نعبد

یکی از بحث های فلسفی که جا داشت انجام شود: نسبت حکمت عملی و حکمت نظری یا نسبت عقاید با بایدها و نبایدها.

در قرآن دیدیم: «لا إله إلا أنا، فاعبدنی»

این واقعا یک بحث دارد که در آیات از دل مباحث نظری، نتایج عملی گرفته می شود، جای بحث دارد.

این بحث ها را می گذاریم برای بعد.

یک بحث اجتماعی هم باید می کردیم، که الان نیاز نیست و بعدا خواهیم پرداخت.

گفته شد: عبودیت چگونه خودش را به شکل اجتماعی در می آورد.

این را باید ذیل آیه الکرسی که می رسیم به طاغوت و حاکمیت الله، به آن پردازیم.

## تفسیر «اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

ابتدا بیان علامه را می خوانیم و بعد به بیان مختار می رسیم. انصافا ایشان این بحث را خیلی عالی بسط داده است.

علامه سوره حمد را دو بخش کرد:

۱. بخش اول از ابتدای سوره بسم الله الرحمن الرحيم تا ایاک نعبد و ایاک نستعین

۲. بخش دوم از اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره.

شواهد روایی این تقسیم را هم بیان کرده است. که در روایتی آمده است که خداوند می فرماید: تا ایاک نعبد و ایاک نستعین این سهم من است و از اهدنا الصراط... می فرماید: حال وقت این است که بنده ام از من بخواهد.

## بیان علامه در تفسیر این آیه

صراط و سبیل و طریق، قریب المعنی هستند. که در این سوره متصف به وصف مستقیم شده است که راه کسانی است که خداوند به آن ها نعمت داده است.

راه مستقیم است و راه کسانی است که خداوند به آن ها نعمت داده است. ما از خداوند می خواهیم که ما را به این صراط هدایت کند.

سوال: این دعا و تقاضا، چه ربطی به بحث قبلی دارد؟

در واقع مرکز ثقل بحث، عبودیت است. این اهدنا الصراط المستقیم، طلب غایت این عبودیت و بندگی است. یعنی حمد کردیم تا برسیم به اظهار عبودیت.

بعد از این اظهار عبودیت و بندگی خالص، به خدا می گوئیم: خدایا من این را خالص انجام می دهم و از تو طلب دارم که غایت این اظهار بندگی را به من بدهی. این هدایت به صراط مستقیم، غایت هدایت به طریق بندگی است.

چون سوره حمد دارد از زبان بنده سخن می گوید. از زبان بنده می گوید. به زبان بنده و نیابتا از بنده می گوید تا ایاک نعبد و ایاک نستعین، بعد از آن خود بنده از زبان خودش می گوید.

این اظهار بندگی ای که می‌کنم، از خدا می‌خواهیم که ما را به غایت این بندگی برساند.

این که تنها تون را بندگی می‌کنیم و از تو کمک می‌گیریم، از تو می‌خواهیم که ما را به غایت این بندگی برسان.

المیزان، ج ۱، ص ۲۸

مقام اول: بیان اجمالی درباره این آیه

« قوله تعالى: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ إِنْخ

أما الهداية فيظهر معناها في ذيل الكلام على الصراط [ص ۳۴ و ۳۵] و أما الصراط فهو و الطريق و السبيل قريب المعنى، و قد وصف تعالى الصراط بالاستقامة ثم بين أنه الصراط الذي يسلكه الذين أنعم الله تعالى عليهم، فالصراط الذي من شأنه ذلك هو الذي سئل الهداية إليه و هو بمعنى الغاية للعبادة [غایت اظهار بندگی است.] أی: إن العبد يسأل ربه أن تقع عبادته الخالصة في هذا الصراط.

یعنی ما از بندگی نتیجه ای دنبال می‌کنیم که غایتش معرفت است. علامه این را مفصل توضیح می‌دهد. که صراط‌الذین انعمت علیهم... به علم است نه به عمل. یعنی: به عمق رسیدن در معرفت توحیدی. علامه می‌خواهد بگوید: اوج آنجاست که انسان‌های کامل. حقیقتی که انسان کامل را از دیگران جدا کرده است، علم است.

در حالی که بسیاری از شاگردان انبیاء به ظاهر در عمل با او مساوی هستند ولی باز به آن مقام نمی‌رسند، چرا؟ چون آن معرفت نبی را ندارد.

با این بیان، ربط بحث این است: خدایا تنها تو را عبادت و بندگی می‌کنم که مرا در مسیر غایت نهایی اش قرار بده که صراط مستقیمی است که انعمت علیهم در آن هستند. که چیست؟ معرفت و علم است که بعدا این را علام خواهد گفت.

اهدنا الصراط المستقیم، نتیجه ایاک نعبد و ایاک نستعین است.

یکی از کارهای خوب علامه این است که از خدا خواسته است: خدایا مرا به کمالات نهایی انبیاء و حجج الهی و اهل بیت وصل کن.

این بیان خیلی به آن بیانی که از سوره حمد از بطنان عرش است، نزدی است. که البته ما بیان خود را خواهیم گفت.

مقام دوم: بیان مفصل علامه در تبیین این بیان خلاصه  
یک بحث قرآنی مفصل از صراط کرده است.

همه مخلوقات در مسیر حرکت به سوی خداوند سبحان هستند.

باید در جایش توضیح داد که کافر چگونه هم می بیند و هم در غیبت است.

همین که گفته شد: خدای رحمان رئوف و خدای قهار منتقم.

همه موجودات باید به سمت خداوند بروند. چون در قرآن آمده است: و إلیه المصیر. یعنی همه سیر دارند.

بیان ذلك: أن الله سبحانه قرر فی کلامه لنوع الإنسان بل لجميع من سواه سبیلا یسلکون به إلیه سبحانه فقال  
تعالی: «یا أیُّها الإنسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمَلَّاقِیهِ»: الإنشاق - ۶ قید نخورده است به این که این انسان  
مومن باید باشد، بلکه کافر را هم شامل می شود.

و قال تعالی: «و إلیه المصیر: التغابن - ۳،

و قال: «ألا إلی الله تصیرُ الأمورُ»: الشوری - ۵۳، همه موجودات به سمت حق سیر دارند و هم صیوروت دارند.  
دم به دم، تقلباتی است. که گاه تعبیر انقلاب هم در تعبیر قرآنی آمده است. صحبت مومن و کافر در انسان نیست،  
حتی در موجودات دیگر هم مطرح است. این را باید در جای خودش معنی کرد که چگونه تصیر الامور پیدا می  
کند.

اولین کاری که علامه می خواهد بکند این است که: همه موجودات سیر دارند به سمت خدا از جمله انسان.

کدام راه می شود مستقیم؟ راه زیاد است ولی همه مستقیم نیست.

إلی غیر ذلك من الآیات [آیات رجعت و آیات انقلاب، و آیات اعاده و معاد «المبدئ و المعید»] و هی واضحة  
الدلالة علی أن الجميع سالکوا سبیل، و أنهم سائرون إلی الله سبحانه.»

احساس نمی کنید: سبیل معنای جدی حقیقی دارد ولی لزومی ندارد که همین سبیل مادی باشد؟!!

در فرهنگ قرآنی بسیاری از جاها صحبت می شود بدون این که تعیینات مادی داشته باشد. هر جا که پایان حرکت  
بود، رجعت می گوید آغاز آنجاست.



الی الله را نمی شود با سیر مادی معنی کرد، صراط و سبیل هست ولی مادی نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۳ (۱۴) (۱۳۹۹.۸.۲۵) / ۲۹ ربيع الاول / یکشنبه

تفسیر «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۵ (۱۶) (۱۳۹۹.۸.۲۷) / ۱ ربيع الثاني / سه شنبه

تفسیر «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

...

مقام پنجم: درجات طریق مستقیم

صراط مستقیم، صراطی که به سمت بالا می رود.

### مطلب اول

در بیان علامه: اساسا در فرهنگ قرآنی، شرک و ظلم و ضلالت مصداقا یکی هستند. لذا هر جا که ظلم هست، شرک هست و ضلالت و... این ها مصداقا یکی هستند.

انصافا این سخن دقیقی است. که باید در فرهنگ قرآنی نشان داد که «ان الشرك لظلم عظیم»

ظلم کردن یعنی: ستم کردن به خود و نظام هستی.

و من يتعدّ حدود الله، اطاعت شیطان هست که همه اش شرک است چه جلیّ و چه خفی.

برای خدا شرک قایل می شود در عین حالی که مسلمان است. گناه یک نوع شرک و ظلم است و هر ظلمی هم ضلالت است.

علامه: نفس رفتن به سمت بالا، خودش انقساماتی دارد.

## مطلب سوم:

مگر نه این است که صراط مستقیم، راه ضالین نیست، پس ضلالت هم قریب الافق شد با ظلم و شرک.

کسانی که راه رفتند، در آن ظلم و شرکی نباید وجود داشته باشد. به قرینه و لالضالین. ضلالتی که تلازم دارد با ظلم و شرک.

اگر معصیتی انسان می کند، در واقع ضلالت است. اگر خطورات بد می آید ضلالت است. اگر اندیشه های انحرافی باطنی می آید، آن هم ضلالت است.

ضالین اهل ضلالت هستند، و هرچه با ضلالت متلازم است، نباسد در صراط مستقیم باشد.

اگر ظلم به خود می کنیم، به خود ستم کرده ایم. تا ظلم می کنیم، از مسیر به در رفته ایم و از مسیر ک در رفتیم، دچار حیرت می شود.

یک بیانی است از امام کاظم علیه السلام: ملک مسدد ایمان، انسان مومن را تسدید می کند، ولی او تا گناه می کند، در زمین فرو می رود و محو می شود. معنایش چیست؟

اساساً تا انسان گناه می کند، آن جهت ایمانی که باید او را بالا ببرد، و موجب رفعت شود، از او گرفته می شود. علامه: پس صراط مستقیم راهی است که در آن نه ظلم هست و نه شرک و ضلالت متلازم است با شرک و ظلم.

المیزان، ج ۱، ص ۲۹ و ۳۰

شرک، هم جلی و هم خفی را شامل می شود. هم کفر آشکار و هم کفر جلی را شامل می شود.

«و بیانه: أن کل ضلال فهو شرک کالعکس علی ما عرفت من قوله تعالی: «وَمَنْ يَتَّبِدَلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ»: البقرة - ۱۰۸. و فی هذا المعنی قوله تعالی «أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا»: يس - ۶۲. و القرآن يعد الشرک ظلماً و بالعکس، كما يدل علیه قوله تعالی حکایة عن الشیطان لما قضی الأمر: «إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونَ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»: إبراهيم - ۲۲. كما يعد الظلم ضلالاً فی قوله تعالی «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ»: الأنعام - ۸۲ و هو ظاهر من ترتیب الاهتداء و الأمن من الضلال أو العذاب

الذى يستتبعه الضلال، على ارتفاع الظلم و لبس الإيمان به، و بالجمله الضلال و الشرك و الظلم أمرها واحد و هى متلازمة مصداقا، و هذا هو المراد من قولنا: إن كل واحد منها معرف بالآخر أو

الميزان فى تفسير القرآن، ج ١، ص: ٣٠

هو الآخر، فالمراد المصداق دون المفهوم.

إذا عرفت هذا علمت أن الصراط المستقيم الذى هو صراط غير الضالين صراط لا يقع فيه شرك و لا ظلم البتة كما لا يقع فيه ضلال البتة، لا فى باطن الجنان من كفر أو خطور لا يرضى به الله سبحانه، و لا فى ظاهر الجوارح و الأركان من فعل معصية أو قصور فى طاعة، و هذا هو حق التوحيد علما [باطن] و عملا [ظاهر] إذ لا ثالث لهما [برای باطن و ظاهر، سومى نیست.] و ما ذا بعد الحق إلا الضلال؟»

صراط مستقيم، صراط حق توحيد است. چرا که در صراط مستقيم، ضلالت نیست. چرا که صراط مستقيم از نظر قرآنى منطبق است بر مقابل با شرک و ظلم.

«و ينطبق على ذلك قوله تعالى: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبَسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ [أى: الشرك و الضلالة] أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ»: الأنعام- ٨٢، و فيه تثبيت للأمن فى الطريق و وعد بالاهتداء التام بناء على ما ذكره: من كون اسم الفاعل حقيقة فى الاستقبال فليفهم فهذا نعت من نعوت الصراط المستقيم.»

مطلب چهارم: نتیجه گیری

١. صراط مستقيم توحيد ناب است.

٢. در صراط مستقيم معرفت نهايى و شهود نهايى خوابيده است. يك نوع ولايت نهفته است.

پس صراط مستقيم برای خودش مراتبى دارد.

ایشان می خواهد بگوید: افزون بر این که شرک و ظلم نیست، باید معرفت هم باشد.

کسانى که ایمان دارند و ایمان ناب دارند، در عين حال مثل انبياء نمى شوند که ایمان ناب شهودى دارند.

عمق صراط به سمت معرفت خيز بر مى دارد.

کسانى که ...

ایشان اشاره می کند به آیات مربوط به این مساله

نساء ۶۶ تا ۶۸

که توضیح می دهد: مومنانی هستند که وقتی رسول الله حکم می کند، حتی در دل هم قیلی و یلی ندارند در عین حال این ها با انبیاء رفیق هستند. که از رفیق بودن می توان فهمید که این ها آن درجه انبیاء را دارا نیستند.

این ها همراه آنها هستند، رفیق هستند، ولی مرتبه آن ها را ندارند.

«ثم إنه تعالى عرف هؤلاء المنعم عليهم الذين نسب صراط المستقيم إليهم بقوله تعالى:

«وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا»: النساء - ۶۹. و قد وصف هذا الإيمان و الإطاعة قبل هذه الآية بقوله «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيثًا»: النساء - ۶۵ و ۶۶. فوصفهم بالثبات التام قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً على العبودية لا يشذ منهم شاذ من هذه الجهة و مع ذلك جعل هؤلاء المؤمنين تبعاً لأولئك المنعم عليهم و في صف دون صفهم لمكان مع و لمكان قوله: «وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا» و لم يقل: فأولئك من الذين.»

پس کسانی که در صراط مستقیم هستند، درجات دارند.

از یک جهت در صراط مستقیم هستند، ولی انبیاءی هم داریم که این ها هم در صراط مستقیم هستند که بالاتر هستند.

برای بالاترها که اصل صراط است، انبیاء، چیزی دارند که مومنین آن ها را ندارند.

«و نظیر هذه الآية قوله تعالى: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَ الشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ»: الحديد - ۱۹. و هذا هو إلحاق المؤمنين بالشهداء و الصديقين في الآخرة، لمكان قوله: عند ربهم، و قوله: لهم أجرهم. [وقتی نزد رب رفتند آن وقت در درجه صدیقین و شهدا قرار می گیرند. پس الان نیستند. این نشان می دهد که ما مراتب داریم.]

فأولئك (و هم أصحاب الصراط المستقيم) أعلى قدرا و أرفع درجة و منزلة من هؤلاء و هم المؤمنون الذين أخلصوا قلوبهم و أعمالهم من الضلال و الشرك و الظلم، فالتدبر

الميزان في تفسير القرآن، ج ١، ص: ٣١

في هذه الآيات يوجب القطع بأن هؤلاء المؤمنين (و شأنهم هذا الشأن) فيهم بقية بعد، لو تمت فيهم كانوا من الذين أنعم الله عليهم، و ارتقوا من منزلة المصاحبة معهم إلى درجة الدخول فيهم و لعلهم نوع من العلم بالله، ذكره في قوله تعالى: «يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»: المجادلة - ١١. فالصراط المستقيم أصحابه منعم عليهم بنعمة هي أرفع النعم قدرا، يربو على نعمة الإيمان التام، و هذا أيضا نعت من نعوت الصراط المستقيم.»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ٢٦٦ (١٧) (١٣٩٩.٩.٢ / ٦ ربيع الثاني / يكشنبه)

مقام چهارم داشت سه گانه را توضیح می داد: صراط مستقیم به سمت بالا و صراط ضالین تحیر در وسط و صراط مغضوب علیهم به سمت پایین است.

یکی می شود نزدیک یکی تحیر دارد و دور است و یکی هم نهایت دوری است.

حال که این است، آیا یکسان است؟ خیر.

در مقام پنجم بودیم.

مقام پنجم: درجات طریق مستقیم

چند مطلب داشت. که رسیده بودیم به مطلب چهارم.

مطلب دوم این بود که: هر جا شرک است ظلم است و هر جا ظلم است ضلالت است و...

در مطلب سوم گفته شد که در صراط مستقیم هیچ نحوه ظلم و شرکی نیست.

مطلب چهارم که بیان اصلی این بود که چه فرقی دارند.. خیلی فرق دارند. فی الجمله فرق را خواندیم. که ایشان

این کریمه را آورد:

« وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا »

که این من مطیع الله.. کسانی هستند که از حکم رسول الله علیه خودشان، حرجی در دل ندارند.

ولی می فرماید این ها مع الذین انعم الله ... هستند نه این که من الذین انعم الله... باشند.

همچنین آیه ۱۹ حدید

« وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ »

از این عند ربهم استفاده می کند که: این ها در آخرت ملحق می شوند.

فرق شاگردان انبیاء با خود انبیاء و ائمه چیست؟ در حالی که به لحال عملی فرقی ندارند، آن شاگردان ناب انبیاء که ..

علامه: فرق این ها نیست جز در معرفت. بحث علم شهودی و معرفت. که این ها را جدا می کند از ... فرق مقربین و انبیاء و شهدا با این مومنین در علم است. که در آیه دیگر فرمود:

مجادله، ۱۱

« يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ »

که الذین آمنوا یک درجه و کسانی که علم دارند، درجات دارند. پس امتیاز انبیاء و اولیاء در نفس علم و معرفت است.

با این توضیح، صراط الذین انعمت علیهم، یعنی: صراط معرفت و علم شهودی و صراط ولایت. که این ها...

این کاری که ایشان کرده است: صراط مستقیم نه ظلم است و نه شرک و نه ضلالت، در کنار این ها باید معرفت هم باشد. که ما از خدا می خواهیم: خدایا ما را هدایت کن به راه صاحبان معرفت.

« فأولئك (و هم أصحاب الصراط المستقيم) أعلى قدرا و أرفع درجة و منزلة من هؤلاء و هم المؤمنون الذين أخلصوا قلوبهم و أعمالهم من الضلال و الشرك و الظلم، فالتدبر

الميزان في تفسير القرآن، ج ۱، ص: ۳۱

في هذه الآيات يوجب القطع بأن هؤلاء المؤمنين (و شأنهم هذا الشأن [با ای که سلم محض هستند]) فيهم بقية بعد [که علم و معرفت شهودی است.]، لو تمت [اگر این تتمه تمام شود در آن ها] فيهم كانوا من الذين أنعم الله عليهم، و ارتقوا من منزلة المصاحبة معهم إلى درجة الدخول فيهم و لعلمهم [ظاهرا باید: لعلها باشد. که لعلها که به این بقیه بر می گردد.] نوع من العلم بالله [که این علم، علم شهودی و ولایت است.]، ذكره في قوله تعالى: «يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»: المجادلة - ۱۱.

فالصراط المستقيم أصحابه منعم عليهم بنعمة [نعمت ولایت و علم] هي أرفع النعم قدرا، يربو على نعمة الإيمان التام [که حتی از نعمت ایمان تام بالاتر است.]، و هذا أيضا نعت من نعوت الصراط المستقيم.

تا اینجا شد مقام پنجم که می خواست به درجات مومنین اشاره کند که ...

مقام ششم: فرق صراط با سبیل

که همیشه صراط به شکل مفرد آمده است ولی سبیل به شکل جمع آمده است. سبیل. صراط یکی است و سبیل چندتاست.

سبیل را به غیر از خدا نسبت داده می شود ولی صراط همیشه به خدا نسبت داده می شود. فقط یکجا به غیر از خدا نسبت داده شده است که آن هم سوره حمد است.

صراط یکی می آید، و به دیگران نسبت داده نمی شود. ولی سبیل چندتاست و به غیر از خدا هم نسبت داده نمی شود.

علاوه بر این که در صراط نقص راه ندارد ولی در سبیل نقص راه دارد.

»

۱- ثم إنه تعالى على أنه كرر في كلامه ذكر الصراط و السبيل لم ينسب لنفسه أزيد من صراط مستقيم واحد، و عد لنفسه سبلا كثيرة فقال عز من قائل «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»: العنكبوت-

۶۹.

[شوری: ۵۳ «صِرَاطِ اللَّهِ»

ابراهيم، ۱، سبأ، ۶، ]

۲- و کذا لم ينسب الصراط المستقيم إلى أحد من خلقه إلا ما في هذه الآية (صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ الْآيَةَ) ولكنه نسب السبيل إلى غيره من خلقه، فقال تعالى: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ»: يوسف- ۱۰۸. و قال تعالى «سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ»: لقمان- ۱۵. و قال: «سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ»: النساء- ۱۱۴،

و يعلم منها: أن السبيل غير الصراط المستقيم فإنه يختلف و يتعدد و يتكثر باختلاف المتعبدین السالکین سبیل العبادة بخلاف الصراط المستقيم كما يشير إليه قوله تعالى: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»: المائدة- ۱۶، [در این آیه هم سبیل و هم صراط را یکجا آورده است. که سبیل را به صورت جمع آورده است.]

فعد السبل كثيرة و الصراط واحدا

اشاره ای به نسبت بین سبل و صراط

[یا باید گفت: مجموع این سبل می شود صراط، یا این که این سبیل ها متصلا به صراط وصل می شود.] و هذا الصراط المستقيم إما هي السبل الكثيرة و إما أنها تؤدي إليه باتصال بعضها إلى بعض [که به نحو سلوکی با هم متصل می شود.] و اتحادها فيها [ظاهرا باید فيه باشد. که به صراط بر می گردد].

۳- و أيضا قال تعالى: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»: يوسف- ۱۰۶.

در ادامه فرق سوم را بیان می کند: ما وقتی از سبل صحبت می کنیم، سبل با این که به سمت خداست، در او ممکن است نقصی باشد. ولی در صراط نباید نقصی باشد. شرک با ایمان جمع می شود که همان سبیل است. ولی شرک با صراط هیچگاه جمع نمی شود.



فبين أن من الشرك (و هو ضلال) ما يجتمع مع الإيمان و هو سبيل، و منه يعلم أن السبيل يجامع الشرك، لكن الصراط المستقيم لا يجامع الضلال كما قال: وَ لَا الضَّالِّينَ.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۷ (۱۸) (۱۳۹۹.۹.۳ / ۷ ربیع الثانی / دوشنبه)

مقام ششم: فرق صراط با سبیل

صراط واحد می آید، ولی سبیل گاه متعدد می آید.

از طرفی صراط را جز در این آیه به غیر از خودش نسبت نداده است. ولی سبیل به غیر حق نسبت داده شده است.

در سبیل گاه خلل و نقص هست ولی در صراط نیست. لذا سبلی مومنین با این که سبیل است ولی شرک در آن راه پیدا نمی کند.

این سه فرق بیان شد. بعد نسبت این ها اینچنین است: یا مجموع سبیل، صراط است. یا این که سبیل در کنار هم به صراط ختم می شود.

مطلب پنجم: نسبت بین سبیل و صراط

خوب که نگاه می کنیم، می بینیم که سبیل می تواند نقص داشته باشد. اما صراط هیچ نقصی در آن نیست. ولی از یک جهت صراط عین همه سبیل است، در عین حالی که صراط متحد با سبیل است، ولی این سبیل هر یک غیر از دیگری است.

علامه در ص ۳۳ انواع سبیل را مثال زده است. سبیل من اناب، کالاسلام، ایمان، عبادت، اخبات

اینجا جای ایستادن است.

برخی از بزرگان راهشان تفکر است. یک راه است، سبیل است به سمت خدا. مثل آیت الله بهاءالدینی.

برخی از آن‌ها بپرسید، راهشان، راه تقوا است. مثل آیت الله خوشوقت

برخی راهشان، راه عبادت و دعا است. درباره سیدبن طاوس، حالتشان دعا و انابه و تضرع در کارشان هست.

برخی هم از راه عبادت و سجده پیش می‌روند. مثل معروف بن خربوذ، یا آیت الله کشمیری

برخی از راه فتوت و جوانمردی.

این‌ها همه سبیل است و همه را راه می‌داند.

یکی کارش توکل است. برخی توغل در توکل می‌کنند.

برخی از راه توحید و مراقبه. که راه علامه و ملاحسینقلی همدانی

سلوک صراطی باید تمام مزایا را داشته باشد.

تمام آن‌چه به عنوان منازل با آن روبرویم، همه سبیل هستند و راه. برخی عشقی، برخی مناجاتی، این‌ها هم سبیل است و هر کدام راهی است.

چه به صورت منازل باشد و چه به صورت شیوه‌های سلوکی خاص باشد نه به شکل منازلی.

راه‌هایی که معمولاً طی می‌کنند و به خدا می‌رسند. گاه به سبیل سلامت هم عنوان داده شده است.

این‌ها راه است. خداوند از یک طرف می‌فرماید: سبیلنا، از یک طرف می‌فرماید: صراط الله.

این بحث علامه می‌تواند یک مساله اساسی را حل کند:

و آن این که چه لَبّی در سبیل باید باشد که آن را به عنوان سبیل سلامت بدانیم؟

پاسخ این است: هر مقداری که از صراط حظّ برده است، به همان مقدار سبیل سلامت است.

صراط: آن ابدونی‌ها صراط مستقیم. که نفس عبودیت صراط مستقیم است.

انعام ۱۶۱: « قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِثْلَ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا »

اصل دین و تدین و عبودیت، مغز صراط است. صراط مستقیم دینا قیما است.

خود بندگی، خالص است. اصل متن صراط این است. راه تفکر این است، حظی از این دین و توحید و بندگی دارد؟ بله.

آن که راه تفکر را گفته است، راه دعا و انابه و راه اخلاص و تقوا و ایمان ... همه شان حظ از بندگی دارند.

اما حقیقت اصلی بندگی آنقدر عام است که همه را می گیرد. که وقتی می گویند: طریق تفکر، طریق تقوا نیست. نه این که قابل جمع نباشند، اما هر سبیلی که خودش را به چشم آورده است، مغایر دیگری است.

وقتی همه حظ از بندگی دارند، در هر صراطی باشند، یعنی همه از صراط حظ دارند و در صراط هستند به مقدار بندگی ای که دارند.

پس تمام سبیل ها حظ از صراط دارند. پس اصل و محور و مدار، صراط است. قرار شد که هیچ خلیطی نباشد.

هر یک از این ها به اندازه بندگی ای که دارند، در صراط هستند. ولی در ناپاکی هایشان، از صراط خارج اند.

البته صراط پاک و منزّه بندگی و توحید است.

چرا صراط واحد است؟ چون فطرت انسانی، فطرت واحد است. فطرت انسانی، فطرت بندگی است.

فطرة الله التي فطر الناس عليها.

الان احساس می کنیم که صراط یک حقیقتی است که خودش را در صراط می ریزد، ولی نقایص سبیل را ندارد.

صراط همه سبیل را دارد و عین مجموع است. او عین همه است و ساری در همه هست، و غیر همه هم هست.

عبودیت تنوع سبلی پیدا می کند. ولی عبودیت با همه این ها جمع می شود ولی فوق همه این ها هم هست.

اگر خوب بگوییم، باید به تعبیر علامه گفت: عین همه هست، ساری در همه هست، مهیمن بر همه هست، در

عین حال غیر همه هم هست. مثل روح نسبت به اطوار دوره انسانی. روح در همه اطوار کودکی و جوانی و میان

سالی و پیری هست، در عین حال مهیمن بر همه این ها هم هست.

این که روح بر همه ساری است، فوقیت دارد و غلبه و هیمنان دارد در عین حالی که در همه این ها هم هست. عبودیت فوق است، ولی عبودیت ناب است که فوق است. این عبودیت، عبودیت کسانی است که در صراط مستقیم هستند و انعمت علیهم هست. که عبودیت مرحله پنجم به بعد است.

تا عبودیت ناب را مطرح کردی، مهیمن بر همه هست، ولی غیر همه هم هست. او فوق است. مهیمن و غالب است.

نسبت روح به بدن.

به صورت تشکیکی: همان حقیقت ناب فوق در بالا جمع است، ولی خودش را به پایین می کشاند و در همه هم هست. این بندگی هست که درجه ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و...

طبق این بیان، همان بیان علامه که گفت اگر این ها را به هم وصل کنید، به صراط ختم می شود.

اگر آن حقیقت ناب خودش را پایین بیاورد، میشود این سبل، به جهت بندگی و عبودیت نه از جهات دیگر.

معیار این که سبل، سبل سلامت است، همان صراط است. یعنی: اوست که هرچقدر حظی از او باشد، کافیت. هرچقدر نباشد، ناکافی است.

لذا شرک می تواند در ایمان بیاید، ولی حظی از عبودیت دارد ولی جهت شرکی اش حظی از عبودیت ندارد.

مغز اصلی این سبل، آن صراط است. بسان روح و بدنی که عرض شد. لبّ اللباب، حقیقت آن رقایق. این ادبیات همگی ادبیات خوبی است. به ویژه این که فرموده است: «صراط الذین انعمت علیهم» به هر مقدار ی که به عبودیت نهایی نزدیک است، به همان مقدار طریقت دارد. اگر کسی این را حل کند، می تواند بگوید: معیار بحث های سلوکی، بندگی است.

این را قبلا در ایاک نعبد عرض کردیم.

بندگی ناب که آمد، تمام بندگی ها و لطف بندگی ها در آن آمده است.

همین مطالبی که علامه آورده است در اینجا، در تفسیر الیابان هم آمده است.

آیت الله بهجت: آن چه که در المیزان از علامه خواندیم، ایشان در همان دوران جوانی در نجف اشرف هم می فرمود.

«و التدبر فی هذه الآيات يعطى أن كل واحد من هذه السبل يجمع شيئاً من النقص أو الامتياز، بخلاف الصراط المستقيم، و أن كلا منها هو الصراط المستقيم لكنه

الميزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص: ۳۲

غير الآخر و يفارقه لكن الصراط المستقيم يتحد مع كل منها في عين أنه يتحد مع ما يخالفه، [روح واحد آمده در رقایق. عمق تشکیک که خودش را به سطح تشکیک می کشاند]

مطلب ششم:

كما يستفاد من بعض الآيات المذكورة و غيرها كقوله: «وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»: يس - ۶۱. و قوله تعالى: «قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»: الأنعام - ۱۶۱. فسمى العبادة صراطا مستقيما و سمي الدين صراطا مستقيما و هما مشتركان بين السبل جميعا [در تمام سبل، عبادت و دین خوابیده است.]،

مطلب هفتم

فمثل الصراط المستقيم بالنسبة إلى سبل الله تعالى كمثل الروح بالنسبة إلى البدن، فكما أن للبدن أطوارا في حياته هو عند كل طور غيره عند طور آخر، كالصبا و الطفولية و الرهوق [نوجوانی] و الشباب و الكهولة [میان سالی] و الشیب و الهرم [شکستگی کهنسالی] لكن الروح هي الروح و هي متحدة بها و البدن يمكن أن تطراً عليه أطوار تنافی ما تحبه و تقتضيه الروح [بدن که گاه اقتضائاتی دارد، مثل تشنگی، خستگی، کسالت، پیری که این ها منافات دارد را آن چه روح محبت به آن دارد.] لو خلقت و نفسها بخلاف الروح [که روح چنین اطواری را ندارد. به همین وزن صراط اقتضائاتی دارد که سبیل مخالف اوست. مثل این که در سبیل شرک و برخی نقایص هست.] فطرة الله التي فطر الناس عليها [فطرت روحی] و البدن مع ذلك هو الروح أعنى الإنسان، [بدن همان روح است که انسان است.] فكذلك السبيل إلى الله تعالى هو الصراط المستقيم إلا أن السبيل كسبيل المؤمنين و سبيل المنيين و سبيل المتبعين للنبي ص أو غير ذلك من سبل الله تعالى، ربما اتصلت به آفة من خارج أو نقص لكنهما لا يعرضان الصراط المستقيم كما عرفت أن الإيمان و هو سبيل ربما يجمع الشرك و الضلال

لكن لا يجتمع مع شيء من ذلك الصراط المستقيم، فللسبيل مراتب كثيرة من جهة خلوصه و شوبه و قربه و بعده، و الجميع على الصراط المستقيم [روح صراط بر آن ها حاکم است و حظی از او برده اند.] او هی هو [آن ها جلوه اویند.]»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۸ (۱۹) (۱۳۹۹.۹.۴ / ۸ ربيع الثاني / سه شنبه)

مقام ششم: ربط صراط با سبیل

علامه دقیقاً به چه اشاره دارد؟

ایشان مثال روح و بدن را زد، درباره صراط و سبیل. می توان گفت: صراط مغز سبیل است و سبیل نمونه های تنزل یافته او هستند. این رقیقه ها، شاید شدت و ضعف داشته باشند. ولی این حقیقت آن رقایق حساب می شود. حقیقة الحقایق باید در نظر گرفت.

در حقیقه و رقیقه، این ادبیات را توجه داشت که حقیقت ناب است که جلوه ای از او در حقیقت می آید. همه حقیقت نمی آید ولی این رقیقت هر چه دارد از آن حقیقت دارد.

این ادبیات کمک می کند تا بفهمیم دقیقاً علامه دارد چه کار می کند.

شاه راهی که از این شاه راه، فرعی هایی متفرع شده است، در عین حالی که تمام این ها در خود اوست. صراط مستقیم شاه راه است و بقیه راه ها در دل او و تنزل یافته اوست و هر چه هم در فرعی هست، از همین شاه راه است.

ادبیات شاه راه برای صراط مستقیم خیلی خوب است. و بقیه راه ها، راه های کوچک خود اوست به گونه ای که در درون خودش است.

تعبیر دقیق فلسفی این است که صراط حقیقتی است و سبیل رقیقت های آن حقیقت هستند.

بر اساس تشکیک: عمق تشکیک و اعلی المراتب، خودش را در پایین نشان می دهد.

طبق این بیان مختصاتی که علامه طباطبایی بیان فرمودند، خوبست و این ها را در خودش دارد.

بهترین تعبیر فنی برای این مساله: لب لباب و حقیقه الحقایق است.

المیزان، ج ۱، ص ۳۲

آب یک آب است ولی هر کسی به اندازه ظرفیتش گرفته است. این همان صراط است، ولی هر سبیلی به اندازه تحملش، صراط را در خودش پیاده کرده است.

شاهد مثال ما در بحث صراط و سبل، بحث نزول ماء است و ظرف هایی که هر یک به اندازه ظرفیتشان از آن آب بهره می برند.

بعد بحث کف روی آب و خود آب مطرح می شود که بحث حق و باطل می شود.

مثال دیگر: وقتی فلزی را گذاخته می کنند، روی آن هم کف می آید.

«و قد بین الله سبحانه هذا المعنى، أعنى: اختلاف السبل إلى الله مع كون الجميع من صراطه المستقيم في مثل ضربه للحق و الباطل في كلامه، فقال تعالى: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ [جاری شده است] أَوْدِيَةً بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ [زینتی مثل گردنبند یا گوشواره] أَوْ مَتَاعٍ [مثل این که از فلزی ظرفی یا شمشیری یا کاسه ای پدید بیاوریم]. زَبْدٌ مِّثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ، فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً [دور انداخته شده و بیرون ریخته شده. آن چه که در دو طرف سیل بیرون انداخته می شود]. وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ [که خود آب یا آن فلز است که این ها به درد مردم می خورد]. فَيَمَكْتُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ»: الرعد - ۱۷.

[هر چه که به هر کسی داده شده است، از یک آسمان معنوی واحد اعطا می شود.]

فَبَيَّنَ: أن القلوب و الأفهام في تلقي المعارف و الكمال مختلفة، مع كون الجميع متكئة متتهية إلى رزق سماوى واحد، و سيجىء تمام الكلام في هذا المثل في سورة الرعد، و بالجملة فهذا أيضا نعت من نعوت الصراط المستقيم. [صراط مستقيم آن اصل و آب واحدی است که در اودیه سبل قرار می گیرد.]

مقام هفتم: صراط مهیمن بر سبل

یک راه بیش نیست که به خدا ختم می شود، ..

صراط مهیمن بر سبل هست. چون حقیقت رقایق باشد، مهیمن و مسیطر است. سبیل به اندازه ای که از صراط برخوردار است، موصل ما به خدا هست.

اگر این خوب معنی شود، وقتی بخواهیم در شرح های منازل چه حظ درستی از مقامات دارد، می گوئیم باید دید که حظ درستی از دینداری چه قدر است؟

«و إذا تأملت ما تقدم من نعوت الصراط المستقیم تحصل لك أن الصراط المستقیم

المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص: ۳۳

مهیمن علی جمیع السبل إلى الله و الطرق الهادیه إليه تعالی، بمعنی أن السبیل إلى الله إنما یكون سبیلًا له موصلًا إليه بمقدار یتضمنه من الصراط المستقیم [به میزانی که حقیقتاً از بندگی و دین برخوردار باشد]. حقیقة، مع کون الصراط المستقیم هادیا موصلًا إليه مطلقًا و من غیر شرط و قید، و لذلك سماه الله تعالی صراط مستقیمًا، [در صراط و مستقیم نکته ای است که انسان را مستقیماً به خدا می رساند. جمع شدن این دو قید با هم معنی دارد. و لذا تخلف ناپذیر است].

فإن الصراط هو الواضح من الطريق، مأخوذ من سرطت سرطا إذا بلعت بلعا [بلعیدم، بلع کردنی!]، كأنه یبلع سالکیه فلا یدعهم یخرجوا عنه و لا یدفعهم عن بطنه، [گویا سالکینش را می بلعد و نمی گذارد که از آن خارج شوند].

و المستقیم هو الذی یرید أن یقوم علی ساق فیتسلط علی نفسه و ما لنفسه کالقائم الذی هو مسلط علی أمره، و یرجع المعنی إلى أنه الذی لا یتغیر أمره و لا یختلف شأنه

فالصراط المستقیم ما لا یتخلف حکمه فی هدیته و ایصاله سالکیه إلى غایته و مقصدهم [هیچ گاه کسی را که در صراط قرار می گیرد، آن ها را منحرف نمی کند]. قال تعالی: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» [خدا این ها را هدایت می کند به مسیر مستقیم، با این که این ها مومن و معتصم به خدا هستند، ولی این ها را به صراط مستقیم هدایت می کند]: النساء - ۱۷۴. أی لا یتخلف أمر هذه الهدایة، بل هی علی حالها دائماً، [هدف از این دو آیه این است که: صراط تخلف بردار نیست و قابل تغییر نیست].



و قال تعالى: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ وَ هَذَا صِرَاطٌ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا»: الأنعام - ۱۲۶. [این راه خداست که قابل تخلف و تحریف نیست.] ای هذه طریقه التي لا یختلف و لا ینخلف، [علامه می خواهد بحث تخلف بردار نبودن صراط را استفاده کند. گرچه اینجا صراط مستقیم، منظور صراط مستقیم وجودی است نه سلوکی.]

و قال تعالى: «قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»: الحجر - ۴۲. ای هذه سنتی و طریقتی دائما من غیر تغییر، فهو یجری مجری قوله: «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»: الفاطر - ۴۲. »

در لفظ صراط یک نوع استواری و پایداری هست که این مهم است.

در سبیل به اندازه ای که از صراط برخوردار است، رساننده است. در غیر این صورت خیر.

علامه صراط مستقیم را خیلی بالا برده است و به آن خیلی مغز داده است. مغز تخلف ندارد، اما غیر مغز، به اندازه ای که از مغز و صراط برخوردار است.

علامه اصلش دارد اشاره می کند: مراحل عالی بندگی است که صراط اس تو تخلف ناپذیر. ولی بقیه به اندازه ای که از صراط برخوردار است.

پس همه آن چه که در مراحل مادون هست، شعبه ای از امامان معصوم است.

مقام هشتم:

می توان تمام این پنج امر را ذیل این مقام بیاید. می توان هر یک از این امور را ادامه مقام ها بدانیم. ولی ما این پنج امر را ذیل مقام هشتم قرار می دهیم.

امر اول

طرق الی الله به لحاظ کمال و نقصان، بله لحاظ قرب و بعد به صراط مستقیم است. هرچه به صراط مستقیم نزدیک تر، کامل تر است. ایمان چون قرب بیشتری به صراط دارد، ارزش بیشتری دارد.

در عین حالی که همه حظی بردند، هر چه حظّ بیشتر می شود، آن صراط نزدیکتر و بهتر است. درجات سلوک را هم می خواهد درست کند.

توضیحی هم دارد که نه تنها این طرف، در ناحیه ان طرف هم می شود گفت. در ناحیه کفر و شرک، هرچه دورتر، در درکات قوی تر است. یعنی چه؟ با صراط باید مشخص کنیم که عناد بدتر از کفر بدون عناد است. در ناحیه مقابل راه هدایت، تمام مراحل ضلالت را سامان داد.

بر همین اساس می شود گفت: ضالین نسبت به مغضوب علیهم، درکه اش کمتر است و مغضوب علیهم پایین تر است.

هر چه از صراط دورتر می شویم...

طبق این بیان درجات و درکات معنی دار می شود در فضای سلوک

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۹ (۲۰) (۱۳۹۹.۹.۹ / ۱۳ ربیع الثانی / یکشنبه)

مقام هشتم: قد تبین مما ذکرناه ...

مطلب اول:

خلوص و اخلاص بالاتر از امور دیگر است. خود راه ها شدت و ضعف پیدا می کند. اما یکی حظّ بیشتری دارد و یکی حظّ کمتری دارد.

طرق الی الله درست است که طرق است، ولی یکی طریقیتش قوی تر است.

علامه می خواهد طرق الی الله را پلکانی کند. می خواهد این را به چشم بیاورد. ادبیات قرآنی این است:

در عین حالی که ابوذر جزء خصیصین حضرت امیر علیه السلام است، اما به پای سلمان نمی رسد.

علامه می گوید: لکلّ درجات گفته است. سبل را گفتیم که نسبت به صراط دارد، اما هر یک مقطعی را پر می کند. گاه خیلی نزدیک شده است به متن صراط و گاه خیلی دور شده است.

متن صراط متن بندگی و دیانت است. یعنی اگر بخواهیم دقیق بگوییم، هر چه در بندگی قوی تر باشد، آن سبیلی که دارد قوی تر است.

بندگی اسلامی هیچگاه به بندگی ایمانی نمی رسد. این بندگی، عمق بیشتری پیدا کرده است.

بلکه اینجا می توان یک معیار به دست آورد: کلا بحث های سلوکی و منازل، معیار اصلی، بندگی است. هر قدر به بندگی نزدیکتر باشد، بالاتر است. کسی که به مرحله ثقه و رضا می رسد خیلی بالاتر است از کسی که ایمانش به این مرحله نرسیده است.

اخبار مرحله ایست که سلم محض است. این کجا و آن ایمانی که سلم محض است. در دل هیچ حرجی ندارد. در مرحله ایمانی قبلی ویلی دارد. در مرحله اخبار خیلی اطمینان به حضرت حق دارد و تسلیم حضرت حق است. این ایمان یقینا بالاتر است. حتی در فراخنای دل سلم محض است. اینجا می گوئیم اصل صراط و بندگی معیار است. کلا تقییم منازل و هر منزل با منزل دیگر، باید با عبودیت تقییم شود.

باید دید که در بندگی چقدر شدت و ضعف پیدا کرده است. لازمه این حرف این است: ... معیار خوشی دست ما می دهد. مثلا معرفت و شهودی پیدا شود، اما انسان را تعنت بکشاند، این چیست؟ درست است که این شهود است ولی درجه معنوی بالایی ندارد.

درست است که ... اینجا معیار دستمان می آید.

اگر دین را نگاه کنید، این ها را به چشم آورده است. که عجب و ریا با ما چه می کند که بندگی را از ما می گیرد. اگر این دست آمد که معیار اصلی بندگی است، انسان می تواند در مراحل سلوکی بهتر می توان تقییم مراحل و منازل سلوک را به دست آورد.

اولا همه طرق الی الله و همه سبل، یکسان نیستند. شدت و ضعف دارند و شدت و ضعفشان زیر سر چیست؟ زیر سر عبودیت و حظ از صراط است.

«و قد تبين مما ذكرناه في معنى الصراط المستقيم أمور.

أحدها: أن الطرق [الان علامه دارد جهت مثبت را می گوید.] إلى الله مختلفة كمالا و نقصا و غلاء [گرانی قیمت و زیادی قیمت] و رخصا [ارزانی و کم بودن قیمت]، في جهة قربها من منبع الحقيقة و الصراط المستقيم كالإسلام و الإيمان و العبادة [جلوتر از ایمان است که علاوه بر ایمان عبادات را هم انجام می دهد.] و الإخلاص [عملش را با اخلاص انجام دهد.] و الإخبات، [یعنی تسلیم محض شدن] [ج ۱۰، ص ۱۹۳ و ۱۹۶ توضیح می دهد. در ص ۱۳ مقدمه، بند ۷ چنین می فرماید: «المعارف المتعلقة بالأخلاق الإنسانية، و من هذا الباب ما يتعلق بمقامات الأولياء في صراط العبودية من الإسلام و الإيمان و الإحسان و الإخبات و الإخلاص» که اینجا اخلاص بعد از اخبات است. که این اگر باشد، منظور مخلصین است. اما در اینجا که اخلاص را قبل از اخبات آورده است، اشاره به مخلصین دارد.

در ص ۴۳: تقوا یک امر عام در تمام طبقات است، و بلکه همه طبقات و مقامات، برای خودش مراتبی دارد اسلام، اخبات، خلوص.]

#### تفسیر سلوکی

یکی از مباحث تفسیر سلوکی، ترتیب مقامات به شکل قرآنی است. علامه در این موارد، مراتب و مقامات قرآنی را مطرح کرده است.

یکی از جاهایی که بحث تفسیر سلوکی خیلی خوش آمده است، بحث صراط مستقیم علامه طباطبایی است. که این هم جزء بحث های سلوکی قرآنی است.

این طرق الی الله به سمت خدا.

اما در ناحیه دور شدن از خدا، آنجا هم سبیل و طرق نیست؟

بله، هست. آنجا هم سبیل و طرق هست.

آنجا هم ما بلید داریم بلیدتر. دور و دورتر،

کفر و شرک و طغیان و جحود و معصیت.

می شود این بیان علامه را به شکل ترتیبی توضیح داد و می شود به شکل نمونه توضیح داد.

لذا طبقات جهنم که درکات است، زیر سر همین است.

بیان این مراتب به شکل ترتیبی

کفر: همراه با عناد شدید. شرک: عناد هست ولی به حد کفر نمی رسد. جحود: انکار می کند ولی در حد شرک نیست. طغیان: یعنی در عملش انکار هست. اما جحود در مرحله قلب و نیت است. معصیت هم پایین تر است.

استاد: به نظرم ایشان این مثال ها را به صورت ترتیبی نزده است، بلکه از باب نمونه ذکر کرده است.

كما أن مقابلاتها من الكفر و الشرک و الجحود و الطغیان و المعصية كذلك،

قال سبحانه «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»: الأحقاف - ۱۹.

[علامه خیلی خوب از این آیات استفاده کرده است. اینجا گفته شده است: لكل درجات. گاه گفته شده است: هم درجات. که خودشان درجه هستند. به سمت بالا می شود درجات. به سمت پایین می شود درکات.

هم درجات: هر یک مقام و پله ای دارد.

اگر کسی این را درست کند، می شود گفت: کسی که اینچنین کند، خبث شدید پیدا می کند و به شدت دور می شود. ولی بعضی هستند که این خبث شدید را پیدا نکرده اند. لذا در درکات بالاتر جهنم هستند. در درک اسفل جهنم منافقان هستند. که خبث شدید دارد و در عین حال خلاف آن را ابراز می کند.

سلوک عام

ما قبل از سوره حمد گفتیم:

در پایان مقدمات گفتیم: مساله ای پیش آمد که چطور بحث های قرآن را سامان دهیم. یکی از عناوین «سلوک عام» بود.

این بیان علامه در حقیقت بیانی از سلوک عام است. همه انسان ها در سلوک هستند. سلوک عام. هر رفتار و نیت و کار ما، ما را به خدا نزدیک می کند یا دور می کند. همه اش سلوک است و سیر است. چه در مسیر مثبت باشد و چه در مسیر منفی و غلط.

این که انسان را باید چطور در نظر گرفت ...»

بهره مندی از صراط به اندازه ظرفیت

تمام این اختلافات را بخواهیم خوب معنی کنیم، صراط یک صراط است و سیل وار می آید، هر کسی به اندازه ظرفیتش از آن بهره می برد. علامه: اختلاف ها به این خاطر است که: هرکسی چقدر تحمل عبودیت دارد و چقدر تحمل عبودیت را دارد.

«و هذا نظير المعارف الإلهية التي تتلقاها العقول من الله فإنها مختلفة باختلاف الاستعدادات و متلونة بألوان القابليات على ما يفيد المثل المضروب في قوله تعالى:

الميزان في تفسير القرآن، ج ۱، ص: ۳۴

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا الْآيَةُ».

این حرف را در باب معارف گفتیم که به هر کسی به اندازه ظرفیتش داده می شود، این مقامات را باید دید که هر کسی چقدر تحمل صراط یا عبودیت را دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۰ (۲۱) (۱۳۹۹.۹.۱۰ / ۱۴ ربيع الثاني / دوشنبه)

ادامه مقام هشتم: قد تبين مما ذكرناه ...

بحث صراط مستقیم را مفصل و پردامنه مطرح کردند و تلقی از صراط را خیلی بالا گرفتند. و انصافا مناسب است با آن چه که گفته شد که سوره حمد از بطنان عرش نازل شده ست.

بعد از این که توضیح داد، فرمود: صراط راه به سمت بالاست. در برابر ضالین که تحیر دارند و مغضوب علیهم که

..

بعد نسبت صراط و سبل را توضیح دادند که همه این ها راه هستند. مثل اسلام راه است، ایمان راه است. اخبات راه است. همه این ها سبل هستند. ولی چه نسبتی با صراط مستقیم دارند؟ این را هم توضیح دادند که این سبل ساری در صراط هستند.

رسیدیم به مقام هشتم، بعد از این که بیاناتی داشتند، گفتند: اموری را می شود بر این اساس تبیین کرد.

### مطلب دوم: هیمنه اصحاب صراط مستقیم بر اصحاب سبل

همان طور که خود صراط مهیمن است، اصحاب آن هم میهمین بر اصحاب سبل هستند.

صراط در همه این ها جاری است، هر چه کمال است از صراط است و هر چه نقص است از صراط نیست و از سبل است. لذا میهمین است و هیمنه دارد بر تمام سبل

اما الان صحبت از صاحبان صراط و صاحبان سبل است.

صاحبان صراط کسانی هستند که بر صراط هستند، یعنی بر عمق عبودیت هستند. هیچ نوع خللی در آن ها نیست. صاحب اوست. وقتی صراط را این گونه معنی می کنیم، خیلی بالاست، صاحبانش هم خیلی بالا هستند. که عبارت از انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین هستند.

صدیق یعنی: در راه خودش، صدق محض است. انبیاء مشخص است. صالحین، غیر از کسی است که عمل صالح می کند. کسانی که مغز صراط در آن ها نشسته است، این صراط بر همه میهمین است. همینجور هم صاحبان صراط هم میهمین هستند. یعنی: انبیاء بر مومنین میهمین هستند. این که مومنین با انبیاء هستند، درجات فرق دارد، یعنی: مومنین یکسان نیستند، وقتی رسیدیم به صاحبان صراط، یک تتمه علمی وجود دارد که این ها دارند ولی بقیه ندارند. به همین دلیل به مغز عبودیت رسید و این مغز در او پیاده شده است. هم درجات. خودشان درجه هستند. یعنی: در آن عمق است. این عمق در نهایت است. ولی خدایی که به عمق رسیده است، خود، نهایت است. این هیمنه را فقط در صراط ببینید، بلکه هیمنه صاحب صراط هم هست. چرا که او خود صراط را در خودش پیاده کرده است. وقتی مغز صراط حاصل شد، تمام امور دیگر می شود شعب او.

امیرالمومنین علیه السلام، ایمان او، ایمان اصلی است و بقیه ایمانشان شعب اوست.

هم درجات هستند. نه تنها فقط سبل درجات دارند تا برسند به اصل صراط، همین ولی خدایی هم که صاحب صراط است، می شود اصل و نهایت.

این که در روایات آمده است که شجره طوبی از خانه علی و آل علی روید.

اصحاب صراط محقق کننده صراط هستند. ولی باید در فرهنگ قرآنی به شکل قرآنی تثبیت کرد.

بحث هم درجات را باید به چشم آورد. که این ها خودشان درجه هستند. اصل صراط در این ها نشسته است. صراط یعنی همین انسان های کامل. واقعا اصل صراط ۱۴ معصوم هستند. می شود گفت. ولی الان ایشان اینجور طرح نکرده است، ما هم نگفتیم. در بحث روایی علامه می گوید: این صراط امیرالمومنین است که علامه آن را از باب جری می گیرد که یعنی: تطبیق. استاد: به نظر این می تواند یک تفسیر باشد.

«و ثانیها: أنه كما أن الصراط المستقیم مهیمن علی جمیع السبل، فکذلک أصحابه الذین مکنهم الله تعالی فیہ [اصل حرف بر می گردد به تتمه علمی و ولایت.] و تولی أمرهم و ولاهم أمر هداية عباده [خودش متولی امرشان شده است و آن ها صاحب ولایت شدند و ولایت الهی بر سرشان سایه افکنده است و این ها را متولی دیگران کرده است. چون هیمنه دارد، لذا نسبت به پایینی های خود میشوند متولی امر.] حیث قال: «و حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا»: النساء - ۷۱. و قال تعالی: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»: المائدة - ۵۵. و الآية نازلة فی أمير المؤمنين علی ع بالأخبار المتواترة و هو ع أول فاتح لهذا الباب من الأمة و سيجيء تمام الكلام فی الآية.» در بحث روایی که ایشان در آنجا، این مساله را از باب جری می گیرند.

حضرت امیر المومنین علیه السلام اولین کسی است که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، باب ولایت را فتح کرده است.

به نظر اگر همینجا دقت شود، بیان علامه به گونه ایست که می توان این روایات و صراط را به شکل تفسیری، خود اهل بیت علیهم السلام بگیریم.

در ص ۳۰ حسن اولئک رفیقاً را گفته است که مومنین با این که ایمانشان قوی است، ولی به پای اهل بیت و معصومین علیهم السلام نمی رسند.

این امر ثانی، واقعا نوع بحث ها را می تواند تغییر دهد. حتی می تواند هویت تفسیر صراط را تغییر دهد که عمق عمق را بیان می کند که اهل بیت علیهم السلام هستند.

با این بیان تفسیر صراط الذین انعمت علیهم، تفسیر بیانه می شود نه تفسیر به اضافه لامیه.



## مطلب سوم

«و ثالثها: أن الهداية إلى الصراط يتعين معناها بحسب تعين معناه، [صراط را چه معنی می کنید؟ به حسب آن، معنای هدایت هم روشن می شود. صراط اگر مقام توحیدی معنوی ناب باشد، انسان باید به آنجا برسد. اگر صراط عمق است، پس اهدنا الصراط هم عمق است.]»

و توضیح ذلك أن الهداية هي الدلالة على ما في الصحاح، و فيه أن تعديتها لمفعولين لغة أهل الحجاز، و غيرهم يعدونه إلى المفعول الثاني بإلى، و قوله هو الظاهر، [علامه می فرماید: این فرمایش صحاح را من می پذیرم و شواهد بر آن دارم.]

نقل قولی که برای هدایت دو معنی گفته اند

برخی گفتند: هدایت، دو معنی دارد. یکی به معنای ارائه طریق است. یکی ایصال الی المطلوب است. (البته علامه اشکال می گیرد.)

وقتی متعدی به نفس می شود، ایصال الی المطلوب است. وقتی متعدی به الی می شود، به معنای ارائه طریق است. اینجا هم که متعدی بنفسه است، منظورش ایصال الی المطلوب است. که دست را می گیرد و به مقصد می رساند. در ارایه طریق، ممکن است به مقصد برسد و ممکن است به مقصد نرسد.

و ما قيل: إن الهداية إذا تعدت إلى المفعول الثاني بنفسها، فهي بمعنى الإيصال إلى المطلوب، و إذا تعدت بإلى فبمعنى إراءة الطريق، مستدلاً بنحو قوله تعالى: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»: القصص - ٥٦. حيث إن هدايته بمعنى إراءة الطريق ثابتة فالمنفى غيرها و هو الإيصال إلى المطلوب [این که پیغمبر ارایه طریق می کند، شکی نیست، اما فرقی با خدا چیست؟ این که در تمام موارد پیغمبر به مقصد نمی رساند، ولی خداوند به مقصد می رساند.] قال تعالى: «وَ لَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً»: النساء - ٧٠. و قال تعالى: «وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»: الشورى - ٥٢.

فالهداية بالإيصال إلى المطلوب تعدى إلى المفعول الثاني بنفسها، و الهداية بإراءة الطريق بإلى،»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۱ (۲۲) (۱۳۹۹.۹.۱۱ / ۱۵ ربيع الثاني / سه شنبه)

ادامه مقام هشتم: قد تبين مما ذكرناه ... امور

....

هدایت استقلالی برای خداست. اما هدایت بالله را می تواند رسول الله داشته باشد. اما هدایت استقلالی فقط برای خداست. کمال هدایت و اوجش برای خداست. در فرهنگ قرآنی فراوان است.

باید گفت: استقلالی و غیر استقلالی. بالله

نقد علامه نسبت به قولی که برای هدایت دو معنی در نظر گرفته اند

این که تو هدایت نمی کنی یعنی چه؟ یعنی تو هدایت نمی کنی استقلالا.

نه این که یکجا ارایه طریق است و یکجا ایصال الی المطلوب.

بیان دیگر این است که گفته بودند: هر جا هدایت به نبی نسبت داده می شود، با الی می آید، اما این هم نقض دارد که موردی هدایت به رسول نسبت داده شده است بدون این که الی آمده باشد.

«و فيه

اشکال اول

أن النفي المذكور نفي لحقيقة الهداية التي هي قائمة بالله تعالى، لا نفي لها أصلاً، و بعبارة أخرى هو نفي الكمال [کمال و اوج هدایت برای خداست] دون نفي الحقيقة،

[اهل بیت حتی مشیت داشته باشند، هدایت صورت می گیرد. اما این ها محالاً مشیة الله هستند. اگر بخواهد، بالله می شود. بعد در خود قرآن آمده است: یهدون بأمرنا. به لحاظ تکوینی ملکوت عالم را هدایت می کنند. صحبت از هدایت به معنای ایصال الی المطلوب است. خاصیت امامت در رسول الله هست. در انبیاء بنی اسرائیل بوده است تا چه رسد به پیغمبر ما که مهیمن بر همه است.

اصل امامت به ایصال الی المطلوب است.

پس چرا گفته شده است: انک لاتهدی من احبب و لکن الله یهدی من یشاء؟

به این خاطر است که می خواهد بگوید: پیغمبر مستقلا نمی تواند این کار را بکند. حقیقت کمالی استقلال نفی شده است. اصل هدایت برای خداست. استقلالاً برای خداست و بالعرض برای پیغمبر است.

علامه این مقدار را گفته است ولی در آیه «انی جاعلک للناس اماما» می گوید: که هدایت به معنای ایصال الی المطلوب هم دارند.]

#### اشکال دوم

مضافا الی أنه منقوض بقوله تعالى حکایة عن مؤمن آل فرعون: «یا قوم اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ»: غافر- ۳۸. [طبق بیان شما این شخص که آحاد رعیت قوم موسی است، چون اینجا هدایت متعدی به نفس است و با الی نیامده است، باید از خود حضرت موسی و حتی از پیغمبر ما هم بالاتر باشد!]

#### نظر علامه طباطبایی

فالحق أنه لا يتفاوت معنى الهداية باختلاف التعدية، [بلکه به حسب لغت است. گاه به لغت حجاز است که بدون الی است و گاه با لغت غیر حجاز است که با الی است.] و من الممكن أن يكون التعدية إلى المفعول الثاني من قبيل قولهم دخلت الدار».

#### معنای هدایت به صراط

اصل هدایت یعنی: دلالت و ارایه راهنمایی به سمت غایت. که طبیعتا ارایه طریق هم خواهد داشت. هدایت دلالت به غایت است. راهنمایی کردن به غایت به وسیله ارایه طریق. هدایت یعنی: رساندن به غایت و راهنمایی به غایت کردن. این خودش یک نوع ایصال الی المطلوب است.

«و بالجمله فالهداية هي الدلالة و إراءة الغاية بإراءة الطريق و هي نحو إيصال إلى المطلوب، و إنما تكون [هدایت] من الله سبحانه،

و سنته سنة الأسباب بإيجاد سبب ينكشف به المطلوب و يتحقق به وصول العبد إلى غايته في سيره، [در اصل هدایت، ایصال الی المطلوب هست. ولی از راه اسباب و مسببات و نظام وسایط و ارایه طریق] و قد بينه الله سبحانه بقوله: «فَمَنْ

الميزان في تفسير القرآن، ج ۱، ص: ۳۵

يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»: الأنعام- ۱۲۵.

و قوله: «ثُمَّ تَلِينُ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ»: الزمر - ۲۳. [خداوند دل‌هایشان را نرم می‌کند به سمت ذکر الهی. کسانی که لطافت روحی پیدا می‌کند، لطافت بدنی هم پیدا می‌کنند. کسانی که از جهت روحی ضمخت می‌شوند، به لحاظ بدنی هم ضمخت می‌شوند.]

متضمن معنای تمیل است. میل پیدا می‌کند. این همان هدایت الهی است. هدایت خدا گزاف و گتره نیست، سنت دارد. ملک می‌آید، انسان خوبی را در مسیرش قرار می‌دهد. راه را باز می‌کند و....]

و تعدیة قوله تلین بآلی لتضمین معنی مثل المیل و الاطمینان،

[تضمین بازتاب‌های چندگانه نفس است. در تلین معنای تمیل هم هست.]

در جایی که دیدم بحث تضمین را خیلی خوب کار کردند، کتابی است که لجنه ای در مصر کار کردند و آنجا مفصل به بحث تضمین پرداخته اند.]

فهو [این هدایتی که به نحو لین است] إیجاده تعالی و صفا فی القلب، به [این وصف] یقبل ذکر الله و یمیل و یطمئن إلیه.»

معنای هدایت بر اساس سبل و صراط

معنای صراط روشن شود، هدایت صراط هم روشن می‌شود. معنای سبل هم روشن شود، هدایت بر اساس سبل هم روشن می‌شود.

و كما أن سبله تعالی مختلفة، فکذلك الهدایة تختلف باختلاف السبل التي تضاف إلیه فلكل سبیل هدایة قبله تختص به.

و إلی هذا الاختلاف یشیر قوله تعالی: «وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»: العنکبوت - ۶۹. إذ فرق بین أن یجاهد العبد فی سبیل الله، و بین أن یجاهد فی الله، فالمجاهد فی الأول یرید سلامة السبیل و دفع العوائق عنه بخلاف المجاهد فی الثاني فإنه إنما یرید وجه الله فیمدده الله سبحانه بالهدایة

إلى سبيل دون سبيل بحسب استعداده الخاص به، و كذا يمدّه الله تعالى بالهداية إلى السبيل بعد السبيل حتى يختصه بنفسه جلت عظمته.»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۲ (۲۳) (۱۶.۹.۱۳۹۹ / ۲۰ ربيع الثاني / يكشنبه)

ادامه مقام هشتم: قد تبين مما ذكرناه ... امور

هدایت یعنی: دلالت و هدایت غایت است، به واسطه ارایه طریق.

خداوند بر حسب سنتش عمل می کند نه این که گزاف و گتره عمل کند.

خداوند با یک روندی این کار را می کند.

معنای هدایت بر اساس سبیل و صراط

معنای صراط روشن شود، هدایت صراط هم روشن می شود. معنای سبیل هم روشن شود، هدایت بر اساس سبیل هم روشن می شود.

هر سبیلی با سبیل دیگر فرق دارد. چون سبیل هر یک حظی از صراط برده است. سبیلی که در صراط است. این که هدایت به چه معناست، باید دید که کی در کجا و به حسب چی دارد .. هدایت یکجا اخباتی است و یکجا هدایت، هدایت اخلاصی است. انواع سبیلی که گفتیم، هدایت ها متعدد می شود.

هدایت ها متعدد می شود، یک وقت به مرحله ایمانی رسیده است، ولی هنوز به مرحله اخبات نرسیده است. ... یعنی: از سبیلی به سبیلی بالاتر.

مطلب اول: طرق الی الله مختلف هستند ... به گونه ایست که به هم وصل شوند، به مغز صراط می رسند... ایمان کمتر از حظ عبودی در اخبات است. کسی که در مرحله ایمانی است، ایاک نعبد می گوید... یعنی خدایا مرا از مرحله ایمانی به اخبات برسان! این می شود: اختلاف سبیل.

پس هدایت اختلاف پیدا می کند به درجات سبیل. به سبیل متعدد. برخی در مقطع سوم... بعد دعا می کند که به مقطع چهارم و پنجم و...

این یک نوع هدایت به صراط است. همین که من در مقطع دو هستم، مغز صراط درجه ۱۰۰ است، من هر درجه ای بالا می روم، به مغز صراط نزدیک می شوم.

سبلی که ... لذا تعبیر ایشان این است:

«و كما أن سبله تعالى مختلفة، فذلك الهداية تختلف [یعنی تعین معنای هدایت به سبل است.] باختلاف السبل التي تضاف إليه [که این سبل اضافه می شوند به خداوند متعال] فلكل سبيل هداية قَبْلَهُ [آن سبیل که] تخصص به. [به این سبیل اختصاص دارد. هر کس هدایت به صراط مستقیم را مطابق خودش طلب می کند. چون همه سبل الی الله، روح عبودیت را در خودش دارد. که عبودیت قوی و قوی تر می شود. عبودیتی که در ایمان هست، به پای عبودیت اخباتی می رسد.

هر کسی درجاتی دارند و درجاتی هست که باید طی کرد و رسید.]

و إلى هذا الاختلاف يشير قوله تعالى: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»: العنكبوت - ۶۹. [اولاً: جهاد فینا است که دغدغه خدا دارد که خدا خودش او را از سبیلی به سبیل دیگر می رود. اما کسی که فی سبیل الله حرکت می کند، دغدغه سبیل دارد نه خدا. عملاً علامه دارد می گوید: درست مثل کسی که سالک الی الله است، و از هر منزل به منزل دیگر می رود و از خداوند می خواهد که او را منزل به منزل پیش ببرد، مومن هم از هر سبیلی به سبیل بالاتر می رود.

صراط یکی است و سبل متعدد، که یا مجموع سبل می شود صراط، یا این که صراط مغز است و این سبل رقیقه آن هستند.

عبد اگر مجاهده کند در ما، او را از سبیلی به سبیلی هدایت می کنیم.]

إذ فرق بين أن يجاهد العبد في سبيل الله، [می شود کسی مجاهد فی سبیل الله باشد، ولی دغدغه اش رسیدن به بهشت. نه خدا.]

و بين أن يجاهد في الله، [چنین کسی دغدغه اش صرفاً رسیدن به خود خداست، نه هیچ چیز دیگری، و سبیل های مختلف.]

فالمجاهد في الأول يريد سلامة السبيل و دفع العوائق عنه [در خود همین راه باشد، موانع را از این سبیل بردارد]

بخلاف المجاهد في الثاني فإنه إنما يريد وجه الله فيمده الله سبحانه بالهداية إلى سبيل دون سبيل، [که تعدد سبیل درست می شود] بحسب استعداده الخاص به، و کذا یمده الله تعالى بالهداية إلى السبيل بعد السبيل حتى يختصه بنفسه [آن وقتی است که مغز صراط برسد]. جلت عظمته.»

چرا این گونه گفت؟ چون هدایت به حسب صراط، معنایش متفاوت می شود.

اصل بحث حقیقت و رقیقت است. رقایق متعددی دارد و گاه برخی رقایق می شود همان حقیقت که می شود صراط مستقیم، که صراط مستقیم حقیقت بی نهایت.

مساله جهاد فی الله همه جا را در بر می گیرد. این که خالص خالص برای خدا باشد. در هر کار و شغلی می شود این را پیاده کرد.

خودتان تکثیرش کنید که مثلا در بازار جهاد فی الله بخواهد بشود، چه می شود؟ منطق اصلی که پیدا می کند چه می شود؟

در عبادت جهاد فی الله چگونه است؟ بیان بوعلی در فرق عابد و زاهد و عارف. که عبادت باید احراری باشد. این را در همه جا تکثیر کنید.

در هر شغلی، یک ولیّ خدا دیدید، ببینید رفتارش چگونه است؟! بنده خداست، حالت فنایی و بقایی دارند. نوعا این ها رفتارشان، جهاد فی الله ای است. در شغلش رفتارهایش به گونه ای دیگر است.

بنده خدا بازاری ای بود که شاگرد یکی از اولیاء الهی بود، هر چه می گفت به خدا ختم می شد.

اندیشه جهاد فی الله اگر بیاید در کار علمی، چه می شود. ما الحمدلله نمونه هایی داریم که خیلی خوب راه را برایمان روشن می کند.

بنده خدایی درس می داد در سطح های پایین حوزوی، مثلا لمعه.

مطلب چهارم:

اگر انسانی ایمان دارد، می تواند بگوید: اهدنا الصراط المستقیم؟

آیا این تحصیل حاصل است؟ چون او ایمان دارد، اگر طلب کند اهدنا الصراط المستقیم، را بگوید، تحصیل حاصل نیست؟

پاسخ این است که این حقیقت درجات متعددی دارد، لذا اگر کسی طلب هدایت به صراط مستقیم کند، تحصیل حاصل نیست، ولو این که ایمان هم داشته باشد.

«و رابعها: أن الصراط المستقیم لما كان أمراً محفوظاً في سبيل الله تعالى على اختلاف مراتبها و درجاتها، صح أن يهدى الله الإنسان إليه و هو مهدي، فيهديه من الصراط [مرحله اول] إلى الصراط [مرحله دوم]، بمعنى أن يهديه إلى سبيل من سبله ثم يزيد في هدايته فيهدى من ذلك السبيل إلى ما هو فوقها درجة، [مغز صراط، خداست، لذا بی پایان است.] كما أن قوله تعالى: اهدنا الصراط (و هو تعالى يحكيه عن هداة بالعبادة) من هذا القبيل، و لا يرد عليه: أن سؤال الهداية ممن هو مهتد بالفعل سؤال لتحصیل الحاصل و هو محال، و كذا ركوب الصراط بعد فرض ركوبه تحصيل للحاصل و لا يتعلق به سؤال، و الجواب ظاهر.»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۳ (۲۴) (۱۳۹۹.۹.۱۷) / ۲۱ ربيع الثاني / دوشنبه

ادامه مقام هشتم: قد تبين مما ذكرناه ... امور

مطلب چهارم

اشکال اول

شبهه این بود: بعد از این که بندگی کرده است و در مسیر و صراط است، این اهدنا الصراط المستقیم، تحصیل حال است؟

این از سبیلی به سبیل دیگر است و از صراطی به صراط دیگر .

یعنی: خدایا من را از سبیل ایمان به سبیل اخبات بکشان! نه این که همانی که دارم. بلکه مرحله بالاتر را طلب می کند. درجه بالاتر صراط طلب می شود. لذا دیگر تحصیل حاصل نخواهد شد.

« و رابعها: أن الصراط المستقیم لما كان أمراً محفوظاً في سبيل الله تعالى على اختلاف مراتبها و درجاتها، صح أن يهدى الله الإنسان إليه و هو مهدي، فيهديه من الصراط [مرحله اول] إلى الصراط [مرحله دوم]، بمعنى أن



یهدیه‌ی‌ه‌ا‌ی‌ سبیل‌ م‌ن‌ سبیل‌ه‌ ت‌م‌ ی‌زید‌ ف‌ی‌ ه‌دایت‌ه‌ ف‌ی‌ه‌تدی‌ م‌ن‌ ذلک‌ السبیل‌ إلی‌ ما‌ هو‌ فوق‌ها‌ درج‌ه‌، [مغز‌ صراط‌، خداست‌، ل‌ذا‌ بی‌ پایان‌ است‌.] ک‌ما‌ أن‌ قوله‌ تعالی‌: اهدنا الصراطَ (و‌ هو‌ تعالی‌ ی‌حکمه‌ ع‌من‌ ه‌داه‌ بالعباد‌ة‌) م‌ن‌ ه‌ذا‌ القبیل‌، و‌ لا‌ ی‌رد‌ علیه‌: أن‌ سؤال‌ الهدای‌ه‌ م‌من‌ هو‌ مه‌تد‌ بالفعل‌ سؤال‌ لت‌ح‌صیل‌ الحاصل‌ و‌ هو‌ محال‌، و‌ ک‌ذا‌ رکوب‌ الصراط‌ بعد‌ فرض‌ رکوب‌ه‌ ت‌ح‌صیل‌ للحاصل‌ و‌ لا‌ ی‌ت‌علق‌ به‌ سؤال‌، و‌ الجواب‌ ظاهر.»

#### اشکال دوم

شریعت‌ ما‌ شریعت‌ اکمل‌ است‌ و‌ به‌ آن‌ عمل‌ می‌کنیم‌، از‌ طرفی‌ هم‌ بگوئید: اهدنا الصراط‌ المستقیم‌. انبیاء‌ گذشت‌ه‌ که‌ شریعتشان‌ ناقص‌ است‌ و‌ اکمل‌ نیست‌، حال‌ که‌ این‌ است‌، چه‌ طور‌ جور‌ در‌ می‌آید: انسانی‌ که‌ جزء‌ شریعت‌ اکمل‌ است‌، بگوئید: خدایا‌ مرا‌ هدایت‌ کن‌ به‌ طریقت‌ انبیاء‌ پیشین‌ و‌ شهدا‌ و‌ صدیقین‌... انعمت‌ علیهم‌، انبیاء‌ و‌ شهدا‌ و‌ صدیقین‌ را‌ شامل‌ می‌شود. این‌ چ‌طور‌ می‌شود؟

«و‌ ک‌ذا‌ الإیراد‌ علیه‌: بأن‌ شریعتنا‌ أكمل‌ و‌ أوسع‌ م‌ن‌ جمیع‌ الجهات‌ م‌ن‌ شرائع‌ الأمم‌ الساب‌قة‌، ف‌ما‌ معنی‌ السؤال‌ م‌ن‌ الله‌ سبحانه‌ أن‌ ی‌هدینا‌ إلی‌ صراط‌ الذین‌ أنعم‌ الله‌ علیهم‌ منهم؟»

#### پاسخ به اشکال دوم

شریعت‌ اکمل‌ است‌، ولی‌ م‌ن‌ که‌ در‌ این‌ شریعت‌ هستم‌ و‌ متمسک‌ به‌ آن‌ هستم‌، م‌ن‌ که‌ اکمل‌ نیستم‌. کی‌ گفته‌ است‌ که‌ منی‌ که‌ از‌ این‌ شریعت‌ اکمل‌ بهره‌ می‌گیرم‌، از‌ حضرت‌ موسی‌ اکمل‌ باشم‌!

پس‌ باید‌ فرق‌ گذاشت‌، بین‌ اصل‌ شریعت‌ و‌ ولایتی‌ که‌ در‌ نبی‌ خدا‌ می‌نشیند. ولایت‌ در‌ دل‌ نبی‌ الله‌ متمکن‌ شده‌ است‌، ولی‌ در‌ دل‌ متمسک‌ به‌ شریعت‌ ختمی‌ متمکن‌ نیست‌. مثلاً‌ توحید‌ و‌ ولایت‌ در‌ دل‌ انبیاء‌ نشسته‌ است‌. اما‌ در‌ دل‌ متمسک‌ به‌ شریعت‌ ختمی‌ ننشسته‌ است‌. این‌ چه‌ ایرادی‌ است‌. متمسک‌ به‌ شریعت‌ ختمی‌، طلب‌ می‌کند‌ که‌ او‌ نیز‌ همچون‌ انبیاء‌ پیشین‌ به‌ این‌ تمکن‌ برسد.

«و‌ ذلک‌ أن‌ کون‌ شریعة‌ أكمل‌ م‌ن‌ شریعة‌ أمر‌، و‌ کون‌ المتمسک‌ بشریعة‌ أكمل‌ م‌ن‌ المتمسک‌ بشریعة‌ أمر‌ آخر‌ وراءه‌، فإن‌ المؤمن‌ المتعارف‌ م‌ن‌ مؤمنی‌ شریعة‌ محمد‌ ص‌ (مع‌ کون‌ شریعت‌ه‌ أكمل‌ و‌ أوسع‌) لیس‌ بأکمل‌ م‌ن‌ نوح‌ و‌ إبراهیم‌ ع‌ مع‌ کون‌ شریعت‌هما‌ أقدم‌ و‌ أسبق‌، و‌ لیس‌ ذلک‌ إلا‌ أن‌ حکم‌ الشرائع‌ و‌ العمل‌ بها‌ غیر‌ حکم‌ الولاية‌ [منظور‌ نسبت‌ خدا‌ با‌ بندگان‌ است‌ که‌ منظور‌ ولایت‌ خاص‌ است‌ که‌ منظور‌ تمکن‌ توحیدی‌ است‌. سرپرستی‌ توحیدی‌ می‌کند‌ که‌ در‌ دل‌ قرب‌ الهی‌ حاصل‌ می‌شود. که‌ به‌ ایشان‌ شراب‌ توحید‌ می‌نوشاند. این‌ غیر‌ از‌ ولایت‌

انسان کامل نسبت به رعیت است. [الحاصلة من التمكن فيها [الولاية] و التخلق بها [الولاية]، فصاحب مقام التوحيد الخالص [که همان ولایتی است که گفته است.] و إن كان من أهل الشرائع السابقة أكمل و أفضل ممن لم يتمكن من مقام التوحيد و لم تستقر

الميزان في تفسير القرآن، ج ۱، ص: ۳۶

حياة المعرفة [حياتی که خودش معرفت است و معرفتی که خودش حیات است. منظور معرفت توحیدی است.] في روحه و لم يتمكن نور الهداية الإلهية من قلبه، و إن كان عاملا بالشريعة المحمدية ص التي هي أكمل الشرائع و أوسعها، فمن الجائز أن يستهدى صاحب المقام الداني [از شریعت ختمی که در مقامی پایین تر از مقام نبی شریعت پایین تر است.] من أهل الشريعة الكاملة و يسأل الله الهداية إلى مقام صاحب المقام العالي من أهل الشريعة التي هي دونها.»

پس چنین اشکالی هم وارد نیست. علامه این را ادامه نمی دهد، در جایی که یک ولی خداست، مثل رسول الله، اگر او بگوید اهدنا الصراط المستقیم، چگونه باید معنی شود.

#### نقل مطلبی از تفسیر المنار

علامه تفسیر المنار را دید که خیلی دارد موقعیت پیدا می کند در جهان اسلام. از جهتی در آن خیلی جهت مادیت و اصالت ماده قوی است. و بحث های روشی دقیقی در آن وجود ندارد. یک ساده اندیشی و قلب مفاهیم حقایق قرآنی هم در آن زیاد شده است. گرچه نقاط مثبتی هم در آن هست.

علامه دید اگر این تفسیر در اذهان جایگیر شود، روح کار قرآنی به هم خورده است در عین حالی که عنوان قرآنی هم دارد.

خیلی باید مراقب رسوخ چنین تفاسیر و اندیشه هایی بود که مشکلاتی دارد و ممکن است بروز اجتماعی پیدا کند و جایگیر شود، خلل هایی ایجاد می کند و دیانت را سست می کند.

یکی از بزرگان می گفت: اگر علامه المیزان را ننوشته بود، معلوم نبود المنار با جهان اسلام چه کار می کرد!

علامه حدود ۱۲۰ مرتبه در المیزان، به المنار ناظر است و دیدگاه هایش را نقد می کند.

علامه وقتی از تبریز به قم می آمد، عهد کرد که ریشه مارکسیست را بکند. چون دیده بود که پیشه وری در تبریز چه بلایی سر مردم آورده است.

المنار، ج ۱، ص ۵۶

المنار هم جوابی از این شبهه داده است، که این جواب نشان می دهد که دو مبنای غلط در کارشان هست. در این تفسیر، عمدتاً معجزات انبیاء را دست زده است به گونه ای که هیچ چیزی به عنوان اعجاز و حالت اعجازی باقی نمی ماند.

هرجا هم بتوانند با مباحث علمی روز تفسیر کنند، می کنند که قرآن را سازگار با علوم روز نشان دهند. در اینجا این ها این گونه گفته اند:

تمام ادیان الهی از جهت اصل اعتقادی یکسان هستند. فقط در احکام تفاوت دارند. در معارف یکی هستند و ایمان به آن دو هم یکسان است. تنها فرق در شریعت است که احکام فرعی است. مثلاً اسلام اوسع و اشمل است و تمام ساحت ها را گرفته است ولی شرایع دیگر اینقدر اوسع نیستند.

اما چون دین واحد است و ایمان به همه آن ها یکسان است، فقط تفاوت در احکام است. و الا اصل حقایقی که هست، همه مشترکیم، چون آن ها عقاید توحیدی را زودتر گفتند، اهدنا الصراط المستقیم یعنی: خدای ما را هدایت کن به راهی که آن ها رفتند تا ما هم بینیم و عبرت بگیریم از راهی که ان ها رفتند.

«و من أعجب ما ذکر فی هذا المقام، ما ذكره بعض المحققين من أهل التفسير جواباً عن هذه الشبهة: أن دين الله واحد و هو الإسلام، و المعارف الأصلية و هو التوحيد و النبوة و المعاد و ما يتفرع عليها من المعارف الكلية واحد في الشرائع، و إنما مزية هذه الشريعة على ما سبقها من الشرائع هي أن الأحكام الفرعية فيها أوسع و أشمل لجميع شئون الحياة، فهي أكثر عناية بحفظ مصالح العباد، على أن أساس هذه الشريعة موضوع على الاستدلال بجميع طرقها من الحكمة و الموعدة و الجدل الأحسن،

ثم إن الدين و إن كان ديناً واحداً و المعارف الكلية في الجميع على السواء غير أنهم سلكوا سبيل ربهم قبل سلوكننا، و تقدموا في ذلك علينا، فأمرنا الله النظر فيما كانوا عليه و الاعتبار بما صاروا إليه هذا.»

پاسخ علامه به این جواب المنار

این بیان ناشی از دو مبنای غلط است:

۱. روح اصالت ماده در کارشان خیلی جدی است. اینجا هم این کار را کرده است.
۲. شیوه تدبر در قرآن را درست اعمال نمی کنند. بلکه به فهم اولیه و عادی و عرفی در قرآن اکتفا می کنند.

مغز صراط روشن شود، تا بعد معنای اهدنا الصراط المستقیم روشن شود....

«أقول: و هذا الكلام مبني على أصول في مسلك التفسير مخالفة للأصول التي يجب أن يبنى مسلك التفسير عليها، فإنه مبني على أن حقائق المعارف الأصلية واحدة من حيث الواقع من غير اختلاف في المراتب و الدرجات [در حالی که اینجا خیلی فرق هست. رسول الله فتح بابی کرده است که هیچ یک از انبیاء چنین فتوحی نکرده اند! برخی از معارف اختصاصی رسول الله است. اسلام رسول الله چقدر بالاتر است، صرفاً در حد احکام شرعی نیست، بلکه در معاف هم تفاوت و اختلاف هست.]، و كذا سائر الكمالات الباطنية المعنوية [که این هم درست نیست، چرا که درجات وجود دارد.]، فأفضل الأنبياء المقربين مع أحسن المؤمنين من حيث الوجود و كماله الخارجي التكويني على حد سواء، و إنما التفاضل بحسب المقامات المجعولة بالجعل التشريعي من غير أن يتكى على تكوين، كما أن التفاضل بين الملك و الرعية إنما هو بحسب المقام الجعلي الوضعي من غير تفاوت من حيث الوجود الإنساني هذا. [مثل این که گفته می شود که بین پادشاه و رعیت فرق است به جعل، که یکی شده است پادشاه و یکی رعیت.]

و لهذا الأصل أصل آخر يبني عليه، و هو القول بأصالة المادة و نفى الأصالة عما وراءها و التوقف فيه إلا في الله سبحانه بطريق الاستثناء بالدليل، و قد وقع في هذه الورطة من وقع، لأحد أمرين: إما القول بالاكْتفاء بالحس اعتماداً على العلوم المادية و إما إلغاء التدبر في القرآن بالاكْتفاء بالتفسير بالفهم العامي.

و للكلام ذيل طويل سنورده في بعض الأبحاث العلمية الآتية إن شاء الله تعالى.»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۴ (۲۵) (۱۳۹۹.۹.۱۸ / ۲۲ ربیع الثانی / سه شنبه)

ادامه مقام هشتم: قد تبین مما ذکرناه ... امور

ادامه مطلب چهارم

پاسخ علامه به این جواب المنار

این بیان شما مبتنی بر اصول و قواعدی است که بر اساس اصول درست تفسیری نیست.

این بیان ناشی از دو مبنای غلط است:

۳. روح اصالت ماده در کارشان خیلی جدی است. اینجا هم این کار را کرده است.

۴. شیوه تدبیر در قرآن را درست اعمال نمی کنند. بلکه به فهم اولیه و عادی و عرفی در قرآن اکتفا می کنند.

مغز صراط روشن شود، تا بعد معنای اهدنا الصراط المستقیم روشن شود....

«أقول: و هذا الكلام مبني على أصول في مسلك التفسير مخالفة للأصول التي يجب أن يبنى مسلك التفسير عليها، فإنه مبني على أن حقائق المعارف الأصلية واحدة من حيث الواقع من غير اختلاف في المراتب و الدرجات [در حالی که اینجا خیلی فرق هست. رسول الله فتح بابی کرده است که هیچ یک از انبیاء چنین فتوحی نکرده اند! برخی از معارف اختصاصی رسول الله است. اسلام رسول الله چقدر بالاتر است، صرفاً در حد احکام شرعی نیست، بلکه در معاف هم تفاوت و اختلاف هست.]، و كذا سائر الكمالات الباطنية المعنوية [که این هم درست نیست، چرا که درجات وجود دارد.]، فأفضل الأنبياء المقربين مع أخس المؤمنين من حيث الوجود و كماله الخارجى التكويني على حد سواء، و إنما التفاضل بحسب المقامات المجعولة بالجعل التشريعى من غير أن يتكى على تكوين، كما أن التفاضل بين الملك و الرعية إنما هو بحسب المقام الجعلى الوضعى من غير تفاوت من حيث الوجود الإنسانى هذا. [مثل این که گفته می شود که بین پادشاه و رعیت فرق است به جعل، که یکی شده است پادشاه و یکی رعیت.]

اصل حرف این ها زیر سر یک اصلی است که مبتنی بر اصلی دیگر است و آن اصالت ماده است.

و لهذا الأصل أصل آخر يبنى عليه، و هو القول بأصالة المادة و نفى الأصالة عما وراءها و التوقف فيه [ماوراء] إلا فى الله سبحانه [یعنی جز خدا هیچ چیزی مجرد نیست، و تمام ماوراء ماده هم به نحوی مادی است.] بطریق الاستثناء بالدليل، و قد وقع فى هذه الورطة من وقع [دو چیز این ها را به اصالة ماده کشانده است.

این ها اصالت ماده را در تمام امور جریان دادند، در وحی و نبوت و ارتباط انبیاء با جبرئیل و معاد و...، لأحد  
أمرین:

[۱-] إِمَّا الْقَوْلُ بِالْاِكْتِفَاءِ بِالْحَسِّ اعْتِمَادًا عَلَى الْعُلُومِ الْمَادِيَةِ [خوش باوری این سویی و اعتماد بیش از حد به  
علوم طبیعی. که علامه ذیل یومنون بالغیب مطرح می کند که باید قبول کرد غیبی هست].

[۲-] و إِمَّا إِلْغَاءَ التَّدْبِيرِ فِي الْقُرْآنِ بِالْاِكْتِفَاءِ بِالتَّفْسِيرِ بِالفهم العامی. [خوب تامل نمی کنند. مثلا خدا گفته است:  
ملايکه بال دارند، این ها می گویند: اگر بال هست، مثل همین بالهای مادی است. یا اگر خدا دست دارد، مثل  
همین دستی است که ما داریم. این ها فهمشان عادی و عامی است. هرچه که می فهمیم، طبق همانی است که در  
عالم ماده است. گره کورشان این است: وقتی انبیاء به اینجاها رسیدند، با بقیه فرقی ندارند.

تدبر در قرآن نکرده است که اگر کرده بود، می فهمید که در قرآن به همین اندازه نیست، و بیش از این حرفهاست.  
در حالی که اگر تدبر می کرد و آیات دیگر را هم می دید، می فهمید که معنای آیات به همین حد عادی نیست].

و للكلام ذیل طویل سنورده فی بعض الأبحاث العلمیة الآتیة إن شاء الله تعالی.»

علامه چندبار نقد متکلمین و صاحب المنار را کرده است. این نقدها را مغتنم بشمارید که ریشه کار را گفته است.  
علامه می گوید صاحب المنار، مثل متکلمین مادی گرا هستند و همه چیز را مادی می دانند. و مادی دیدن برای  
حقایق و معارف قرآنی بسیار مضر است.

چرا که حقایق و معارف قرآنی، همه اش امور ماورائی است. لذا الفاظ را این گونه نباید معنی کرد.

علامه شیوه ای داد: که لفظ وضع شده است برای مقاصدش. مثلا: سراج برای مقصدی است. خواه فتیله سوز  
باشد یا نفتی باشد یا برقی باشد یا... از سطح انطباقات بر امور مادی حذر کنیم در باب معارف.

اگر بگویم از هر هزار گزاره معارف، ۹۰۰ تایش گره می خورد با این مبنا، درست است.

خود آیات را کنار هم بچینیم، شیوه ای می دهد که باید جور دیگری معنی کرد.

لذا می گوییم: روش فهم بطونی قرآن را باید یاد گرفت که هم به شکل تاویل طولی و هم تاویل عرضی و هم به  
نحو جری است.

## مطلب پنجم

مزیت صاحبان صراط نسبت به شاگردانشان که برخی گاه خیلی ایمان قوی دارند، در چیست؟

برخی از شاگردان انبیاء هستند که این ها به لحاظ عمل از انبیاء چیزی کم ندارند. حتی در دل هم هیچ قبلی ویلی هم ندارند. در عین حال این ها اصحاب سبیل هستند نه صراط.

حال که انبیاء بالاتر هستند، چه فرقی با هم دارند؟ در حالی که به لحاظ ظاهر در عمل یکسان هستند.

علامه می فرماید: فرق این ها در علم و معرفت است. در معرفت و شهود الهی. در توحید و اتصال به مقامات بالا. اگر این را بگویید، خیلی تفاوت می کند.

علامه چند آیه را استشهاد می کند: خداوند کسانی که ایمان دارند را بالا می برد، ولی کسانی که علم دارند، به درجات بالا می برد. در عین این که ایمان دارد، اوتوا العلم است. مومنین درجه دارند و کسانی که العلم دارند، درجات هستند.

یکی هم این آیه: الکلم الطیب همان اعتقاد پاک است. کلمه یعنی اعتقاد. عمل صالح آن اعتقاد پاک که بالا رفته است را پیش می برد.

انبیاء در اعتقاد از دیگران سبقت گرفته اند.

«و خامسها: أن مزية أصحاب الصراط المستقيم [انبیاء و صدیقین و شهداء] علی غیرهم، و کذا صراطهم علی سبیل غیرهم، إنما هو بالعلم لا العمل، فلهم من العلم بمقام ربهم ما ليس لغيرهم، إذ قد تبين مما مر: أن العمل التام موجود في بعض السبل التي دون صراطهم، فلا يبقى لمزيتهم إلا العلم [که علامه در جای خودش می گوید: علم و اخلاص. که اخلاص هم ریشه در علم دارد.]، و أما ما هذا العلم؟ و كيف هو [که علم شهودی است و از راه سلوک به دست می آید.]؟ فنبحث عنه إن شاء الله في قوله تعالى: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا»: الرعد - ۱۷. [استاد: تا آنجا که به یادم هست، ذیل این آیه نیآورده اند، ولی در جایش بحث عرفان و معرفت به این بحث ها مفصل پرداخته اند.]

و يشعر بهذا المعنى قوله تعالى: «يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»: المجادلة - ۱۱، و کذا قوله تعالى: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»: الملائكة - ۱۰، فالذي يصعد إليه تعالى هو

الكلم الطيب و هو الاعتقاد و العلم، و أما العمل الصالح فشأنه رفع الكلم الطيب [الميزان، ج ١٧، ص ٢٢] و الأمداد دون الصعود إليه تعالى، و سيجيء تمام البيان في البحث عن الآية.»

صعود برای عمل نیست، بلکه اصل صعود برای علم و معرفت است.

در علم شهودی فنائی بقائی انبیاء از سایرین جدا می شوند.

بحث تفسیری مفصل در باب صراط به اتمام رسید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ٢٧٥ (٢٦) (١٣٩٩.٩.٣٠ / ٥ جمادی الاولى / یکشنبه)

در مقام هشتم، پنج مطلب را علامه گفت. که در آن خیلی مطالب بیان شد.

این که صاحبان صراط باید چه سنخی باشند. ...

ادامه مطلب پنجم

فرق صاحبان صراط با صاحبان سبل

در مطلب پنجم صاحبان صراط را که مطرح کرده بود، فرق صاحبان صراط با سبل، فرقیشان در چیست؟

فرق بین این دو صرفاً در عمل نیست، بلکه در اعتقاد و معرفت است.

الكلم الطيب یعنی: اعتقاد پاک. کلمه طیب، اصلش ثابت است،

عجالتاً لفظ کلمه به معنای اعتقاد پاک، به قرینه عمل صالح و آیات دیگر، یعنی: اعتقاد.

کلمه طیب به سمت خدا صعود می کند... برخی می گویند: روح پاک.

عمل صالح یرفعه. ایشان این را آورده است،

« أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (٢٤) تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلًّا حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (٢٥) وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ (٢٦) »

علامه ذیل این آیات، کلمه طیب را به اعتقاد پاک تفسیر می کند.



علامه می گوید: کلمه طیب یعنی اعتقاد و معرفت شهودی.

عجالتا به ایمان می خورد، به اعتقاد معمولی که حصولی هست هم می خورد. می تواند به اعتقاد ناب شهودی هم می خورد.

ذیل بحث ایمان در عرفان دروادی عمل توضیح دادم که: اعتقاد با ما چه می کند؟

اندیشه ناب معرفتی با ما چه می کند؟ کافر وقتی اعتقاد ندارد وراء عالم ماده خبری نیست، نوع تعاملش چگونه است؟ همه اش در این محدوده است، اعتقادش به او اجازه نداده است.

اما کسی که به خدا معتقد است، چگونه تعامل می کند؟ او معتقد است که وراء هم خبری است. کار را برای خدا می کند.

فهم غلط کافر او را محصور در دنیا کرده است و تمام همتش برای دنیاست. ذلک مبلغهم من العلم.

اما از نگاه مومن دنیا یک مرتبه کم و کوچک از دنیا است.

ایمان صرف دانستن نیست، بلکه باوری است که تعامل آور است.

ما برخی از مواقع بچه ها را حذر می دهیم، ولی این کار را نمی کنیم. مثلا آتش را می خواهیم به او نشان دهیم داغ است، به گونه ای سعی می کنیم این باور را برایش ایجاد کنیم. یا مثلا گول که برای بچه ها تصویر شده است، یک نوع تعاملی را برایشان ایجاد کرده است.

ایمان باور می آورد. ایمان به خدا او را از پيله دنیا در می آورد.

اعتقاد پاک، واقع است که آن را خوب دریافته است و بر اساس آن تعامل می کند.

ما گاه دشمن را نمی شناسیم، چون نمی شناسیم، تعاملمان درست نمی شود، لذا چوبش را هم می خوریم. اما اگر درست بشناسیم، تعاملمان درست می شود و آسیب نمی ببینیم.

مومن همین که قبول می کند که معادی هست، تلقی اش این است، همینجوری زندگی می کند، ... این ها را می گوئیم: نفس اعتقاد است که اینقدر اثر دارد. این شعور است که به او خط می دهد که در مرحله عمل و اراده چه کند؟

ایمان وقتی می آید می شود کلمه طیب. اصل اعتقاد است که در دل عمل کار می رسد.

صعود ... اوست که سطح ما را تغییر می دهد. که انواع تعاملات ما را رنگ می زند.

باز وقتی برسیم به مومنین، این اعتقاد کجا و آن اعتقاد درست نهایی کجا؟

لذا می گویند: باید خیلی تلاش کنید که به اعتقاد ناب برسید. مثل علامه برای برخی از شاگردان سلوکی اش یکی از رساله های درباب وحدت شخصیه بود را شرح می کرد، شاگرد پرسید چرا این را درس می گفتید؟ فرمود: الیه یصعد الکلم الطیب.

اصل اعتقاد را دین می خواهد برای شروع. ولی اگر ادامه دهید، عرض عریض دارد و در نهایت منتهی می شود به اعتقادات ناب ناب توحیدی.

باید اندیشه خدا قوی شود. بعد باید به کجا برسد؟ به معرفت شهودی ناب. باید به او رسید و او تعامل را تغییر می دهد. الیه یصعد الکلم الطیب. که سطوح مختلفی دارد که علامه همین را بیان کرده است.

با این بیان فرق انبیاء و ائمه از سایر مومنین، به معرفت است. گرچه ممکن است به لحاظ عملی به آن ها رسید. ما ممکن است یک دعای خوبی بکنیم، ولی معنایش این نیست که ما معرفت توحیدی ناب داریم.

خیلی فرق می کند. عمل صالح در پی این کلم طیب، رفعت می دهد این کلم طیب را.

بر این اساس، اصحاب صراط، فرقیان در این معرفت است، گرچه ممکن است به لحاظ عمل مثل آن ها باشند. نهایت اوج در اخلاص چیست؟ مخلص شدن است نه مخلص شدن. که مخلص شدن به شراب توحید است و معرفت. معرفت توحیدی معیار اصلی است.

این که علامه می گوید: اصحاب صراط فرقیان به معرفت توحیدی است... امیرالمومنین علیه السلام فرمود:

«عَلَيْكُمْ بِصِدْقِ الْإِخْلَاصِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ فَإِنَّهُمَا أَفْضَلُ عِبَادَةِ الْمُقَرَّبِينَ.»

اهدنا، یعنی ایصال.

صراط، حقیقت صراط و تک تک ویژگی هایش را گفتند.

الذین انعمت علیهم که صاحبان صراط هستند، توضیح دادند که لطفش نعمت ولایت و معرفت است. غیرالمغضوب علیهم و لالضالین، که ضالین تحیر در وسط دارند و مغضوب علیهم آن هایی هستند که به شدت سقوط کردند.

اصل صعود برای کلم طیب است، و عمل صالح او را بالا می برد.

لذا مشخّص روح، ایمان است و مشخّص بدن عمل است.

مقام نهم: بحث روایی درباره «اهدنا الصراط المستقیم.. تا والاضالین»

ص ۳۷ و ۳۸ بحث روایی ای یک نعبد و ای یک نستعین را قبلا خواندیم. در ادامه بحث روایی از اهدنا الصراط المستقیم به بعد شروع می شود.

المیزان، ج ۱، ص ۳۸

حدیث اول و دوم

علامه این دو حدیث را که نقل کردند، می فرماید: اهلبیت با این بیان، این مشکل را حل کردند که چطور کسی که ای یک نعبد می گوید، دعا می کند: اهدنا الصراط المستقیم، که این به نوعی تحصیل حاصل است.

«و فی المعانی، عن الصادق ع: فی معنی قوله تعالی: اهدنا الصراط المستقیم، یعنی اُرشدنا إلی لزوم الطريق [ما را ملتزم این راه کن که از این راه در نرویم]. المؤدی إلی محبتک، [که منجر به محبتت شود. یعنی یک قدم جلوتر رفتن] و المبلّغ إلی جنتک، و المانع من أن تتبع أهواءنا فنعطب، [که در این صورت هلاک می شویم]. أو أن نأخذ بآرائنا فنهلك. [نه تبعیت نفس کنیم و نه تبعیت از آراء خودمان کنیم. اگر در صراط مستقیم باشیم، ما را ارتقا می دهد به محبتت. همین طور ما را می کشاند به بهشت تو. مانع از تبعیت هوای نفس و آراء غلط می شود. اینجا هم اهواء گفته شده است و هم آراء.]

استاد: نوعا مشکلات ما یا اندیشه های غلط است یا هوای نفس.

ملازمت بر طریق مانع از این دو می شود.

و فی المعانی، أيضا عن علی ع: فی الآیة، یعنی، آدم لنا توفیقک- الذی أطعناک به فی ماضی آیامنا، حتی نطیعک کذلک فی مستقبل أعمارنا. [تا به حال در این طریق بودیم، از این به بعد هم در این طریق بمانیم. این که تحصیل حاصل نیست.]

أقول: و الروایتان وجهان مختلفان فی الجواب عن شبهة لزوم تحصیل الحاصل من سؤال الهدایة للمهدی [کسی که در مسیر هدایت است.]. فالروایة الأولى ناظرة إلى اختلاف مراتب الهدایة مصداقا [که این جواب خود علامه بوده است. که همانجا بیان کرده است. این نشان می دهد که علامه وقتی داشتند پاسخی می دادند، روایات در جلوی چشمشان بوده است.] و الثانية إلى اتحادها مفهوما. «اتحاد مراتب هدایت مفهوما. همان قبلی که داشتیم، را برایم نگاه دار،

یکی از مشکلات ما این است که گاه دغدغه حفظ نداریم. الان داریم ولی دغدغه حفظش را نداریم.

مومن باید این گونه باشد که تا احساس کرد کمی دور افتاده است، باید شروع کند به جزع و فزع. باید استمرار داشته باشد. نباید بی مبالا بود، نگذاریم نداشته باشیم، وقتی از ما گرفته شد، باید جزع و فزع کرد و التماس کرد که آن را برگردانند.

اینجا علامه شرح کرده است، و شرح ایشان هم خیلی عالی است. کمتر کتاب تفسیری دیده ام که روایات بیاید و شرح شود.

ذیل بحث جبر و اختیار در آیه و ما یضلّ به الا الفاسقین، ببینیم که علامه چه کرده است.

نوع گزینش علامه در روایات، حساب شده است.

از این بیان اهل بیت، اهدنا توسعه پیدا کرد. یکجا فرمودند: ارشدنا الی ... و دومی هم ادمننا....

دو تفسیر از هدایت شده است. یکی حفظ مرتبه و یکی هم ارتقا به مراتب بالاتر.

اگر نگاه کنید، می بینید که اهل بیت گاه صدها معنی کرده اند.

مثلا: حجت خدا شخصی را ببیند که نیاز به یک رفیق خوب دارد، یعنی: تو یک دوست خوب داشته باش. برایش دعا می کند که دوست خوب داشته باشد.

گاه اهدنا الصراط المستقیم یعنی: خدای کمک کن که من بین الطلوعین خوبی داشته باشم. این ها مصادیق اهدنا الصراط المستقیم است، ...

برخی اوقات طولی است و برخی اوقات، به شکل جری است. که ان شاء الله داریم نزدیک می شویم و خواهیم گفت. که علامه در ص ۴۱ گفته است.

علامه اینجا دو روایت آورده است که از دل این دو روایت به دست می آید که آیه را می شود هزاران معنی کرد، بلکه می شود معنای نهایی هم کرد.

این تفاسیر روایی، گاه صراط مستقیم را به شکل قاعده و اصلی می گویند، و گاه به شکل تطبیقی می گویند. در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم، برخی گفتند ابتداء و برخی ... اما در روایات نشان دادیم که می شود هزاران جور معنی کرد.

این معانی متعدد در اهدنا... خداوند با علم بی نهایتش در آن اشباع کرده است و همه این ها را هم قصد کرده است و این معانی هم از آن بر می آید.

حدیث سوم

«و فی المعانی، أيضا عن علی ع: الصراط المستقیم فی الدنيا ما قصر عن الغلو، و ارتفع عن التقصیر و استقام، [یعنی راه میانه] و فی الآخرة [همین صراط پل روی جهنم است به سمت بهشت]. طریق المؤمنین إلى الجنة».

بحث غلو و تقصیر را می شود چند جور معنی کرد:

۱. این که در باب امامت باشد که غلو کرد و اهل بیت را از عبودیت در بیاورید و به حد ربوبیت برسانید که این درست نیست. از سویی تقصیر هم این که حد و شأن امامان حفظ نشود. این طبق معنای غلو و تقصیر در باب امامت

۲. معنای غلو و تقصیر به معنای عام. نه تندروی و نه کندروی در هیچ جا. راه میانه ای که نه تند باشد و نه کند.

ما می توانیم در اعمال جوری صحبت کنیم که تندروی در برخورد با مردم نشود، در اعتقادات هم همینجور. جوری معنا نشود که به خوف مطلق منتهی شود و جوری رفتار نکن که به رجاء مطلق منتهی شود.

هر آنچه که شما را به انحراف از اصل می کشاند، .... این صراط مستقیم است. راه معقول و عاقلانه و وسط، چه در احکام و چه در اعمال و چه در اعتقادات ...

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۶ (۲۷) (۱۳۹۹.۱۰.۱ / ۶ جمادی الاولى / دوشنبه)

علامه واقعا بحث صراط را به صورتی علمی توضیح دادند.

رسیدیم به بحث روایی. صفحه اولش که مربوط به ایاک نعبد.. بود، آن را ذیل ایاک نعبد گفتیم.

مقام نهم: بحث روایی درباره «اهدنا الصراط المستقیم.. تا والذالین»

«و فی المعانی، أيضا عن علی ع: الصراط المستقیم فی الدنيا ما قصر عن الغلو، و ارتفع عن التقصیر و استقام،

[یعنی راه میانه] و فی الآخرة [همین صراط پل روی جهنم است به سمت بهشت]. [طریق المؤمنین إلى الجنة].»

اگر صراط مستقیم را به نحو جری معنی کنیم، راهی میانه است که از حد در نرود و ... صراط مستقیم آخرت هم

پل روی جهنم است که نباید از این طرف و نه از آن طرفش بیفتی.

هر کسی بر روی صراط بود، به بهشت می رسد، اما اگر از آن سقوط کند، به جهنم می افتد.

اصل صراط در قیامت، از دنیا کشیده شده است.

این راه میانه ای که در حدیث فرموده است، در عقاید باید توجه داشت، در اخلاق باید توجه داشت...

در عقاید، تا می خواهد قدرت را نگاه دارد، جوری می گوید که منجر به جبر میشود. می خواهد از جبر برهد،

سر از تفویض در می آورد.

غلو و تقصیر در باب ملایکه و.... درباب اخلاق هم هست. گاه تبدیل می شود به بی باکی. گاه تبدیل می شود به

ترس.

این حالت را در اخلاق و احکام می شود توضیح داد.

نفس شریعت و اعمال شریعت، برخی به تساهل می انجامد و برخی به شدت.

اگر اینجور معنی شود، این می شود قاعده کلی و یک تفسیر ناب از صراط مستقیم.

می شود همه این ها را جوری معنی کرد که بر اساس استقامتش هم باقی بماند. راه میانه و مستقیم را که می خواهد نگاه دارد که نه تقصیر شود و نه غلو، باید روی المستقیم در صراط مستقیم امیر المومنین علیه السلام در آورده است.

الان اگر کسی بخواهد خوب نگاه کند، قاعده کلی این است: حضرت امیر از صراط المستقیم در می آورد دو نوع فاصله گرفتن از استقامت را.

صراط، طریق المومنین الی الجنة است.

واضح است، اگر روی روایات تمرکز کنید، می توانید هزاران مطلب از آن بفهمید درباره یک آیه.

حضرت امیر خیلی راحت بین صراط مستقیم و پل صراط ربط داده است.

#### حدیث چهارم

و فی المعانی، أيضا عن علی ع: فی معنی صِرَاطِ الَّذِينَ الْآيَةِ: أَيْ: قولوا: اهدنا صراط الذين أنعمت عليهم بالتوفيق لدينك و طاعتك، [کسانی که در دین و اطاعت خدا هستند. حقیقت صراط دین ورزی است، یا اطاعت. نعمت مال یا بندگی او اطاعت و دین؟ این نعمت است.

با این سبک، انعمت را می شود عمق گرفت. [لا بالمال و الصحة، فإنهم قد يكونون كفارا أو فساقا،

]پس معلوم می شود که نعمت مورد نظر در اینجا نعمت ویژه است نه نعمت های معمول دنیوی. چون قرر است انعمت عليهم در برابر کفار و فساق قرار بگیرد.

قال: و هم الذين قال الله: «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ - فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ - مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ، وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»

این بیان حضرت امیر، یک تفسیر فنی است. آیه را هم آورده است.

ای کاش یک تفسیر روایی می داشتیم که شرح می کرد این روایات را. عمده تفسیرهای روایی ما، روایات را جمع می کنند نه این که آن ها را شرح کنند.

اما یکی از کارهای علامه طباطبایی این است که نشان می دهد که چرا امام این گونه تفسیر کرده است و نشان داد که چرا امام این گونه این آیه را تفسیر کرده است.

اگر تفسیر روایی این گونه نگاشته شود، این تفسیر بسیار عالی خواهد بود. باید نشان داد که این صراط چگونه شد آن صراط. کارهایی که از بیان اهل بیت می شود، را باید نشان داد.

اهل بیت تا اینجا سه یا چهار تفسیر از صراط کردند.

اهدنا، هدایت را دو گونه معنی کرد که بر این اساس معنای صراط هم مختلف می شود.

چهار معنی شده است. نه این که منافی هم باشند.

این ها را باید نشان داد که چگونه؟ برخی تطبیقی است و برخی جری ست و برخی تاویل است.

مقام دهم: حدیثی در باب کل سوره حمد

که در این حدیث یک نوع تقسیم برای این سوره هم به دست می آید.

«و فی العیون، عن الرضا ع عن آبائه عن أمير المؤمنين ع قال: لقد سمعت رسول الله ص يقول: قال الله عز و

جل: قسمت فاتحة الكتاب بینی و بین عبدی - فنصفها لی و نصفها لعبدی

[تا اینجا تقسیم بندی سوره حمد شکل گرفته است.]

[نصف عبد]

و لعبدی ما سأل، [که این ماسأل باز هم تکرار شده است در ادامه روایت]

- إذا قال العبد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - قال الله جل جلاله بدأ عبدی باسمی - [روایاتی از این دست،

خیلی لطیف و دلنشین است و حال و هوای عشقی و احساسی در آن بسیار است.] و حقُّ عَلَيَّ أَنْ أتمم

له أموره، [اسم من عالم را مطیع و همراه می کند. همان طور که سطوح بسم الله داریم، سطوح اتمام هم

داریم.] و أبارک له فی أحواله، [یکی از آثار بسم الله، برکت است. که یکی از برکات این است که حالش

را خوش کنم.]



- فإذا قال: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، قال الله جل جلاله: حمدني عبدى، و علم أن النعم التي له من عندي، و أن البلايا التي دفعتُ عنه بتطولي [يعنى به فضل و نعمت من بود]، أشهدكم [من شما ملايكه را شاهد مى گيرم] أنى أضيف له إلى نعم الدنيا نعم الآخرة - و أدفع عنه بلايا الآخرة كما دفعت عنه بلايا الدنيا،

- و إذا قال الرَّحْمَنُ الرَّحِيمِ، قال الله جل جلاله: شهد لى عبدى أنى الرحمن الرحيم - أشهدكم لأَوْفِرَنَّ من رحمتى حظه - و لَأَجْزِلَنَّ من عطائى نصيبه. [نصيبش را بسيار مى كنم از عطایم. چون به رحمت من شهادت داد.

كل این حدیث دارد نشان مى دهد كه هر چه مى گوید، انعكاس دارد.]

- فإذا قال: مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ - قال الله تعالى: أشهدكم، كما اعترف بأنى أنا المالك يوم الدين [اینجا مى تواند شاهد باشد بر این كه ما قبلا اینجا مالک گرفتیم نه ملك.].، لأسهلن يوم الحساب حساباه، و لأتقبلن حسناته و لأتجاوزن عن سيئاته.

- فإذا قال: إِيَّاكَ نَعْبُدُ، قال الله عز و جل: صدق عبدى، إياى يعبد، أشهدكم لأثيبنه على عبادته ثواباً يغبطه كل من خالفه فى عبادته لى، [اياك نعبد، اخبارى است، ولى اهدنا طلبى و انشائى است. كه این طبق این حدیث است.]

- فإذا قال: وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ - قال الله تعالى: بى استعان عبدى و إلى التجأ، أشهدكم لأعيننه على أمره، و لأغيشنه فى شدائده و لأخذن بیده يوم نوائبه،

- فإذا قال: اهدنا الصراط المستقيم إلى آخر السورة، قال الله عز و جل: هذا لعبدى و لعبدى ما سأل، و قد استجبت لعبدى و أعطيته ما أمل و آمنته مما منه و جل.»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۷ (۲۸) (۱۳۹۹.۱۰.۲ / ۷ جمادى الاولى / سه شنبه)

مقام دهم: حدیثی در باب كل سوره حمد

كه در این حدیث یک نوع تقسیم برای این سوره هم به دست مى آید.

«و فی العیون، عن الرضا ع عن آبائه عن أمير المؤمنين ع قال: لقد سمعت رسول الله ص يقول: قال الله عز و  
جل: قسمت فاتحة الكتاب بینی و بین عبدی - فنصفها لی و نصفها لعبدی

[تا اینجا تقسیم بندی سوره حمد شکل گرفته است.]

[نصف عبد]

و لعبدی ما سأل، [که این ماسأل باز هم تکرار شده است در ادامه روایت]

- إذا قال العبد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - قال الله جل جلاله بدأ عبدی باسمی - [روایاتی از این دست،  
خیلی لطیف و دلنشین است و حال و هوای عشقی و احساسی در آن بسیار است.] و حقُّ عَلَيَّ أَنْ أتمم  
له أموره، [اسم من عالم را مطیع و همراه می کند. همان طور که سطوح بسم الله داریم، سطوح اتمام هم  
داریم.] و أبارک له فی أحواله، [یکی از آثار بسم الله، برکت است. که یکی از برکات این است که حالش  
را خوش کنم.]

- فإذا قال: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، قال الله جل جلاله: حمدنی عبدی، و علم أن النعم التي له من  
عندی، و أن البلیا التي دفعتُ عنه بتطولی [یعنی به فضل و نعمت من بود]، أشهدکم [من شما ملائکه  
را شاهد می گیرم] أني أضيف له إلى نعم الدنيا نعم الآخرة - و أدفع عنه بلیا الآخرة كما دفعت عنه  
بلیا الدنيا،

- و إذا قال الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، قال الله جل جلاله: شهد لی عبدی أني الرحمن الرحيم - أشهدکم لأوفرنَّ  
من رحمتی حظه - و لأجزلنَّ من عطائی نصيبه. [نصیبش را بسیار می کنم از عطایم. چون به رحمت  
من شهادت داد.]

کل این حدیث دارد نشان می دهد که هر چه می گوید، انعکاس دارد.

- فإذا قال: مالک يوم الدين - قال الله تعالى: أشهدکم، كما اعترف بأني أنا المالك يوم الدين [اینجا می  
تواند شاهد باشد بر این که ما قبلا اینجا مالک گرفتیم نه ملک.]، لأسهلن يوم الحساب حسابيه، و لأتقبلن  
حسناته و لأتجاوزن عن سيئاته.

- فإذا قال: إِيَّاكَ نَعْبُدُ، قال الله عز و جل: صدق عبدى، إياى يعبد، أشهدكم لأثيبه على عبادته ثوابا يغبطه كل من خالفه فى عبادته لى، [اياك نعبد، اخبارى است، ولى اهدنا طلبى و انشائى است. كه اين طبق اين حديث است.]
- فإذا قال: وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ - قال الله تعالى: بى استعان عبدى و إلى التجأ، أشهدكم لأعينه على أمره، و لأغيبه فى شدائده و لآخذن بيده يوم نوائبه،
- فإذا قال: اهدنا الصراط المستقيم إلى آخر السورة، قال الله عز و جل: هذا لعبدى و لعبدى ما سأل، و قد استجبت لعبدى و أعطيته ما أمل و آمته مما منه و جل.»

از آغاز تا اياك نعبد و اياك نستعين، برای من است و از اهدنا الصراط المستقيم تا آخر برای بنده من است.

درباره كتاب تفسير امام حسن عسكرى

اين كه صدوق هم در علل و هم در عيون آورده است اين روايات. كه در ج ۸۹ ص ۲۲۶ بحار هم نقل کرده است از تفسير امام حسن عسكرى.

اين تفسير را به صورت مطلق نمى پذيريم. كه هر جا از آن استفاده كنيم. بلكه تقويم مى كنيم.

مثلا اين كه در روايتى آمده است كه سوره حمد هفت برابر قرآن است، گفتيم اين كه اين سوره فضيلت دارد را مى پذيريم اما اين كه هفت برابر باشد، اين را نمى پذيريم.

در خصوص اين حديثى كه اينجا داريم از آن بحث مى كنيم اين حديث شواهد صدق بسيار بر پذيرش دارد.

بيان علامه ذيل اين حديث

اين حديث در مقام بيان اين سوره از زبان عبد

«أقول: و روى قريبا منه الصدوق فى العلل، عن الرضا ع، و الرواية كما ترى

الميزان فى تفسير القرآن، ج ۱، ص: ۴۰

تفسر سورة الفاتحة فى الصلاة فهى تؤيد ما مر مرارا أن السورة كلام له سبحانه بالنيابة عن عبده [صرف قرائت نيست، بلكه آن چيزى است كه بنده دارد انجام مى دهد.] فى ما يذكره فى مقام العبادة و إظهار العبودية من الثناء لربه و إظهار عبادته، فهى سورة موضوعة للعبادة، و ليس فى القرآن سورة تناظرها فى شأنها و أعنى بذلك: [در اين سه جهت:]

أولاً: [به زبان بنده آمده است، چون قرار است در نماز و در مقام اظها بندگی بیان شود.] أن السورة بتمامها كلام تكلم به الله سبحانه في مقام النيابة عن عبده، فيما يقوله إذا وجه وجهه إلى مقام الربوبية و نصب نفسه [بنده] في مقام العبودية. [بنده در این سوره از بسم الله .. وصف خدا می کند و بعد به حضور می رسد.

اگر خدا می خواست تشریح کند سوره ای را که بنده در نماز ان را بخواند و با خدا صحبت کند، همین سوره حمد می شد.]

و ثانياً: أنها مقسمة قسمين، فنصف منها لله و نصف منها للعبد. [این هم حالت ویژه ایست که نصف نصف است.]

و ثالثاً: أنها مشتملة على جميع المعارف القرآنية على إيجازها و اختصارها [اخلاق و احکام همه ریشه دارد در معارف. معارف هم که ریشه دارد در توحید و نبوت و معاد. که هر سه را ما در این سوره داریم. از ابتدا تا ایاک نعبد و ایاک نستعین، توحید. اهدنا الصراط المستقیم... نبوت. و معاد هم آیه مالک يوم الدين. از این جهت جمع همه حقایق کرده است این سوره.] فإن القرآن على سعته العجبية في معارفه الأصلية و ما يتفرع عليها من الفروع من أخلاق و أحكام في العبادات و المعاملات و السياسات و الاجتماعيات و وعد و وعيد و قصص و عبر، يرجع جمل بیاناتها [همه این ها بر می گردد به معارف سه گانه و هدایت بندگان]

- إلى التوحيد و النبوة و المعاد و فروعاتها،

- و إلى هداية العباد إلى ما يصلح به أولاهم و عقباهم،

و هذه السورة كما هو واضح تشتمل على جميعها في أوجز لفظ و أوضح معنى.»

کل مباحث اندیشه ای قرآنی را می شود در دو دسته معارفی و سلوکی جمع کرد.

معارفی که می شود توحید و نبوت و معاد

سلوکی هم می شود مباحث هدایت عباد.

هر دوی این ها در سوره حمد جمع شده است.

چون گفته شده است که کل قرآن عدل سوره حمد است. «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»  
(حجر، ۸۷)

مفسرین، در صدد این هستند که این سوره حمد چه دارد که عدل قرآن قرار داده شده است؟  
شیخ بهاء هم تلاش کرده است... اما این بیان علامه می تواند پاسخ به این سوال باشد که: با ایجازش همه معارف و سلوک را در خودش جمع کرده است.  
استاد: بلکه در سوره حمد ما را تشویق کرده است به اوج. صراط الذین انعمت علیهم... کسانی که صاحبان هدایت اند. بحث صراط را علامه مفصل گفته است.

این ها خیلی جا دارد که چرا سوره حمد این قدر عمق دارد. ان شاء الله در بیان مختار خواهیم گفت.  
مقام یازدهم: نقد دیدگاهی که شرایع آسمانی را یکی می دانند  
تعریضی می زند به گوستاو لوبون، رشید رضا.  
علامه می خواهد این بیانی که گوستاو لوبون دارد که همه ادیان الهی یکی هستند و فرقی با هم ندارند.  
المنار، ج ۱، ۵۶. که می گوید: همه در معارف یکسان هستند و فقط در پاره ای از احکام متفاوت است.  
علامه می گوید: ما در نماز سوره حمد می خوانیم. شما در نماز چه می خوانید؟ شما بخشی از انجیل متی را در نماز می خوانید.

این دو را با هم مقایسه کنید، آن چه در سوره حمد می خوانیم با آن چه شما از انجیل می خوانید.  
«و علیک أن تقیس ما یتجلی لک من جمال هذه السورة التي وضعها الله سبحانه في صلاة المسلمين بما يضعه  
النصارى في صلاتهم من الكلام الموجود

في إنجيل متی": و هو ما نذكره بلفظة العربي، «أبانا الذي في السماوات، ليتقدس اسمك، ليأت ملكوتك،  
لتكن مشيتك كما في السماء كذلك على الأرض، خبزنا كفافنا، أعطنا اليوم، و اغفر لنا ذنوبنا كما نغفر نحن  
أيضا للمذنبين إلينا، و لا تدخلنا في تجربة [امتحان] و لكن نجنا من الشرير آمين».

تأمل فى المعانى التى تفيدها ألفاظ هذه الجمل بعنوان أنها معارف سماوية، و ما يشتمل عليه من الأدب العبودى، أنها تذكر أولاً أن أباهم (و هو الله تقديس اسمه) فى السماوات! [در حالى كه خدای ما فى السماء إله و فى الأرض إله] ثم تدعو فى حق الأب بتقدس اسمه و إتيان ملكوته و نفوذ مشيئته فى الأرض كما هى نافذة فى السماء، و لكن من الذى يستجيب هذا الدعاء [وقتی در مورد خدا دعا می کنید کی باید جواب دهد؟ اگر ما از خدا طلب کنیم، او جواب می دهد، اما وقتی ما دعا می کنیم برای خدا، کی باید جواب دهد؟!] الذى هو بشعارات الأحزاب السياسية أشبه؟

ثم تسأل الله إعطاء خبز اليوم و مقابلة المغفرة بالمغفرة، و

الميزان فى تفسير القرآن، ج ١، ص: ٤١

جعل الإغماض عن الحق فى مقابل الإغماض، و ما ذا هو حقهم لو لم يجعل الله لهم حقاً؟

و تسأله [این الفاظ سوال می کند] أن لا يمتحنهم بل ينجيهم من الشرير، و من المحال ذلك، فالدار دار الامتحان و الاستكمال و ما معنى النجاة لو لا الابتلاء و الامتحان؟

[این را علامه آورد چون دید گوستاو لوبون گفته بود كه شريعت هاى الهى يكسان هستند. در تاريخ تمدن اسلام]

ثم اقص العجب مما ذكره بعض المستشرقين «١» من علماء الغرب و تبعه بعض من المنتحلين: أن الإسلام لا يربو [افزون ندارد] على غيره فى المعارف، فإن جميع شرائع الله تدعو إلى التوحيد و تصفية النفوس بالخلق الفاضل و العمل الصالح، و إنما تتفاضل الأديان فى عراقه ثمراتها الاجتماعية. «

حتى اگر شرايع ديگر تحريف نشده بودند، هم باز به پاى اسلام نمى رسيدند. شريعت ختمى اصلاً قابل مقايسه نيست و حضرت رسول، فتح باب معارف كردند.

آن چه صراح قران مى گويد را با آن چه صراح انجيل چه تحريف شده و چه تحريف نشده اش، مقايسه كنيد چه مى گويند؟

اصل معارف ناب توحيدى هست، ولى چرا مى گوييد همه يكسان هستند؟!

واقعیت این است که زمین تا آسمان فرق است، گاه در حقایق معنوی یک درجه با درجه دیگر، تفاوت از زمین تا آسمان است.

گاهی تحول بنیادین پیدا می کند. زمین تا آسمان فرق می کند.

امام هادی علیه السلام تا پیش از امامت از همه برتر است، ولی وقتی به امامت می رسد می فرماید: «تداخلی ذلّة لم اکن اعرفها من قبل»

علامه هم دارد: کسی که در مقام تسلیم بود، و به مقام رضا رسید، اما وقتی به فنا می رسد، می بیند که تمام مراحل پیش از خودش را اصلا به حساب نمی آید. آن را اصلا بندگی نمی داند. قبل از این حقیقت بندگی نبود نه این که بندگی نداشت. اما حقیقت بندگی این است.

حقیقت و معارف مهیمن است. تمام احکام ریشه دارد در حقایق و معارف. لذا در معارف هم تربو نه این که لا تربو.

این که برخی از مسلمین گفته اند این حرف را، اصلا قابل پذیرش نیست.

در قرآن هست که شریعت اسلام مهیمن بر سایر شرایع است.

علامه در رسایل توحیدی اش دارد که اوج توحید که اطلاق مقسمی به نحو خاص است، مخصوص اسلام است. در شرایع دیگر این عمق در توحید وجود ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۸ (۲۹) (۱۳۹۹.۱۰.۷ / ۱۲ جمادی الاولی / یکشنبه)

آن چه علامه در بحث صراط مستقیم فرمود، تا آنجایی که بحث روایی را به پایان رسید در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم... یک بحث جری هم مانده است که بعدا عرض خواهیم کرد.

بیان مختار در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حمد

یک بحث لغوی داریم و پس از آن بحث تفسیری خواهیم داشت.

بحث لغوی صراط

در لغت عربی، صراط هم با سین آمده است و هم با صاد. بلکه بیش از این هم آمده است. بلکه زراط هم داریم. صرط، زرت هم شده است. یک لغت است که دست یک قوم صرطت و دست قومی دیگری که می رود، زراط. سلجت هم به همین معنی است ولی آن را خیلی نمی آوریم. گرچه همه این ها به معنای ولعت و ابتلعت است. ما در تعابیر فارسی داریم که از لغتی به لغت دیگر می رود، تغییراتی در آن ایجاد می شود. گاه اعرابش فرق می کند و گاه کلماتش جایجا شده است.

از ابتدا چنین احساسی داریم.

غالباً با سین است. در قریش با صاد است. لذا غالب این ریشه را باید با سین جستجو کرد. سراط. ابتلعت یعنی: بلعیدن یکسره. برخی گفته اند: ریشه اش بر می گردد به یک نوع حرکتی که موجب غیبت شود. در طی مرور و گذر، غایب شود. بعد معنای ابتلاع گرفته است. بلعیدن غیر از جویدن و در دهان هضم کردن و بعد فروبردن است. بلکه به معانی به سرعت خورده شدن است.

العین، ج ۷، ص ۲۱۱

« السَّرَطُ منه الاستِراطُ و هو سرعة الابتلاع من غیر مضغ. »

جمهرة اللغة، ج ۲، ص ۷۱۳

« و السَّرَطُ من الاستِراط؛ استرطتُ الشيء، إذا ابتلعتَه »

صاحح، ج ۳، ص ۱۱۳۹

« الصَّرَاطُ و السَّرَاطُ و الزَّرَاطُ: الطريقُ. »

این تنوع ها به دلیل گویش های متعدد است و دلایل متعددی دارد.

برخی گفته اند اصل سین است.

استاد: به نظرم اصل این نیست، بلکه گویش های متعدد است. آقایان می گویند: اصلش با سین است که تعدد گویش پیدا کرده است.



معجم مقاییس اللغة، ج ۳، ص ۳۴۹

« الصاد و الراء و الطاء و هو من باب الإبدال، و قد ذكر فی السین، و هو الطریق.»

استاد: من معتقد فقط در سین نیست، بلکه در طاء هم هست که به دال ابدال شده است.

معجم مقاییس اللغة، ج ۳، ص ۱۵۲

«السين و الراء و الطاء أصلٌ صحيحٌ واحد، يدلُّ على غيبةٍ في مرٍّ و ذهاب.»

بلعیدن، یک نوع عبور همراه با غیبت است. نوعی پنهان شدن در پی عبور و گذر.

«من ذلك: سَرَطُ الطَّعامِ، إِذَا بَلَغَتْهُ؛ لِأَنَّهُ إِذَا سَرَطَ غَاب.»

معجم مقاییس اللغة به دنبال این است که در هر لغتی یک معنی پیدا کند.

«و بعضُ أهل العلم يقول: السُّراطُ مشتقٌّ من ذلك، لأنَّ الذَّاهِبَ فيه يغيبُ غيبةَ الطَّعامِ المُسْتَرَطِ.»

چطور طعام بلعیده شده غیبت می کند، کسی که در سراط حرکت می کند، غایب می شود.

چون طریقی است که از او عبور می شود، و شخص در او غایب می شود، لذا گفته می شود سراط. یعنی: آن قدر

روان است و بی مشکل است و رام است و راحت، آدم را می برد و غایب می شود.

مساله این ست که روان و سهل و راحت و پایه است.

الفروق فی اللغة، ص ۲۹۵

«أن الصراط هو الطريق السهل قال الشاعر:

خشونا أرضهم بالخیل حتى  
ترکناهم أذل من الصراط

و هو من الذل خلاف الصعوبة و ليس من الذل خلاف العز، و الطريق لا يقتضى السهولة»

تهذیب اللغة، ج ۱۲، ص ۲۳۱

« أبو عبید عن الكسائی: سَرَطُ الطَّعامِ و زَرَدَتْهُ: إِذَا ابْتَلَعَتْهُ، ...

و قولُ الله جلَّ و عزَّ: اهدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ [الفاحة: ۶]، كُتِبَتْ بالصاد، و الأصلُ السَّيْن، و معناه: تُبَيَّنَّا على المنهاج

الواضح.

و قال جریر:

أمیر المؤمنین علی صراطٍ إذا أعوجَّ المواردُ [طرق] مُستقیم

و قال الفراء: المَوارِد: الطُّرُقُ إلى الماء، واحِدَتُها مَورِدَةٌ.

و قال الفراء: إذا كان بعد السَّین طاءً أو قافٌ أو غینٌ أو خاءٌ فإن تلك السَّین تُقَلَّبُ صاداً. قال: و نفر من بَلَعَنَیرِ یصیرون السَّین إذا كانت مقدِّمةً ثم جاءت بعدها طاءً أو قافٌ أو غینٌ أو خاء - صاداً.

این بیان فراء درحقیقت تبیین گویش هاست، که آن را به شکل قاعده در آورده است.

« فمن ذلك قولهم: السُّرَّاطُ و الصُّرَّاط، قال: و هی بالصاد لغة قُریش الأوَّلین التي جاء بها الكتاب؛ قال:

و عامَّة العَرَب تَجَعِّلُها سِیناً. و قال غیره:

إنما قيل للطريق الواضح: سِرَّاطٌ لأنَّه كان یَسْتَرِطُ المارةً لكثرة سُلُوكِهِم لاجِبِهِ.» به خاطر كثرت طی طریقشان آن ها را می بلعد. آن ها را می بلعد، بر می گردد به این که:

صراط آن قدر راه واضح و سهل و روشن و راحتی است که وقتی در او می روی، به سرعت از آن عبور می کنی، لذا می بلعد.

المحیط فی اللغة، ج ۸، ص ۲۶۷

« و السُّرَّاطُ: لُغَةٌ فی الصُّرَّاط. »

مفردت راغب، ص ۴۰۷

این کتاب هم قابل توجه است.

« السُّرَّاطُ: الطَّرِيقُ المُستسهل، [راه بی مشکل و بدون تپه چاله. راه بی مشکل]. أصله من: سَرَطْتُ الطَّعامَ و زَرَدْتُهُ: ابتلعته، فقيل: سِرَّاطٌ، تصوّراً أنه یبتلعه سالکة، [چون خوبست می رود در او] أو یبتلع سالکة، ألا ترى أنه قيل: قتل أرضاً عالمُها، و قتلت أرضاً جاهلُها...

كذا سَمِيَ الطَّرِيقُ اللَّقْمَ، و المُلْتَقِمَ، اعتباراً بأنَّ سالکة یلتقمه»

چون سالکش آن را می بلعد. طریق خوشی است که سالک آن را می بلعد.

## لسان العرب،

خاصیت دایره المعارفی دارد، لذا همه این لغت ها را آورده است. تمام کتب لغتی را که دیده است را می آورد. مجمع البحرین، ...

### جمع بندی

صراط با سینهش و با زراط هم یکی است. عبوری که مایه غیبت است. ولذا اکثری گفته اند: این راه از بس راه روان است، به خاطر روانی اش شخص را می بلعد.

پس صراط آن راه است، اما راه بی مانع است. راه بی مشکل است. راهی است که در طریقتش هیچ زحمتی ندارد. برخلاف راه هایی که دست انداز دارد و روان نیست. صراط آنی است که مشکل ندارد. به سرعت می برد و می بلعد.

از بس روان است می برد و می بلعد. آنجا باید گفت: صراط راه است، اما نه مطلق طریق. طریقت بی مشکل و روان و سهل و آسان و رام. یعنی: هر آنچه از طریق توقع داریم، دارد. بدون مانع و مشکل. راه روان و آسان و بی مشکل و .. همه این ها قریب الافق است. چنین چیزی

صراط آن راهی است که حقیقتا راه است. چون هیچ مشکلی در طریقتش ندارد. حقیقتا راه.

با این بیان، بحث صراط را توضیح دادیم. انواع لغتش را گفتیم.

مستقیم را نگفتیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۹ (۳۰) (۱۳۹۹.۱۰.۹ / ۱۴ جمادی الاولی / سه شنبه)

بیان مختار در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حمد

معنای لغوی صراط شد:

راه آسان بی دردسر. حقیقت راه، و این که چگونه می بلعد را هم توضیح دادیم.

بحث لغوی مستقیم

از ماده قَوْمَ.

معجم مقاییس اللغة، ج ۵، ص ۴۳

این ریشه دو معنی دارد. لذا مقاییس اللغة می گوید: اصلاَن صحیحان.

یکی به معنای قوم و قبیله است.

یکی هم به معنای ایستادن و قیام است.

«القاف و الواو\* و المیم **أصلاَن صحیحان**، يدلُّ أحدهما على جماعةِ ناسٍ، و ربَّما استُعیر فی غیرهم، و الآخر على انتصابٍ أو عزمٍ.»

روشن است که اصل این معنی از ریشه دوم است نه معنای اول.

مستقیم، بر می گردد به معنای راست بودن در برابر کج بودن.

الفروق فی اللغة، ص ۱۵۰

«و الاستقامة الاستمرار على سنن واحد و نقيضها الاعوجاج و طريق مستقيم لا اعوجاج فيه.»

مفردات راغب، ص ۶۹۲

نوعاً مفردات در کار لغوی موفق است و خوب کار می کند.

«**الاستقامةُ** يقال في الطريق الذي يكون على خطٍّ مستو، و به شبه طريق المحقّ.»

استاد: نیاز به تشبیه نیست، بلکه از باب روح معنی است.

این معنی در مورد استقامت در طریق و مسیر.

اما استقامت یک وقت در مورد انسان هم به کار می رود و استقامت انسان معنی می شود.

«و **استقامةُ** الإنسان: لزومه المنهج المستقيم. نحو قوله: **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا\*** [فصلت / ۳۰] و

قال: **فَاسْتَقَمَ كَمَا أَمَرَتَ [هود / ۱۱۲]**، **فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ [فصلت / ۶]**»

یعنی: پایداری در مسیر.

چگونگی ریشه داشتن در انتصاف

اصل ایستادن به راست ایستادن است. این راست ایستادن...

مثلا قوم که یک ریشه است، ۱۰۰ معنی پیدا می کند در یک لغت. ابتدا یک تعبیر است و به تدریج چندجور شده است. گاهی بازتاب خارج است که در لغت قرار می گیرد.

گاهی ما تشبیهی کردیم و آمد و لغت استقرار پیدا می کند و ریشه را به هم نمی زند.

راست ایستادن را قوام گفتند، اما این راست ایستادن به تدریج در هر نوع راستی به کار رفته است.

معانی متعدد گاه با هم جمع نمی شود، ولی همه یک ریشه دارد که هریک خودش را به گونه ای در آورده است.

ما می دانیم استقامت و معنایش هم یعنی: صاف بودن و بدون اعوجاج. غیر از کج و کوله.

### معنای لغوی صراط مستقیم

صراط مستقیم: راهی که در راه بودنش واقعا راه است و مشکلی ندارد و مستقیم و راست هم هست.

در قرآن صراط مستقیم از تعابیر بسیار متداول است. به تعبیر دیگر خداوند ادبیاتی راه انداخته است و آن را مستقر هم کرده است.

### وجه و چگونگی طرح مساله صراط مستقیم در قرآن

از ابتدا با یک عنایتی واژه صراط و مستقیم انتخاب شده است. در آیه داریم علی هدی مستقیم یا... ولی عمدتا علی صراط مستقیم است.

این یک عنایت ویژه و راه انداختن ادبیات است. تعریفی که بتواند مقصود اصلی خداوند را در اوج برسند.

راه روشن شفاف و بی مشکل به حقیقت راه بدون انحراف و اعوجاج.

چنین تعبیری، استاد: من اگر باشم این معنی را بدانم و بدانم که پایانش خداست یعنی: راهی که به راحتی ما را به خدا می رساند. اما اگر خدا هم نباشد، یقینا راهی است که ما را به مقصد می رساند.

سبیل و طریق این گونه در قرآن نیامده است. گرچه آمده است ولی صراط یعنی: طریق مستقیم و راحت و بی اعوجاج و انحراف.

این نشان می دهد که انسان باید یک دغدغه ای داشته باشد درباره راه، که راه مستقیم است و به حقیقت راه است. تمام این عناصر در این صراط مستقیم خوابیده است. و ما را به این دعوت می کند.

مساله طریقت را برای انسان معنی می کند. این را مهم میکند برای انسان. ای انسان، راه مستقیم را انتخاب کن. می شود راه های دیگر را انتخاب کرد، ولی انسان باید راه مستقیم را انتخاب کند.

انسان، ۳

« إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا »

بلد، ۱۰

« أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ (۹) وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰) »

یعنی شمای انسان شعور دارید، سمع و بصر و فواد دارید و در کنار این اقدام دارید. می توانید شکور باشد و راه درست را انتخاب کنید، می توانید کفور باشید، و راه غلط را انتخاب کنید.

اسراء، ۳۶

« وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا »

انسان با عملش دارد خودش را این سویی و آن سویی می کند.

انسان حقیقتی شعوری ارادی است و تا این گونه است، اندیشه سلوک مطلق مطرح می شود. که بحث راه و صراط و سبیل، همینجا مطرح است. کی بحث سبیل و راه معنی دارد؟ وقتی این راهی است که توی انسان باید بروی و بسازی.

یک وقت بحث طریقت را مطرح می کند... خداوند وقتی کاری را می کند، این سنت خداست که روش و منش او این است. توی انسان بر اساس شعور و اراده و تصمیم گیری و اقدام باید خود را بسازی. و خود را با این ها می سازیم.

یعنی انسان در نفس ساختن خود مسیر دارد. این سلوک عام انسانی است. انسان باید سلوک کند و برای این سلوک، مسیر دارد. تا سلوک گفته می شود، مسلک و راه هم مطرح است. انسان باید با عمل و عقیده خودش و تصمیم و اقدام خودش، خودش را بسازد.

اینجور آیات فراوان است. تا این را می‌گویید، چه انسانی که کفر می‌ورزد و چه آن که شیطنت می‌کند و ... چه انسانی که مخلص باشد و یا مخلص باشد، همه این‌ها اساساً دارند سلوک می‌کنند. چون نحوه وجودی انسان، شعوری ارادی است.

چه بخوایم و چه نخواهیم، هر انسانی با کنش خودش، راهی را طی می‌کند. با قبول برخی اندیشه‌ها و حقایق یا با انکار برخی حقایق و اندیشه‌ها، دارد سلوک می‌کند و خودش را می‌سازد.

چرا قرآن این قدر مساله صراط مستقیم را مطرح کرده است؟

چون انسان اهل سلوک عام است. طبیعتاً سیر و راهی داریم. و تا گفتید راه، راه‌ها متعدد می‌شود. همینجا هم گفته شده است: ما سبیل را مشخص کردیم که یا شاکر است یا کفور. تو خواستی راهی دیگر بروی، برو، ولی آن راهی که تو را به مقصد می‌رساند، راه مستقیم است.

این که چرا قرآن این همه بر صراط تاکید می‌کند؟ چون انسان اهل سلوک و راه است. نیاز به راه دارد. یعنی عملاً تا کسی می‌خواهد به انسان و راه انسان بپردازد، باید مساله سلوک و راه و طریق را مطرح کند.

انسان است و سلوک و هزار راه. لذا او باید گزینش کند. و باید راه برایش مشخص شود، و باید گفت کدام راه کمال اوست و کدام را او را به درستی به مقصد می‌رساند. و انسان ضرر نمی‌کند و خسران نمی‌کند. کدام راه است که انسان خسران نمی‌کند و ضرر نمی‌کند؟!

لذا مساله خسران و فلاح مطرح است. تا راه را گفتید و هزار راه گفتن، همه این‌ها که راه نیست، بی‌راهه است که اسمش را راه گذاشته‌اند. تا این را گفتید، می‌افتید در ادبیات صراط.

کدام راه است که انسان را به مقصد می‌رساند؟ صراط مستقیم.

بر حسب آن چه که از آیات می‌فهمیم، تا گفته می‌شود صراط، مساله راه و راه‌های متعدد مطرح است. راه و بیراهه مطرح است. کدام راه است که او را به مقصد می‌رساند؟ صراط مستقیم.

اگر کسی بخواهد بنیادهای مساله صراط را حل کند، لازمه‌اش این مساله و این بیناد است. به نظرم باید روی آن ایستاد.

در مقدمه المیزان گفتیم: کلا قرآن را در یک دسته بندی کلان می‌شود به دو بخش تقسیم کرد:

۱. معرفت. دانستن حقایق و معارف

۲. سلوک. بر حسب معارف و حقایقی که می داند، سلوک کند.

تمام آن چه در قرآن آمده است، چه کفار و مشرکین و ..... همه شان در حال سلوک هستند. اگر این باشد، اندیشه اصلی ای که می شود کل فضای قرآنی را سامان داد، سلوک بر حسب معارف.

سلوک عام دغدغه اصلی و مهم انسانی است. موجودی به نام انسان، دغدغه اصلی اش باید این باشد که: چه کنم؟ چگونه بروم؟ چگونه راه را پیدا کنم؟ چه راهی را بروم؟

چون انسان هویت شعوری ارادی دارد، .... می رسیم به یک اندیشه خیلی صاف. اگر انسان را شناختی که اهل سلوک است، نمی شود او را هدایت کرد مگر این که راه را به او نشان دهی؟

این راه چیست؟

یک راه طبیعی عادی عرفی طبیعی معمولی داریم. مثل خیابان. این راه مالرو، راه است. این راه عبور در دل کوه، یک راه است.

روح معنای راه را می خواهیم، نه سطح عرفی معنای راه. در فضای عرفی، افزون بر این راه معمولی، خیلی از امور دیگر هم عنوان راه داده اند.

حتی عنوان راهبردی که می دهند، .. حال که گفتیم راه، یعنی: روح معنای راه و صراط باید به آن توجه شود. نه این که وقتی گفته می شود راه، توقع داشته باشیم که عرفی باشد.

در هر بحثی که می رسیم، روح معنی جواب می دهد.

معنی حقیقی راه که در مسیر سلوک انسان باید مراد از صراط مستقیم باشد.

این سلوک، روح معنای سلوک است. نه به معنای راه رفتن که منظور راه رفتن مادی باشد.

صراط مستقیم، یک راه معنوی است یعنی روح معنای راه را دارد،

می توان گفت: در صراط روح معنای صراط که راه است را پیدا کردیم، باید توجه داشت که منظور روح معنای صراط و راه است.



روح معنای راه و صراط، نفس کنش انسانی، در این صورت یک راه است و در آن صورت هم یک راه است. که کدام یک از این راه ها را انتخاب کنیم در عمل.

اعتقادات درست می شود راه و اعتقادات غلط می شود بیراهه.

این ها را از صراط در آوردیم.

بعد مبینیم که قرآن کریم کاری کرده است که صراط مستقیم، بی بدیل است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۰ (۳۱) (۱۴.۱۰.۱۳۹۹ / ۱۹ جمادی الاولی / یکشنبه)

بیان مختار در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حمد

این بحث را با بنیاد قرآنی می خواهیم پی بگیریم.

بستر عام بحث صراط: سلوک ارادی-شعوری

انسان موجودی شعوری ارادی است. و سلوکی خواهد داشت به نام سلوک عام. از این منظر کافر هم سلوک می کند تا خودش را به هلاکت بیندازد و به قعر جهنم برود. سلوک می کند. در واقع انسان با عمل و کنش خودش و اعتقاد و اندیشه خودش، خود را شکل می دهد. لیس للانسان الا ماسعی. این فضا، فضای سلوک است. اما سلوک عام.

معمولا معنای سلوک را سلوک عرفا می دانیم. که حتی سلوک مومنان اولیه هم در آن نمی آید.

اما اینجا عنوان می دهیم به سلوک عام.

هر حرکتی ارادی که انسان می کند که چیزی را در جانش سامان می دهد. چه در بیرون و چه در درون. این را می گوئیم: سلوک عام، اما بر حسب سلوک ارادی.

سلوک جبلی: آن سلوکی است که منوط به اراده نیست. که هر موجودی که به دنیا می آید او را میبرند و وارد برزخ و بعد قیامت می کنند.

اما اینجا سلوک، سلوک جبلی نیست. بلکه درباره فضای ارادی-شعوری سخن می‌گوییم. راهی هم که هست ارادی-شعوری است نه راه وجودی حتمی جبلی که بند به اراده ما نیست. کافر چه بخوهد و چه نخواهد او را می‌برند.

اما الان در آیه اهدنا الصراط المستقیم، منظور سلوک عام است، این هم راه و سلوک است. تا سلوک می‌گویید، راه است، چه در صحنه جان و چه در صحنه اجتماع. آنی که منوط به اندیشه و کنش انسان است.

بر حسب اندیشه و اراده انسان. لذا عمده خطابات قرآن به انسان این طور است: مثل مشرکان و کافران و منافقان نباشد و مثل مقربان و مخلصان و صالحان و پاکان باش!

لذا اسم این سلوک را می‌گذاریم: سلوک عام ارادی-شعوری، نه سلوک جبلی تکوینی وجودی

این که خدا راه را به انسان نشان داد که آن راه را نروید که بیراهه است، باید انسان با اراده اش گزینش کند و این راه را برود و آن راه را نرود.

صحبت از راه جبلی نیست.

اما چیزی که به اراده من بند است، برای خودش راه دارد. حرکت جبلی هم راه و سبیل دارد.

الان محل بحث موطن ارادی-شعوری و اختیاری است.

بر این اساس، بحث صراط بستر عامش کجاست؟ سلوک عام ارادی.

کسانی که هدایت یافتند، زاده‌م هدی، کسانی که ضلالت یافتند و گمراه شدند خداوند بر ضلالتشان می‌افزاید.

ما تا گزینش می‌کنم تا چنین کنیم یا چنان؟ عملاً راهی را طی می‌کنیم. لذا می‌شود سلوک عام. هر که و هر چه در نظر بگیرید این گونه است، چه مومن و چه کافر.

انسان، ۳

« إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا »

می‌توانی این راه را بروی و شاکر باشی، می‌توانی نروی، و کفور باشی.

نجد به معنای طریق مرتفع است.

علامه تعبیر می کند:

نجدین هم یعنی طریق خیر و شر.

نجدین یعنی باید دست به کار شد و به راه افتاد.

هر دو راه است و زحمت دارد، ولی تو خودت باید انتخاب کنی.

«و المراد بالنجدين طريق الخير و طريق الشر و سميا النجدين لما في سلوك كل منهما من الجهد و الكدح»

شمس، ۹ و ۱۰

« قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا (۹) وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا (۱۰) »

خیر هم راه است، شر هم راه است.

پس دو نوع سلوک داریم، سلوک ارادی خوب و سلوک ارادی بد.

اسراء، ۳۶

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا»

عبس، ۱۹ و ۲۰

«مَنْ نُطِفَهُ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ (۱۹) ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ (۲۰)»

این که فرموده: ثم السبيل يسره، یعنی راه را برایش باز کرده است و تقدیر کرده است که انسان بر حسب اراده اش کار انجام دهد. این جهت شعوری ارادی است. یعنی: انسان می تواند با اراده اش انتخاب کند این راه را یا آن راه را.

سختی یعنی تلاش کردن. يسره یعنی جبر نیست.

انسان با کنش خود، خودش را می سازد. و خودش دارد در این مسیری که ساخته است حرکت می کند و راه را برای خودش تبیین می کند.

کنش عام در بحث های عرفان دروادی عمل، ضمن بحث عمل مطلق بیان کردیم. که پذیرش خدا و اعتقاد به خدا یک کنش قلبی است.

اساساً تا کنش را مطرح کردید، تا سلوک گفتید، مسیر و راه مشخص می شود، راه هم یا درست است یا نادرست.

انعام، ۱۴۸ و ۱۴۹

«سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ، كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ \* قُلْ فَلِللَّهِ الحُجَّةُ البَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْتُكُمْ أَجْمَعِينَ»

در آخرش هم فرمود اگر خدا می خواست همه تان را هدایت می کرد. علامه طباطبایی فرمودند: این لو، امتناعیه است. یعنی خدا چنین نمی کند.

مساله ای به اسم ره برای انسان که موجودی اختیاری شعوری است، چرا باید مطرح شود.

در جریان حضرت آدم، آیه ۳۸ و ۳۹ بقره

بقره، ۳۸ و ۳۹

بعد از این که حضرت آدم فریب شیطان را خورد و از بهشت اخراج شد.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْ بِلَادٍ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۸) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۳۹)»

تا آمدی روی زمین، مساله اختیار و تکلیف است و باید راهی را طی کنی. که یا مومن می شوی یا کافر. اما زمانی که در بهشت بودی، این گونه نبوده است. لذا نشأه عنصری تا مطرح می شود، مساله سلوک و راه و اراده مطرح می شود. مساله خیر و شر و راه درست و غلط مطرح است.

در این دو راه باید یکی را انتخاب کنید. تا این را انتخاب کردید، می شود سلوک عام ارادی. تا این را مطرح کردید، می شود راه درست و راه غلط.

بحث اهدنا الصراط المستقیم، بسترش، بستر سلوک عام ارادی است. الان بحث سلوک جبلی نیست.

در دسته بندی ای که در مقدمه المیزان گفتیم، گفتیم: سلوک عام از یک منظر کل معارف و کل سلوک ها را می گیرد.

قرآن نازل شده است برای هدایت.

همه قرآن هم در سوره حمد جمع می شود. تمام قصص در سوره حمد جمع شده است. لذا می توان گفت: تمام آن چیزهایی که درباره هدایت و ضلالت هست در اهدنا الصراط المستقیم جمع شده است. و بر این اساس کل قرآن در اهدنا الصراط المستقیم جمع شده است.

نکته دیگر: این صراط، روح معنای راه است. نه صرفاً معنای راه مالرو یا آسفالت. بلکه رسیده است به روح معنای راه.

عرف هم روح معنای صراط را به کار می گیرد. لذا می گوید: باید راه بزرگان را پیمود.

الان بنیاد این مساله را مطرح می کردیم که مساله صراط، با سلوک و اراده گره خورده است.

فضای جدیدی در مساله اراده

سجده، ۹

«ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْبَصَارَ وَ الْاَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ»

برای شما سمع و بصر و فواد قرار داد. اما کمتر کسی است از شما که شکر کند.

بستر اولیه نعمت چشم و گوش و دل است. کم کسی است که نعمتی به این عظمت را شکر کند.

اما معنای دیگر:

ما به شما سمع و بصر و افئده دادیم، چرا از این ها در مسیر درست استفاده نمی کنید و شکرش را به جا نمی آورید. چرا این ها را در مسیر درست استفاده نمی کنید؟! یعنی این نعمت ها را در جهت و مسیر درست افتاده نمی کنید. با این که متوجه هستید که نعمتی به این عظمت به شما دادند، به توی انسان چنین چیزهایی دادیم که عوالم گزینش و انتخاب راه درست است، عاماً چرا شما ای از این ها درست نمی کنید.

طبق این معنی، این آیه هم سیاق می شود با این آیه:

اسراء، ۳۶

«وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُلاً (۳۶)»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۱ (۳۲) (۱۳۹۹.۱۰.۳۰ / ۵ جمادی الثانی / سه شنبه)

یک صحبتی داریم به اسم سلوک تکوینی که الان مراد ما نیست. مقصود ما از سلوک، سلوک ارادی است.

الان بستر بحث ما... این مقابله ای که خداوند انداخت، در بستر اراده مطرح است. ما یک سلوک عام داریم، به اسم سلوک عام ارادی.

سلوک عام ارادی نه وجودی و تکوینی. به لحاظ ارادی انسان ها موجوداتی هستند که آمدند با کنش خود، خود را بسازند و راهی را طی کنند. با شعور خود راهی را انتخاب می کنند.

اصل مساله این است: چون انسان موجود شعوری ارادی است، چون چنین است، راهی را انتخاب می کند. مسیری را انتخاب می کند. راه اقدامی و عملی و معرفتی منظور است. آن چه در حوزه انسانی و ارادی مطرح می شود.

لذا خداوند سبحان این گونه مطرح می کند:

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»

قرآن کریم از راه خیر و شر، با ادبیات راه یاد کرده است. کسی که بر اساس اندیشه غلطش و هوای نفس طی می کند، آن هم نجد است. کسی هم که در راه خیر حرکت می کند و عمل صالح انجام می دهد، این هم می شود نجد.

این ادبیات طریق است که خداوند از این به طریق یاد می کند.

نفس اقدامی که شخص می کند و مسیری که خودش با دست خودش انتخاب می کند، قرآن از آن تعبیر می کند به نجد یعنی: طریق. راه غلط هم سلوک است و راهی را طی کرده است و مسیری را طی می کند. عنوان سلوک عام را مطرح می کند.

انعام، ۱۵۳

از آیه ۱۵۱ دستوراتی را خداوند مطرح می کند. بعد چنین می فرماید:

« قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْهِمْ أَلَّا يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَكَأَنَّهُمْ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ ... وَكَأَنَّهُمْ تَقَرَّبُوا إِلَى الْفَوَاحِشِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَكَأَنَّهُمْ لَمَّا نَجَسُوا أَنْفُسَهُمْ أَلَّا بِالْحَقِّ ... وَكَأَنَّهُمْ تَقَرَّبُوا إِلَى مَالِ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَآوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ ...»

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»  
(۱۵۳)

این صراطی را عمدتاً زده ند به خدا و بعضی به رسول الله. که هر دو می شود.

این راه مستقیم من است و این را تبعیت کنید، تبعیت نکنید راه دیگر را، که اگر این کار را بکنید، شما را از راه خدا باز می دارد.

آن چه در دین آمده است که به عنوان صراط است، آن را انجام دهید. و از امور دیگری که انسان بر اساس کنش و اراده خودش تصمیم می گیرد که کاری را انجام دهد، این ها می شود سبیل ها، که هر کسی از آن تبعیت کند، می شود سالک آن سبیل.

این ها راه هایی هستند در مقابل صراط مستقیم.

کسی که این راه را طی می کند، می شود سالک و کارش می شود سلوک

اگر این آیات نبود و ما ادبیات دیگری که در قرآن بود در باب اراده و فعل اختیاری، می توانستیم مساله سلوک را مطرح کنیم، اما خود قرآن هم به راه درست و هم راه غلط، سلوک تعبیر کرده است. همه مان با کار و کنشی که می کنیم، مسیری را طی می کنیم که بر این اساس، سلوکی می کنیم. معنایش این است: کنش ما سبیل ماست. قرآن گفته است: بچه ها را نکشید. نفس محرّمه را نکشید. شرک به خدا نوزید. احسان کنید. و از این راه به در رفتید، میشود تبعیت سبیل دیگران.

نتیجه این می شود: از همین بحث های قرآنی، نجدین و لاتتبع السبیل، می شود فهمید: قرآن اولاً چیزی را مطرح کرده است به نام انواع سبیل و انواع راه ها. و سلوک عام هم معنایش چیست؟ این که انسان در نفس عمل و اقدامش دارد سلوک می کند.

با نفس کاری که انجام میدهد، دارد سلوک می کند. این یک سلوک ویژه است. که انسان با پای اراده دارد حرکت می کند. با پای اراده و اقدام و تشخیص خود دارد حرکت می کند. این مسیری که می گوییم مسیر مادی نیست، بلکه مسیر انسانی است. مسیر معطوف به موجود شعوری ارادی است که ناقص است و می خواهد خودش را کامل کند.

برای حیوانات مسیر به معنای کنش ارادی مطرح است، اما این که مسیرشان به صورت استکمالی باشد، معنی ندارد.

روح معنای سلوک، نفس کنش می شود مسیر او. البته قبلش تشخیص می دهیم و بعد اقدام می کنیم. به نفس مسیری که طی می کند، سلوکی ک می کند، خود را می سازد. این همان است که گفته می شود: «أن لیس للانسان الا ماسعی» یعنی: حقیقتاً انسان راهش به دست خودش ساخته می شود.

راهی که تشخیص داد که در او قرار می گیرد، این راه او را به مقصد خاصش نمی رساند. این می شود سبیلی که برای او وجود دارد.

همه کنش انسانی در مسیر و راه است. ولو راه غلط.

انسان، ۳

« إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا »

شمس، ۷ تا ۱۰

« وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا (۷) فَأَلَّامَهَا فِجْأُورَهَا وَ تَقْوَاهَا (۸) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۹) وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱۰) »

پس سلوک دو شاخه دارد: خیر و شر.

بنیادهای سلوک عام

پس بنیاد بحث سلوک عام را نهادیم. اما دو بنیاد را باید جدی کنیم: ۱. شعور. ۲. اراده و اقدام

۱. شعور

نحل، ۷۸

« وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ »

اسراء، ۳۶

« وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا »

انسان سلوک عامی دارد و مسئولیت دارد نسبت به این شعوری که دارد.

تو که می توانستی بدانی، اما چرا ندانستی. یعنی این قوه مورد پرسش قرار می گیرد.



شمس، ۸

« فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا »

به او معرفت دادیم، که این معرفت، معرفت الهامی است. که ما اینجا صحبت در اصل معرفت است که او دارد. چه الهامی باشد و چه غیر الهامی.

سجده، ۹

« ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ »

قلیلا ما تشکرون را دوجور معنی میکنند: این که سمع و بصر و.. نعمتی است که شکرش گذاشته نمی شود. این که انسان این معرفت و قوت درک را دارد چرا شکرگزار نیست که از آن ها استفاده کند.

۲. اراده و اقدام و کنش

انسان، ۳

« إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا »

شمس، ۷ تا ۱۰

« وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا (۷) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (۸) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۹) وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱۰) »

بقره، ۳۸ و ۳۹

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْ بِلَادٍ أُنزِلَتْ عَلَيْكُمْ مِنْ ذُرِّ عَذَابٍ مُنْتَصِفًا يُصْبِحُ عَلَى رَبِّكُمْ تُهْلِكُونَ أَجْمَعِينَ (۳۸) »

« وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۳۹) »

این آیات ناظر به مرحله اراده و اقدام است. قد افلح من زکاه، فمن تبع هدای، اما شاکرا و اما کفورا.

انعام، ۱۵۳

« أُنْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ »

این تبعیت کردن، هم مرحله اقدام و کنش است.

آیاتی که گفته است: خدا خواسته است که کفر بورزیم. بعد می فرماید: خداوند حجت بالغه دارد و مشیت الهی باعث نشد که شما اراده نداشته باشید.

انعام، ۱۴۸

«سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ (۱۴۸) قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْتُكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۴۹)»

این دست آیات به مساله اراده و مشیت، اشاره می کند و مساله جبر و اختیار را حل می کند.

آیاتی که معمولا دلیل می آورند برای این که ما اراده داریم، تمام آن ها ذیل این بحثی که داریم می گنجد.

معنای این حرف این است:

نوع تعامل با انسان و مواخذه انسان و بهشت و جهنم انسان، گره می خورد به این مساله شعوری - ارادی بودن انسان. با سنگ و دیگر اشیاء چنین خطابی نیست.

هر کسی که شعور و اراده دارد، مواخذه معنی دارد. سوال معنی دارد. وحی و هدایت معنی دارد. هدایت تکوینی مطرح نیست، بلکه هدایت شعوری و کنش ارادی. لذا همه کنش هایش باید ...

سبکی که بحث می کند، مخصوص موجود شعوری ارادی و دارای تکلیف است.

حال که این را قبول می کنید، ادبیات سلوک عام یک لوازم گسترده ای دارد. لذا ببینید که قرآن با انسان چه تعاملی می کند؟ چرا می بایست خداوند وحی بیاورد؟ چرا خداوند باید هدایت کند؟

عبودیت سلوکی، هدایت سلوکی، نجات سلوکی... همه ذیل این بحث مطرح است.

هرجا که حیطة انسانی این گونه است، این بحث ها مطرح است. مثلا ساحت اجتماعی چگونه؟

تا این را گفتید، در بحث ها اجتماعی هم که یک پدیدار انسانی است بر اساس کنش و اقدام، این ها همه این ساحت ها را می گیرد. لذا به راحتی باید گفت که در صحنه اجتماع ... صراط مستقیم داشته باشیم و راه های غیر

مستقیم هم داشته باشیم. مسیر و سلوکی دارد. که این سلوک غلط است. کسی اگر این پایه را خوب درست کند، و بگوید مبتنی بر شعور و اراده است، تمام بحث های بعدی، حتی بحث های اجتماعی سنگین هم ذیل این مساله قرار می گیرد. لذا می شود که ما طریق و سبب اجتماعی هم داریم. سعادت و شقاوت اجتماعی هم خواهیم داشت. با این توضیح می توان گفت: کل قرآن دارد درباره سبب صحبت می کند، سبب حق و سبب باطل.

- تا این را می گوئید، سبب درجات و مراحل پیدا می کند. چه حق و چه غیر حق. مثلا کافر شدی، چه مراحل از کفر طی می کنی! مومن که شدی چه مراحل از ایمان را طی کرده ای؟!

تمام این بحث ها ذیل بحث سلوک عام است. تمام بحث های اجتماعی-فردی، در باب هدایت و وحی را می گیرد. همچنین تمام درجات سلوکی را هم می گیرد. و راحت می شود توضیح داد که چه کرد که «فی قلوبهم مرض، فزادهم الله مرضا» یا «والذین اهدوا، زادهم هدی»

می خواهیم بگویم که بدانیم کجای کار هستیم و این بحث چیست.

کل مباحث قرآنی را می توان در دو بحث کلان و مهم گنجانند: ۱. معارف. ۲. سلوک.

ما بحث را ابتدا داشتیم که اگر بخواهیم ساختار قرآن را بچنینیم، چگونه باید باشد، آنجا گفتیم که ذیل دو بحث می گنجد: ۱. معارف. ۲. سلوک.

همه حوزه های بشری چه اجتماعی و چه فردی، همه اش سلوک است. کل قرآن همه اش فضای سلوکی دارد. حتی معرفت را که می گوئید، به عنوان مقدمه سلوک است.

کل قرآن زیر پر این بحث است. آیاتی که گفتیم، از آیات استفاده کردیم. به ما نشان می دهد و کل فضا را برای ما روشن می کند.

اگر این را به عنوان چهارچوب بحث نگاه داریم، خیلی ثمرات دارد. این ها همه به برکت سنت معقول ماست که این ها را می فهمیم.

اتفاقا قرآن به صراحت می گوید، ولی چشم ما تیز نشده است. به برکت معقول است که چشم ما تیز شده است.

ما خیلی از چیزها را در قرآن داریم. اگر کسی معقول و معانی و لوازم آن را خوب بفهمد، خواهد فهمید که قرآن دارد این گونه بحث می کند. و همه این ه در خود قرآن هست.

با این منظر، بحث اهدنا الصراط المستقیم، پایه است برای کل قرآن. کل قرآن را در بر می گیرد. کل معارف را در بر می گیرد.

این که کل قرآن در سوره حمد جمع شده است، القرآن العظیم در کنار سبعا من المثانی قرار گرفت. این که کل قرآن در سوره حمد جمع شده است، ذیل دو آیه ای که نعتین و اهدنا الصراط المستقیم، قرار می گیرد. معرفت و سلوک.

باید بعدها صراط مستقیم را توضیح دهیم که چگونه در کنار سلوک قرار می گیرد.

نتیجه این است که سوره حمد کل قرآن را در بر می گیرد.

دسته بندی سه گانه کل سلوک عام را دسته بندی کرده است. این نکته باید پایه کار باشد.

بسیاری از بزرگان در تفسیر تلاش می کنند توضیح دهند که چگونه سوره حمد جامع کل قرآن است.

با این بیان ما هم توضیح دادیم به صورت خلاصه که چطور سوره حمد کل قرآن را شامل می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۲ (۳۳) (۱۳۹۹.۱۱.۵ / ۱۰ جمادی الثانی / یکشنبه)

در بیان مختار از اینجا شروع کردیم:

سلوک عام ارادی

ما یک سلوک عام ارادی داریم، غیر از سلوک عام جبلی و تکوینی است. سلوک عام تکوینی تا گفته می شود، صحبت مومن و کافر نیست، بلکه همه چیز سلوک الی الله دارند.

ولی سلوک عام ارادی، چه مومن و چه کافر، به دلیل نحوه وجودی که دارند و ناقص اند و با عمل و کنش و اعتقادات و پذیرش باورها خود را بسازد، خواه درست و خواه غلط، اینجا صحبت از سلوک عام ارادی مطرح می شود. اما یادمان باشد: به نحو ارادی می گوئیم.

این سلوک بستر اصلی بحث اهدنا الصراط المستقیم است. این در فضای سلوکی ارادی چنین گفته می شود.

اشاره کردیم که چگونه کل بحث های قرآن را شامل می شود.

سوال: چرایی عنوان سبیل در سلوک عام (روح معنای سبیل در فرهنگ قرآنی)

چرا عنوان داده شده است که این ها راه هستند؟ چه سنخی است که به آن راه گفته شده است؟

معنای عادی راه را می فهمیم، اما در باب این که کافر به سمت کفر می رود و بدی ها می رود، این می شود راه،

و مومن که مسیر ایمان را طی می کند، این هم می شود راه. چرا عنوان راه داده می شود؟

آیا به مجاز است؟ یا حقیقت است؟

استاد: با توضیحاتی که گفتیم، روشن می شود که این بحث به صورت حقیقی می شود.

خداوند سبحان فرموده است: انسان با عملش خودش را شکل می دهد. یک مرحله پیشینی دارد که این ها را

ندارد، درست یا نادرست خودش را شکل می دهد. انسان با کنش عام، چه اعتقاد پیدا کند، چه ... با کنشش

خودش را می سازد. لیس للانسان الا ماسعی. یک قبل از کنش است و یکی بعد از کنش.

تا این را مطرح می کنید، باید یک نوع حرکت را بپذیرید. صدرا اسمش را گذاشته است حرکت جوهری. این را

در بحث عرفان دروادی عمل، آنجا که داشتیم کنش مطلق را توضیح م ی دادیم که با ما چه می کند. شرح صدر و

ضیق صدر، آنجا بحث کردیم، و گفتیم در حقیقت حرکت جوهری است. با یک نوع حرکت روبریم ولو بستر

حرکت جان ماست و عمل ماست.

یک حیظه عمل و جانی داریم که این بستر کاری ماست.

ما باید قبول کنیم که عملا حرکت داریم. بسترش هم می شود بستر جان ما، تا این را قبول کردید، باید قبول کنید

مساله راه. چون تا حرکت گفتید، در آن مسیر مطرح است. تا گفتید تغییری در آن روی می دهد، با کنشش شکل

پیدا کرد، خواه شکل درست و خواه شکل غلط. تا این را گفتید، معنایش حرکت است و تا این را گفتید، درموردش مسیر و راه مطرح است.

خود قرآن می گوید: لیس للانسان الا ما سعی، که بستر حرکتش به وسیله اعمال و کنش ما پر می شود. با این حال، ادبیات راه و سلوک، زیر سر این است که شما از الف به باء می رسید. چون الف غیر از باء است. قبل از کنش و بعد از کنش معنی پیدا می کند که مسیر حرکت معنی پیدا می کند که هم ادبیات سلوک ارادی مطرح می شود که هم سبیل درست دارد و هم سبیل نادرست.

کسی تا این را قبول می کند، باید لوازم بینش را داشته باشد. قرآن گفت سبیل، سبیل بودن را به جد گفته است، یک الفی داریم و یک بائی. که از آنجا به اینجا منتقل می شویم. که از حالت ... اینجا بستر و مسیر درست می شود.

تا این را بگویید، روشن می شود که چه نوع بستر و مسیری داریم که بسترش می شود جان انسان.

انسان نور پیدا می کند. ظلمت پیدا می کند. انسان نور پیدا میکند بعد از این که نداشت.

این ها را در عرفان در وادی عمل توضیح دادیم.

بستری که پیدا می کند، جان و امتدادات جان است. امتدادات فردی دارد، امتدادات اجتماعی دارد. سبیل می تواند سبیل اجتماعی شود. در جان و بروزات جان. در جان انسان و بروزات جان انسان. که بروزات جان انسان می شود عمل فردی او، و گاهی هم عمل اجتماعی است و کاری کرده است که صحنه اجتماعی برای خودش پدید آورده است.

اگر کسی این را خوب توضیح دهد، بستر اجتماعی سبیل معنی دار است. بستر جان هم معنی دارد. بستر کنش ما معنی دار است.

لیس للانسان الا ما سعی، تا این را گفتید، مساله سلوک و سبیل جدی است. خواه سبیل حق و خواه سبیل باطل. با این بیان، به لحاظ تفسیری خط می دهد که دقیقا سبیل چیست؟ سبیل در بستر جان و امتدادات جان.

اینجا در صدد بیان روح معنای سبیل هستیم. بستر جان و امتدادات جان مورد نظر است.

یک بحث فلسفی که اینجا مطرح است، بحثی است که صدرا کرده است که در بستر حرکت جوهری، بستر و مسافت خود جوهر است. در مکانی مکان بستر است و در ..

صدرا این بحث را در مباحث تفسیری اش وارد کرده است و از آن خیلی استفاده کرده است.

انصافاً یک بحث تفسیری قوی ای گفته است صدرا.

ما بعضی از بزرگان را داریم که حوصله می کنند برای هر مساله ای دلیل می آورند بر آن کار تفسیری از قرآن. این کار خیلی موثر است و چشم و گوش را باز می کند.

صدرا در جای دیگر توضیح داده است. او اتحاد عمل و عامل را توضیح داده است، ...

بحث حرکت جوهری صدرا در بحث نفس و در بحث صراط مستقیم، که صراط نفس جان است. و تحلیل دقیق فلسفی هم کرده است هم حرکت جوهری را و هم اتحاد عمل و عامل را.

رساله استاد حسن زاده آملی که اتحاد عاقل به معقول. و یکی هم اتحاد عمل و عامل. که در سه فصل آخر تمام آیات و روایات این مساله را آورده است.

در مورد این که انسان با عملش، خودش را می سازد، اخیراً در بحث های اگزیتانسیالیست ها هم بحث هایی دارند ولی خیلی ضعیف است، ولی صدرا خیلی قوی بحث کرده است.

این توضیح روح معنای سبل. که در مورد صراط هم مطرح است.

سلوک عام، واقعا سلوک است نه این که صرفاً یک اصطلاحی باشد. آن چه هم عارفان می گویند، یک سلوک ویژه ایست که در مسیر خیر است آن هم به صورتی ویژه، نه صرفاً در مسیر خیر بودن که مومنین عادی هم در این مسیر خیر هستند.

تقسیم سلوک عام به دو قسم هدایت و ضلالت (حق و باطل)

منجر به هدایت و منجر به ضلالت. در مسیر درست و مسیر غلط.

تاکید بر هدایت و ضلالت، به خاطر این است که در سوره حمد، تعبیر به اهدنا شده است.

اعراف، ۳۰

«فَرِيقًا هَدَىٰ وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ»

کهف، ۱۷

«مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا»

اعراف، ۱۷۸

«مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضِلِّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

رعد، ۲۷

«إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ»

تکرر آیات قرآنی خیلی معنی دار است. قرار است که این ها را در اذهان حک کند. وقتی قرآن می خواهد به یک نکته اشاره کند، می خواهد در ذهن حک کند و تصریح و تاکید کند.

مومن بعضی از چیزها هست که باید جزء اولیات اندیشه اش شود. تو یا او. این یا آن. آنقدر در آیات فراوان آمده است که می بینیم که بدیهی است و واقعیت این است.

نحل، ۹۳

«وَ لَكِنْ يَضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»

اصل بودن راه هدایت

این آیات دوگانه ای درست کرده است و از یک جهت آدم احساس می کند خنثی است، ولی واقعا این است که این خنثی نیست. بلکه

ادبیات هدایت و ضلالت می خواهد چه کار کند؟ یک راه محور است و یک راه خروج از محور است.

این راه تو نیست، پس اولاً یک دوگانه درست می کند ولی خنثی نیست.

بقره، ۱۰۸

«أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَ مَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ»

آیا می خواهید سوالات بنی اسرائیلی که از حضرت موسی می پرسیدید، از پیغمبر خاتم بپرسید؟ هر کسی که ایمان را به کفر تبدیل کند، او از سواء سبیل خارج شده است.

سواء سبیل راه مستقیم است که اصل است و ضلالت روی آن سواء سبیل است. راه مستقیم است. اما ...



این دوگانه، از اول خنثی نیست، بلکه از اول یکی اصل است و یکی خروج از اصل است.

مآیده، ۱۲

«فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ»

اینجا صحبت مومنانی است که در مسیر سواء سبیل هستند، ولی بعدش از راه درست خارج می شوند.

این نشان می دهد که دوگانه هدایت و ضلالت، خنثی نیست، ولی در این میان یکی اصل است و آن هم سواء سبیل است. بقیه بیراهه آن راه است. که آن بیراهه را برخی راه خودشان انتخاب می کنند. ولی اصلش این است که ما یک راه اصلی داریم و بقیه بیراهه های آن راه است.

با این توضیح، راه سواء سبیل، اصل است و بقیه می شوند فرع او.

ممتحنه، ۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ»

انعام، ۱۱۷

«إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»

ضلالت راه است، به لحاظ سلوک عام. ولی از یک جهت بیراهه است، چون گمراهی است.

این ضلالت بار معنایی اش این است که یک راه است ولی بیراهه است نسبت به مسیر اصلی و درستی که انسان باید برود.

ضلالت راه نیست، اصل نیست، ولی توی انسان رفتی و شد راه تو. و الا این اصلا راه نبود، در عین حال راه تو شد.

سبل، گمراهی است از صراط و سواء سبیل. این ها انحراف از راه درست و در رفتن از راه درست است. و الا اصلا راه نیست، بلکه بیراهه است.

انعام، ۳۹

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ [که همان کسی که تذکیب می کند، گمراهش می کند.] وَ مَنْ يَشَأِ يُجْعَلُهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» هر که را بخواهد در صراط مستقیم قرار می دهد. یعنی: یک راه صراط مستقیم داریم و یک ضلالت.

اگر خوب بخواهیم بگوییم: یک صراط مستقیم داریم و یک خروج از صراط مستقیم.

پس عملاً سلوک عام داریم، بعد دوگانه هدایت و ضلالت داریم، ولی همین را خوب نگاه کنیم، یگانه است که اصل آن صراط مستقیم است و دیگری می شود خروج از این صراط مستقیم.

معیار صراط مستقیم و انحراف از آن

بعد از این باید گفت: چه سرّی است که یکی اصل است و دیگری غیر اصل؟ چرا این اصل است و دیگری غیر اصل و فرع؟

چون انسان کمالی دارد، انسان فطرتی دارد.

این فطرت است که می گوید: این راه درست است. خدا و تقرب به خدا درست است.

چه چیزی باعث می شود که بگوییم: این درست است و آ دیگری نادرست؟ چون انسان فطرتی دارد و کمالی دارد و کنش مناسب با فطرت او را به کمالش نزدیک می کند...

اسراء، ۱۵

«مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ»

یونس، ۱۰۸

«قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ»

بقره، ۲۸۶

«لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»

مقصد را از کجا می فهمیم؟ از طریق فطرت. از خدا و این که فوز و فلاح در بهشت یا خسران در جهنم است.

این معیار اصلی است. که در سوره العصر آمده است.

« وَ الْعَصْرِ (۱) إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۲) إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا  
بِالصَّبْرِ (۳) »

باین توصیف غیر از صراط مستقیم که راهی نداریم. او راه نما است. به شکل راه است و در عین حال ما آن راه را رفتیم. این حقیقتا ..

لذا در قرآن صراط اصلی، صراط مستقیم است و بقیه خروج است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۳ (۳۴) (۱۳۹۹.۱۱.۶ / ۱۱ جمادی الثانی / دوشنبه)

گفته شد که سلوک عام ارادی داریم. بعد گفتیم سلوک عام به دو قسم هدایت و ضلالت تقسیم می شود.

در سلوک عام با یک تقسیم دوگانه روبرو می شویم: هدایت و ضلالت.

بعد رسیدیم به اینجا که سلوک درست می شود صراط مستقیم و سواء السبیل. و سلوک غیر مستقیم، سلوک در غیر از این راه است.

ولی با دقت روشن میشود که انسان یک راه بیشتر ندارد و آن راه مستقیم است. که سواء سبیل و صراط مستقیم است. که این راه اصل است. و تنها راه این است. اگر هم راه دیگری را گفتیم، در حقیقت انحراف از راه مستقیم است.

تعبیر هدایت و ضلالت در آن خوابیده است، هدایت یعنی: به راه درست رسیدن و در آن راه رفتن. ضلالت هم یعنی گمراهی از این راه.

همین که هدایت و ضلالت را داریم، یکی راه است و یکی بیراهه ایست که به ضلالت ختم می شود.

یک وقت باید هدایت و ضلالت را به لحاظ لغوی بررسی کرد، افتادن در مسیر درست، را بررسی کرد.

ضلالت یک نوع گمراهی است و راه را گم کردن است.

این دوگانه یکی محور است و یکی هم خروج از این محور است.

ابراهیم، ۳

«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ [قصد دارند که راه خدا را ببندند] وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا [آن سبیل خدا را کج می خواهند.] أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» این ها در گمراهی و ضلالتی بسیار طولانی و دراز هستند.

علامه ذیل این آیه نکته های بسیار خوشی دارد. یعنی: اصل راه فطرت است، و هرکسی از این راه در می رود، می شود طریق ضلالت. سواء السبیل یا الصراط السوی،

این راه اصلی است و این راه است، و جز این هم راه نیست، مابقی خروج از این راه است.

اعراف، ۸۶

در جریان حضرت شعیب که دستوراتی برای قومش آورده بود:

«وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَادْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرْتُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ» شما این راه را کج می خواهید. او راه راست را کج می خواهد. راه کج، از دل راه مستقیم در آمده است. راه مستقیم چون هست، راه کج و معوج هم هست.

اگر کج شدی و از راه مستقیم خارج شدی، عملاً این راه مستقیم را بر هم زدی!

پس برای این دوگانه تا کنون با سه اصطلاح آشنا شدیم،

۱. هدایت و ضلالت

۲. ضلّ سواء السبیل

۳. تبغونها عوجاً

- یک جهت این است که صراط مستقیم، راه اصلی ما و بر اساس فطرت ماست. انحصار راه درست برای

رسیدن به کمال در صراط مستقیم، این است که انسان کمالش به این است.

همین ادبیاتی که گفتیم فطرت انسانی می گوید ...

نتیجه عدم تبعیت و تبعیت از صراط مستقیم

در فرهنگ قرآنی چند اصطلاح جا افتاده است:

خسران: ضرر کردن. باختن و گاه تعبیر شقاوت

در مقابل رستگاری، فلاح، بُرد.

بقیه راه ها که خروج از صراط مستقیم است، راه نیست، بلکه چاه است، و بلکه تباه کردن خود و خسران از دست دادن خود است.

اینجا مساله انسان محوری نیست، بلکه مساله حق و حقیقت است که این گونه است که تنها راه، یک راه است.

آن خدایی که انسان را خلق کرده است، می داند که تنها راهی که هست، این راه است. دین و عبودیت و... اگر رفتی می رسی، اگر نرفتی، خسران و زیان و خیانت به خود است!

خسران

اعراف، ۱۸۷

«مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدَىٰ وَمَنْ يُضِلِّ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

یونس، ۴۵

«قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»

هود، ۱۸-۲۲

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَّبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ آلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ [بحث لعنت را شاید در بحث مغضوب علیهم توضیح دهیم] (۱۸) الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۱۹) أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ (۲۰) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ [این ها خسران کردند و جانشان را باختند. اگر خوب دقت شود معلوم می شود که صراط جان ایشان است.] (۲۱) لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْآخِسِرُونَ (۲۲)» این ها اخسر هستند، چون تکذیب می کنند. نه این که فقط گناه کنند، بلکه علاوه بر گناه، تکذیب هم می کنند.

کسی که گناه می کند، خاسر است، اما کسی که تکذیب می کند، أخسر است.

انعام، ۱۲

«الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»

اعراف، ۸ و ۹ (مشابهش در ۱۰۲ و ۱۰۳ مومنون آمده است)

«وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۸) وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ (۹)»

ضلالت در واقع به ضرر ماست و جان را از دست دادن است. هدایت و در مسیر صراط مستقیم بودن به نفع ماست، چون جان به مقصدش می رسد.

باختن و ظلم

انعام، ۲۱

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»

شمس، ۸-

«فَاللَّامِيهَا فِجْأُورَهَا وَتَقْوَاهَا (۸) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۹) وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱۰)»

ما راه درست و تقوا و راه فجور را به انسان الهام می کنیم. هر کسی که آن را تزکیه کرد، رستگار شد و هر کسی آن را آلوده کرد، باخته است. جانش را باخته است.

که باختن و خسران به هم نزدیک هستند.

فلاح

اعلی، ۱۴

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى»

در تزکیه هم پاک کردن است و هم نشو و نما دادن. دس یعنی: دسیسه کردن و آلوده کردن.

اعراف، ۸ و ۹

«وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۸) وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ (۹)» اینجا مساله ظلم به آیات است و گاه ظلم به نفس است.

بعدش بحث سعادت و شقاوت و حق و باطل. به صورت مختصر و شاکله و نه به صورت مفصل.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۴ (۳۵) (۱۳۹۹.۱۱.۷ / ۱۲ جمادی الثانی / سه شنبه)

ضاللت یعنی: العدول عن طریق

اصطلاح اضلال الہی

شوری، ۴۴ تا ۴۶

«وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَكِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَىٰ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلِ (۴۴) وَ تَرْتَهُمْ يَعْرضُونَ عَلَيْهَا [می بینند که آتش بر آن ها عرضه شده است] خَاشِعِينَ مِنَ الدُّلَىٰ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ [از بس آتش قوی است، با گوشه چشم به آتش نگاه می کنند] وَ قَالَ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ الْغَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ أَهْلِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُّتِمِّمٍ (۴۵) وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِيلٍ (۴۶)» غیر از خدا کسی را ندارند که به کمکشان بیاید، و هر کسی که خدا او را گمراه کند، هیچ سبیلی برای هدایت ندارند.

علامه در المیزان

« فهو كناية عن أنه لا سبيل إلى السعادة إلا سبيل الله الذي شرعه لعباده من طريق الوحي و الرسالة فمن أضله عن سبيله لكفره و تكذيبه بسبيله فلا سبيل له يهتدى به إلى سعادة العقبي و التخلص من العذاب و الهلاك. »

نساء، ۸۸

«فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا أ تَرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا»

چرایی یگانه بودن صراط

تنها راه، همین صراط است. چرا؟

چون ما بر فطری یگانه هستیم. ما فطرتی داریم که یکی است.

«يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ» (۱۰۵) فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فَفِي النَّارِ لِلَّهِ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ» (۱۰۶) خَلَدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ» (۱۰۷) وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مِّثْلِ أُولَئِكَ» (۱۰۸)

سعادت یعنی کسی که به کمالش رسید و شقاوت یعنی کسی که به کمالش نرسید و بدبخت شد.

ادبیات دوگانه سعادت و شقاوت، همان ادبیات هدایت و ضلالت است.

هدایت پایانش به سعادت است و ضلالت نیز پایانش شقاوت است.

چرا تنها یک راه داریم و بقیه بیراهه است؟

چون انسان فطرتی دارد و کمالی، و چون یک راه حق است و بقیه باطل است. حقی داریم که اگر بر اساس آن سیر کنی، طریق هدایت است و طریق ضلالت، طریق باطل است.

فطرت و حق و خدا به هم گره می خورد.

یونس، ۳۱ و ۳۲

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يَخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يَخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَ فَلَآ تَتَّقُونَ» (۳۱) فَذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ» (۳۲)

بعد از حق جز ضلالت نیست.

علامه: باید می گفت: بعد حق نیست جز باطل، اما گفته است ضلالت. چرا؟

چون حق با هدایت است و باطل با ضلالت. یعنی یک نوع تقارن میان حق با هدایت و ضلالت با باطل هست.

این از اعجازهای بیانی قرآن است.

این نشان می دهد که حق ما را به هدایت می رساند و ضلالت خروج از حق است و به گمراهی می کشاند.



واقعیت این است که من بت پرستی کردم، این حق نیست، هرچه هم عبادت کنید، چه می شود؟ همه اش می شود هباء منثورا. تنها جایی که به کمال می رسی با حق و حقیقت است.

حق دو گونه است:

۱. حق ارزشی

۲. حق تکوینی وجودی

قرآن به گونه ای می گوید که از حق وجودی به حق ارزشی می رسد. چون حقیقتی هست باید با او تعامل کرد. در باب الوهیت بود که می گفت: او اله شماست، فاعبدوه یا انی انا الله، فاعبدنی. که با فاء آمده است. پایه را حق هستی شناسی قرار داد که از آن رسید به یک باید ارزش شناختی. واقعا خداست دارد به شما روزی می دهد، این بتها چه کاره اند؟ او ربّ حقیقی شماست. پس تبعیت کنید از حقیقت.

فماذا بعد الحق الا الضلال. یعنی: تبعیت از حقیقت یعنی راه هدایت. تا این راه را نرفتی، یعنی ضلالت.

باطل می تواند هزارتا شود، ولی همه اش یک هویت اصلی دارد که خروج از حق است.

این ادبیات قرآن ایجاد یک تناظر بین حق و هدایت در برابر باطل و ضلالت.

اما از این می توانیم در این نکته استفاده کنیم که چرا هدایت راه حق است و اگر از آن خارج شوی می شود باطل؟ چرا که حق یکی بیش نیست، لذا هدایت در مسیر حق بودن است.

لذا در قرآن ادبیات نور و ظلمات داریم.

می توان گفت یک سرّش انسان است و یک سرّش حق و حقیقت است.

اما انسان چون به کمال انسانی می رسد، هدایت و اگر نرسد، در ضلالت است.

ادبیات حق و حقیقت در برابر باطل

چون حق است باید تبعیت کرد و اگر تبعیت کنی، هدایت می شویم. دلیلش هم گره خوردن فطرت با حق و حقیقت است.

یونس، ۱۰۸

«قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ»

با این آیه به راحتی می توان به این نتیجه رسید که کمال انسان در تبعیت از حق است. حق هستی شناسی منجر به حق ارزشی می شود. ادبیات هدایت و ضلالت را به حق و باطل گره می زند.

- ضلالت در برابر هدایت است. اما هر کدام خودشان اقسامی دارند، ضلال مبین داریم، ضلال بعید داریم و ... اما الان در صدد بیان دوگانه هدایت و ضلالت هستیم.

نساء، ۱۷۱

که خطاب به نصاری مطالبی در باب غلو نکردن می گوید که چون واقعیت ندارد، پس ضلالت است.

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ، فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ، انْتَهَوْا خَيْرًا لَكُمْ [به نفعتان است که پایان دهید به این عقیده و سخن] إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا»

غلو نکنید و به حق توجه کنید. ضمن بحث عبودیت اشاره به حق کردیم.

چرا صراط یکی است؟ چون حق است و باید توجه به حق داشت. که این توجه به حق هستی شناختی، یک حق ارزش شناختی به بار می آورد که رفتار انسان و عمل انسان در مسیر آن است که راه حق است.

مائده، ۷۷

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ [که قایل به تثلیث شده اند] وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ» که راه حق است. اما شما با غلو ضلالت پیدا می کنید.

خروج از حق و غلو کردن، ضلالت است.

حج، ۵۴

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

سبأ، ۶

«وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»

صراط خدای عزیز حمید. حقیقت گره می خورد با هدایت.

احقاف، ۳۰

«قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ»

یعنی حق و طریق مستقیم با هم هستند. در فرهنگ قرآنی از یک جهت هدایت و ضلالت گره می خورد با انسان و فطرت او، همچنین گره می خورد به حق و باطل.

ارتباط مساله هدایت و ضلالت به حق و باطل

کهف، ۲۹

«وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ [که حق را تبعیت نکرده است، که مرتکب ظلم به خود و ظلم به حق شده است.] إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا»

کسی که حق را از دست داد، هباء منثورا نصیص می شود. چرا مرتکب ظلم شده است؟ چون حق تبارک و تعالی را انکار کرده است. چرا مرتکب ظلم به خود شده است؟ چون خودش را تباه کرده است.

تقسیم دوگانه، تقسیم کلان است.

اما در اینجا یک راه حق داریم، و بقیه راه ها خروج از آن هستند.

صراط مستقیم، تمام سطح را می گیرد، حتی عمق را هم می گیرد تا صراط الذین انعمت علیهم است که شامل مخلصین می شود. که مغز صراط است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۵ (۳۶) ۱۳۹۹.۱۱.۱۳ / ۱۸ جمادی الثانی / دوشنبه

عرض شد که صحبت از سلوک عام ارادی است. توضیح دادیم که چه مومن و چه کافر، هر یک سلوکی دارند و این که چرا گفته می شود سبیل، توضیح دادیم به لحاظ روح معنی. و گفتیم: این سلوک عام ارادی دو قسم کلان می شود: راه درست و نادرست. هدایت و ضلالت، راست و کج، حق و باطل.

این دو گانه را گفتیم و گفته شد که یکی از این دو اصل است و دیگری خروج از آن اصل است. ادبیات هدایت و ضلالت است...

آیاتی را خواندیم که نشان می داد که یکی راه است و یکی بیراهه است. ولو این که یکی بیراهه است و به چاه ختم می شود.

چرایی یگانه بودن صراط

این که یکی .. در مورد سرش گفتیم می شود از سه جهت تبیین داشت:

۱. از راه فطرت. که در اندیشه قرآنی آن چه به اسم سعادت و شقاوت و فوز و خسران و... که مطرح است، همه را با همین ادبیات می شود حلش کرد.

۲. ادبیات حق و حقیقت در برابر باطل

به حسب حق و باطل. که یک حق داریم و یکی خروج از حق که می شود باطل.

خروج از راه حق و حقیقت، می شود باطل. «فماذا بعد الحق الا الضلال» و اندیشه حق را در فرهنگ قرآنی باید خیلی جدی گرفت.

برخی تا به این می رسند، فقط حق ارزشی می کنند و حق وجودی آن را بر می دارند.

استاد: هم حق ارزشی باید جدی شود و هم حق وجودی که نفس الامر وجودی باید باشد.

بلکه نفس الامر را اشاره کرده ایم که تمام بحث های نفس الامر فلسفی که داریم، راجع است به حق قرآنی. که اصل و ریشه حق هستی شناختی است که حق ارزش شناختی بازگشتش به حق هستی شناختی است.

این بحث حق را در جای خودش باید توضیح داد و در بحث تفسیر بحث حق را جدی مطرح کنیم. که این حق به فیلسوف اجازه می دهد که به کل قرآن جور دیگری نگاه کنیم. آنه الحق که گفته می شود، برخی می گویند: خدا حق ارزشی است و حق هستی شناختی را زیر سوال می برند.

پس چرا به ... به دلیل توحید و شئون توحید. به تعبیر دیگر: اصلاً راه اگر بخواهد راه باشد، باید به سوی خدا باشد. و راه باشد برای خدا. و اساساً باید هویت این راه این است که توحید از او ببارد. راه بودن راه به این است که ما توحید بورزیم و عبودیت داشته باشیم. چرا؟ چون ما یک راه به سمت خدا داریم که آن راه است و راه اصلی انسان است و هرکسی از این راه خارج شد، می شود ضلالت.

همینی که گفتیم، از آن صراط مستقیم را خیلی خوب می فهمیم. تنها حق و فطرت است که ما را می تواند به خدا برساند.

نساء، ۱۷۵

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ [افزوده ای هم دارند] وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» این ها را هدایت می کنیم به سمت خدا و آن ها را به خدا می رسانیم از طریق صراط مستقیم. یعنی: صراط مستقیم منجر به خدا می شود. مقصد خداست.

انسان اگر بخواهد به کمالش برسد، در راه درست حرکت کند یا هدایت شود، با خدا انجام می شود. باید به خدا ختم شود و باید خدایی شود.

پس اساساً آن راه مستقیم، در برابر راه ضلالت، راه خداست.

تمام شئون الهی و خدا، و آن چه که جانب خداست، آن چه که خدا به عنوان خودش حساب می کند، راه هدایت، راه به سمت خداست. و هر آن چه که خدا و شئون خداست. اگر به او رسیدی، که رسیدی اگر نرسیدی که هیچ.

ما یک راه به سمت خدا بیشتر نداریم. این راه به سمت خدا را بعداً استفاده می کنیم.

این خیلی معنی دارد. که اصل حرف این است که ما باید راه به سمت خدا را درست کنیم. هرچه که به سمت خدا نباشد، می شود ضلالت.

ابراهیم، ۱

«الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»

این کتاب را برایت نازل کردیم تا مردم را از ظلمات به سمت نور ببری، که این راه نورانی، راه به سمت صراط عزیز حمید است. که علامه می فرماید: این الی صراط العزیز الحمید، بدل از نور است. عزیز حمید، خداوند متعال است.

با این تعبیر می خواهد چه کند؟ چون طریق واضح بینی است که ما را به سمت خدا می کشاند. نور همان خدا است.

المیزان، ج ۱۲، ص ۱۱

«فنبه أولاً بأنه نور يميز الحق من الباطل و الخير من الشر و السعادة من الشقاوة، و ثانياً بأنه طريق واضح يجمع سالکيه في متنه و ينتهي بهم جميعاً إلى الله العزيز الحميد.»

طریق واضحی است که همه سالکان را ذیل خودش جمع می کند و همه را منتهی به خدا می کند. این غیر از آن چیزی است که همه چیز در نهایت منتهی به خدا می شود. اینجا انتهای ارادی است ولی آن که همه جمع می شوند، انتهای وجودی است.

این که همه منتهی می شوند به صراط عزیز حمید، اینجا کافر و مشرک نمی آید، بلکه فقط مومن است که به این صراط می آید. چون قرار است که با قرآن انسان ها از ظلمات به نور خارج شوند. این جا فعل ارادی در مقام تشریح و اراده است. که باید به خدا ختم شود.

ما یک ختم شدن به خدا به صورت ارادی داریم. یکی هم به صورت وجودی داریم.

اینجا صحبت از راه قرب حقیقی است. لذا ادبیات مقرب معنی دار است در فرهنگ قرآنی. لذا کافر هم مقرب است. اصحاب یمین مقدم بر اصحاب شمال هستند و مقربین از اصحاب یمین مقرب ترند. و اگر این فرق نباشد، همه به لحاظ وجودی، مقرب هستند.

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» به جای این که تعبیر به یهدی کند، می فرماید: یجعله علی صراط مستقیم.

آیات قرآن آنقدر چند پهلو و چند جانبه مطالب را مطرح می کند.

من یشأ یجعله علی صراط مستقیم، یعنی کسانی هستند که تکذیب آیات نمی کنند و بر صراط مستقیم هستند. یعنی: صراط مستقیم، صراط توحید است. قبول کند در راه هدایت است. تکذیب کند در ضلالت است. این آیات سبک قرآنی اش خیلی معنی دارد.

چرخش الفاظ ویژه از یکی به دیگری، خیلی...

گرچه نگفته است من یشأ یجعله علی صراط... کسانی هستند که تکذیب نمی کنند و بلکه مومن به آیات هستند، اما به قرینه چرخش های مفاهیم قرآنی، این فهمیده می شود.

این نوع ادبیات در قرآن فراوان است. که یک نوع تو درتویی در قرآن است. یک نوع ظرافت ها در قرآن است که همراه با اشباع معانی فراوان در قرآن است. چرخش معنایی چند معنی.

این که یجعله علی صراط مستقیم، به معنای نور است که در مقابل ظلمت قرار گرفته است و از آن معنای هدایت فهمیده می شود و این ها کسانی هستند که مومن به آیات هستند. نتیجه این که صراط مستقیم یعنی: صراط توحید و توحید ورزی.

«قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا [دینی که روی پای خودش ایستاده است که همه جوانب زندگی بشر را پوشش می دهد چه دنیا و چه آخرت را] مِلَّةَ [به معنای دین و آیین است] إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

ملت توحید و عدم شرک، این دین همان صراط مستقیم است که خدا مرا به آن هدایت کرد. پس می شود گفت: صراط مستقیم، خدایی است و به سمت خداست. و اگر راه، صراط مستقیم باشد، به سمت خداست.

می شود گفت: صراط الله است. این صراط الله چند معنی دارد که این یکی از معانی اش است.

قرآن گاه گفته است: صراط‌الذین انعمت علیهم و گاه گفته است صراط‌الله.

شوری، ۵۲ و ۵۳

«وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ \* صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»

اصل اوست و در عالم باید به سمت او رفت.

منظور از شئون حق، هر چیزی است که منسوب به او می شود، مثل نبوت و امامت و دین و...

بلکه قرآن گفته است که خدا را بپرستید و بندگی خدا بکنید، در صراط مستقیم هستید. این را تصریحاً قرآن گفته است.

۳. از راه توحید

آل عمران، ۵۱

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» راه مستقیم این است که راه توحید است.

ربوبیت یک شعبه از الوهیت است. الوهیت اصل است که تبدیل می شود به خالقیت و ربوبیت.

مریم، ۳۶

«وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»

زخرف، ۶۴

«إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»

یس، ۶۰ و ۶۱

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ بَيْنِي وَبَيْنَ آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۰) وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱)»

بعدا باید توضیح دهیم که هم به لحاظ گستره چقدر صراط مستقیم باز است و هم به لحاظ...

یا بنده خدا هستی یا نیستی. یا تسلیم می شوی، یا نه. معیار اصلی این است بنده بودن و نبودن.



با این توضیح می توان گفت که چرا یکی راه اصلی است و یکی راه غیر اصلی. اصل دین ورزی و توحید و ختم به خداست. رفتی، تقرب است و نرفتی دور شدی از خدا.

همین باعث شده است که «ینادونهم من مکان بعید» معنی دارد. با این که در جهنم هستند و خدا را می بینند، در عین حال از مکان بعید و دور خدا را صدا می زنند.

پس عملاً سر از این در می آورد که یا دور می شود یا نزدیک می شود که «قربناه نجیاً».

پس تعبیری که در فرهنگ دینی آمده است که گاه دور می شوی از خدا و گاه خارج می شوی و از خدا فاصله می گیری، و می گویی: این ضلالت است، چرا؟ چون ضلالت محورش دور شدن از خداست و بنده نبود است. با این بیان، خیلی راحت می توان گفت: یک یگانه ایست که اصل است و دیگری فرع است.

عملاً سه چیز هست:

۱. فطرت

۲. حق و باطل

۳. توحید ورزی

بهشت و جهنم از یک جهت ذیل فطرت و فوز و فلاح و سعادت و شقاوت است. از یک جهت ذیل حق و باطل است و از یک جهت ذیل توحید است.

نسبت این سه تحلیل

با این توضیح، این سه، سه چیز است یا عملاً یک چیز است و به هم متصل و یکی اصل و بقیه فرع آن هستند؟ اصلش توحید است. انسان مفطور بر حق و توحید است. اگر حق است رسیده است. وقتی ناحق شد، نرسید. فطرت کار دیگری نمی کند، فطرت موافق با توحید و حق است. نه این که فطرت برای خودش جور دیگری حساب شود. اگر با حق و حقیقت ساخت، موافق طبعش عمل کرده است. حق و حقیقت چیست؟ خدا و شئون خدا. هر کسی این را صحه گذاشت، بر حق است، و وقتی حق را یافت، به کمال می رسد.

این تعبیر را ببینید:

در واقع حق در عالم همان توحید و شئوناتش است. و انسان مفلور بر توحید است. پس ضلالت می شود خلاف حق و توحید.

فطرت کار جدیدی نمی کند، بلکه مفلور بر حقیقتی است که آن حقیقت توحید است. چون توحید حق محض است، اصلاً عالم بر اساس حق محض است که برپاست.

یونس، ۳۲

«فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ»

به نظرم این آیه همه چیز را گفته است. ضلالت یعنی: از این ربّ حق جدا شدن. این الله ربّ حقیقی شماست، بعد از حق که این ربّ شماست، اگر دنبالش نروید، جز ضلالت و گمراهی نیست.

سبأ، ۶

«وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»

روم، ۳۰

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»

فطرت هم بر حق است. اساس توحید است و توحید حق است و این باعث می شود که صراط مستقیم مشخص می شود. به نظرم این آیه سوره یونس، همه چیز را می گوید.

وارد خرده ریزها نمی شویم. مثل این که مسیحیان اقانیم ثلاثه را قایل شدند، قرآن می گوید: نفس این غلوّ خروج از حق است و این خروج از حق، ضلالت است.

لذا صراط مستقیم را باید با بندگی و دیانت توحیدی معنی کرد. و این پایه و اساس است. و این حق است و حقیقت است. و در انسان چیزی جز حق و حقیقت مفلور نشده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۶ (۳۷) (۱۳۹۹.۱۱.۱۴ / ۱۹ جمادی الثانی / سه شنبه)

درباره سلوک عام ارادی بعدها باید توضیحی بدهیم. به لحاظ روح معنای سلوک. بحث امتداد اعمال است که اگر این خوب روشن شود، مساله سلوک عام، خوش معنی می شود.

این خیلی مهم است که ...

به تعبیری جامعه به دست خود ما ساخته می شود. در جامعه ما خودمان را به دست خودمان ساخته می شود.

جمع بندی مساله دوگانه حق و باطل در قرآن

این مساله دوگانه حق و باطل آن قدر در قرآن تکرار شده است با عناوین مختلف، که شاید بتوان گفت بیش از هزار بار در قرآن آمده است.

وقتی قرآن هم می گوید و زیاد می گوید و به چند شکل مطرح می کند و در ذهن می اندازد، دلیل دارد در فرهنگ قرآنی، این است که آن اندیشه را جایگیر می کند در ذهن. آیا من اهل هدایت هستم یا ضلالت؟

اولین چیزی که قرآن به لحاظ کنش و اراده می خواهد این است که اهل هدایت باش نه ضلالت. آینده ات را روشن کن که اهل هدایت باشی نه ضلالت.

یک نوع دقت و توجه و هشدار در دل انسان به وجود می آورد. و این را قرآن خوب به چشم می آورد.

این هم تکرار که در قرآن شده است می خواهد تذکر دهد که ما شما را به هدایت دعوت کردیم و شما به ضلالت کشیدید و اهل جهنم شدید.

این دوگانه خیلی حساس است.

دغدغه اصلی در این عالم، .. همین هم ذیل هدایت و ضلالت معنی دارد.

خوب که می بینیم، عملاً با دو راه روبرو نیستیم، بلکه یک راه است و راه بد، خروج از راه درست و مستقیم است.

گویا یک شاقول داریم و یکی هم بیرون آن. یکی اصل داریم و یکی هم ناصل.

با معیار این شاقول و میزان باید هدایت و ضلالت معنی شود.

اما چرا این گونه است که یکی اصل است و یکی خروج از اصل؟

گفتیم به سه چیزی که در فرهنگ قرآنی به دست می آید.

۱. یکی به دلیل فطرت کمالی ماست. فطرت یگانه راه دارد و به آن هم دعوت می کند نه به هزار راه. بقیه راه ها که از آن بیرون هستند، می شود ضلالت.

۲. مساله حق و باطل. یک راه حق است، راهی که حق نیست، می شود باطل. با شاقول حق، غیر حق را می فهمیم که ضلالت و خروج از حق است.

۳. توحید. که این راه تنها راه رسیدن به خدا و دین ورزی و حقیقی که باید به خدا رسید. «ان اعبدونى هذا صراط مستقیم» یک راه داریم که تنها آن راه، راه بندگی خداست. این راه، رساننده به خدا و تنها راه رساننده به خدا است.

چرا اسم خدا این قدر مطرح می شود؟ دلیل دارد که می خواهیم ان را توضیح دهیم.

دین ورزی و عبودیت تنها چیزی است که اساس صراط مستقیم است.

هم فطرت، هم حق، هم توحید. که گفتیم اگر خوب نگاه کنیم: فطرت بر حق است و لذا مفضور بر توحید است. در مساله هدایت، اساس شد توحید. چون راه حق که فطرت بر حق است، همان راه توحید است. توحید اساس است و بقیه فرع آن.

نتیجه

تا صراط مستقیم می گوئیم، راه حقیقی بی اعوجاج و بی فراز و نشیب و مستقیم و واضح و بدون هیچ خللی، که راه روشن به حقیقت راه است. اصل بحث این است:

مساله توحید و بندگی که اصل است و این صراط مستقیم است، چرا این صراط مستقیم است؟

به دلیل راه روشن بی اعوجاج حقیقی بودن و به حق و حقیقت، چیزی که داریم، مساله بندگی است. در راه بودن خودش هیچ خللی ندارد.

به مغز حقیقت انسان، فطرت و به مغز حقیقت هستی، خدا، این راه اشاره دارد.

در بحث عبد گفتیم: در عبد چه چیزی یافتیم که شد عبد؟ هم به لحاظ لغوی و هم به لحاظ وجودی و هم به لحاظ ....

۵ نکته وجود دارد:

۱. مملوک

۲. ذی شعور

۳. متذلل

۴. اطاعت

۵. خدمت

یکی از کارهای خداوند سبحان می کند این است که هر آن چه از حقیقت را که لغت تحمل می کند، در آن اخذ می کند. لذا ما کار لغتی را در فرهنگ قرآنی جدی می گیریم.

خداوند حقیقتی را به شکل معانی در آورد، اگر آن معانی را به یک لغت دان قدر بدهید، می گوید اگر این لغت را بگویید تمام این معانی را دارد، اگر این لغت نه، این لغت را بگویید، نزدیکترین لغت به آن معنی است که با برخی قیود، می تواند به تمام آن معانی را تحمل کند.

اگر کسی این را بداند که قرآن تمام آن چه که از بالا خواست بگوید از حقایق، باعث میشود که ما بگوییم: لغت را خیلی جدی بگیرید.

یک لغت دان و فیلسوفی است که به یک اندیشه جدیدی رسید، سعی می کند که برای آن اندیشه جدید یک لغتی پیدا کند که آن معنی را به بهترین شکل منتقل کند، در این صورت موفق می شود اما اگر لغت مناسبی انتخاب نکند، دیگران را به تشویش می داند.

خداوند متعال پدر جد لغت است و اصل لغت دانی است. تما این ها را می داند.

بعد گفتیم: انسان ملک طلق خداست. شعور دارد. قنوت و اطاعت و تذلل دارد.

آیاتش را قبلا آوردیم. گفتیم: مولفه هایی که باعث شود همه موجودات عبد شوند، عبد ارادی و تکوینی را گفتیم تمام این مولفه ها در آن هست.

همه ملک حق اند. همه تذلل وجودی دارند. همه مطیع اویند.

اندیشه عبد را توضیح دادیم که کل موجودات این گونه هستند. همه فقر و جودی نسبت به حضرت حق دارند. و نفس فقر، تذلل می آورد. و همین حال اطاعت تکوینی را می آورد.

حتی گاهی گفته می شود: ملائکه را خدا به عنوان فرزند اتخاذ می کند، « وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ »

خداوند می فرماید این ها عبد هستند که عبد تکوینی هستند.

این ها ملک هستند، برابری کیست؟ مالک. که نسبت الوهیت پیدا می کند. به تعبیر دیگر: ما دوگانه عبودیت- الوهیت داریم. تا کسی اله است، باید طرفی داشته باشد به نام عبد. گاه گفته می شود عبد و اله. گاه عبد و رب. و گاه عبد و خالق.

الوهیت جمع خالقی و ربوبیت است.

لذا تا صحبتی به نام الوهیت می شود، دوگانه عبودیت و الوهیت پیدا می شود. بعد در این آیه خداوند می فرماید: شما می خواهید ملائکه را اله قرار دهید؟ در حالی که این ها هم مثل شما بنده هستند. تذلل و مملوکیت و فقط دارند.

این دوگانه الوهیت و عبودیت، به لحاظ عقلی و فلسفی و عرفانی خیلی عالی است.

این هم شبیه این است که تا می گوئید: فوقیت، تحتیت می آید، همین طور تا می گوئیم الوهیت، عبودیت می آید.

سوال: همه عبد تکوینی حق اند؟ بله.

حق می شود اله. کل عالم می شود عبد. این به لحاظ تکوینی هست. آیاتش را مفصل خواندیم.

هویت ما عبدانیت است. هویت اصلی ما عبدانیت است. همان که صدرا می گوید: هویت ما فقر و جودی است. حقیقت حق هم خاصیت الوهیت دارد نسبت به ما.

اما از انسان خواسته شده است که عبد ارادی هم باشد. یعنی علاوه بر این که عبد تکوینی است، عبد ارادی و سلوکی هم باشد. «فاعبدوه»

سرّ دستور به عبودیت چیست؟ سر این که باید عبد ارادی باشیم چیست؟

این ریشه دارد در حقیقت عبد تکوینی بودن انسان. وقتی انسان حقیقتش عبد است، پس خودت هم عبد باش! تو که تمام وجودت بند به خداست، او که ربّ تو هست، پس تو هم ربّ باش. تو عبد هستی، پس عبد باش تشریعا و در مقام سلوک. او رب هست تکوینا، پس تو هم عبد باش تشریعا. حق موجود در عالم کیست؟ خداوند متعال.

یعنی در واقع به راحتی پاسخ یک سوال را پیدا کردیم: حقیقت من چیست؟ و حقیقت مقابل من چیست؟ حقیقت من بندگی است و حقیقت مقابل من اله است. پس تو بر این حقیقتت باش.

این حقیقت نشان می دهد که ما مفسطور بر حقیقت و توحید هستیم. یعنی ما این گونه هستیم. انسان یعنی این. انسان عین ربط به خداست. بنده خداست. خاصیت ما این است. راه ما همین راه حق است. راه توحید.

این که صحبت از توحید و شئون توحید جدی می شود؟ چون حقیقت ما این است.

این حقیقت عالم است که ما بنده ایم و وصل به خداییم و الی الله تصیر الامور هستیم. حقیقت از اوئی داریم و به سوی اوئی داریم و بنده ایم. ما اینیم!

نه این که خدا خواست کاری کند، و چون ما را خلق کردم این دستورات را به شما دادم! در حالی که اینچنین نیست.

خلقت ما بر حقیقت بندگی است. چنین خاصیتی را تا در نظر گرفتید، چی باید گفت؟

راه می خواهی، راه حقیقت است. راه توحید. تو می خواهی هر جا باشی و برسی، راهش این است.

با این حال، اگر کسی خدا را نپرستد، چه می شود؟ با حقیقت خود جنگیده است. با فطرت خود جنگیده است. با حقیقت توحید جنگیده است.

پس راه ما چیست؟ بندگی کردن.

## ۱. الوهیت

یونس، ۳۲

«فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ» اگر از حق گذشتی، گمراه شدی!

انبیاء، ۲۵ تا ۲۷

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ (۲۵) وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ (۲۶) لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (۲۷)»

زخرف، ۸۱ تا ۸۴

«قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَانِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ [من اولین کسی خواهم بود که آن فرزند را عبادت خواهم کرد.] (۸۱) سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (۸۲) فَذَرَهُمْ يَبْطِلُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (۸۳) وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُهُ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (۸۴)»

## ۲. خالقیت

فصلت، ۳۷ (\*\*سجده واجب\*\*)

«وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ»

یس، ۲۲

«وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»

خدایی که من بند به اویم، شما از من می خواهید که بندگی او را نکنم!؟

## ۳. ربوبیت

زخرف، ۶۴

«إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»

آل عمران، ۵۱

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»



مریم، ۳۶

«وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»

توبه، ۳۱

«اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ، وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ»

تا صحبت ربوبیت و الوهیت و خالقیت می شود، به سرعت باید گفت: وقتی خدا شد خالق، پس باید خدا را پرستید و تنها راه، راه اوست. راه ما منتهی به خداست.

شعراء، ۷۰ تا ۷۴

اعراف، ۱۹۱ تا ۱۹۸

«أُشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلِقُونَ (۱۹۱) وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لِقَاءَ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (۱۹۲) وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ لَا يَتَّبِعُوكُمْ سِوَاءَ عَلَيْكُمْ أَدْعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَمْتُونَ (۱۹۳) إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۹۴) أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْتَطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلْ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُونِ فَلَا تُنظِرُونِ (۱۹۵) إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ (۱۹۶) وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (۱۹۷) وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (۱۹۸)»

نتیجه آخر

وقتی حقیقت ما عبودیت است، پس راه ما چیست؟ عبادت و به سمت اله رفتن.

بنده و مملوکیم، و اگر این است، این حقیقت باید خودش را اعمال کند. خداوند رب شماست، و این راه مستقیم است. جز این راه، می شود ضلالت. جز این، چیزی حق نیست و این حق مستقیم ماست.

لذا گفته شده است صراط مستقیم بی اعوجاج.

مشکل این است که انسان از اول تن نمی دهد که حقیقتش بندگی است. و خداوند مکرر آیات را می آورد که بنده بودن ما و اله بودنش را نشان دهد.

هم فطرت هم حق و توحید گفته شد. این سه با هم گره خورد به این معنی که گفته شد.

این معنی خیلی لوازم دارد. که ان شاء الله بعدا خواهیم گفت.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۷ (۳۸) (۱۳۹۹.۱۱.۱۹ / ۲۴ جمادی الثانی / یکشنبه)

گفتیم: عملا اگر خوب نگاه کنید: این دوگانه یک راه حق داریم و یکی راه باطل که خروج از راه حق است.

بیانی از علامه ذیل صراط مستقیم

مساله فطرت

المیزان، ج ۷، ص ۲۴۷

ذیل آیه ۸۴ تا ۸۷ سوره انعام

«وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كَلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۸۴) وَ زَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ (۸۵) وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكَلًّا فَضَلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ (۸۶) وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۸۷)» صراط به صورت نکره آمده است. چرا نکره است؟ چون خداوند می خواهد تاکید کند روی مستقیم بودنش.

بعد توضیح می دهد که چطور این گونه است؟ مساله فطرت است که فطرت همه یگانه است و این زمانبردار نیست. و اصل مساله را به هم نمی زند. چون یک راه بیشتر نیست.

«و الذي ذكره من معنى الاجتباء و إن كان كذلك على ما يفيد موارد وقوعه في كلامه تعالى لكنه لازم المعنى الأصلي بحسب انطباقه على صنعه فيهم و الذي يعطيه سياق الآيات أن العناية تعلقت بمعنى الكلمة الأصلي و هو الجمع من مواضع و أمكنة مختلفة مشتتة فيكون تمهيدا لما يذكر بعده من الهداية إلى صراط مستقيم كأنه يقول: و جمعناهم على تفرقهم حتى إذا اجتمعوا و انضم بعضهم إلى بعض هديناهم جميعا إلى صراط كذا و كذا.»

و ذلك لما عرفت أن المقصود بالسياق بيان اتصال سلسلة المهتدين بهذه الهداية الفطرية الإلهية، و المناسب لذلك أن يتصور لهم اجتماع و توحيد حتى تشمل جمعهم الرحمة الإلهية، و يهتدوا مجتمعين بهداية واحدة توردهم صراطا واحدا مستقيما لا اختلاف فيه أصلا فلا يختلف بحسب الأحوال، و لا بحسب الأزمان، و لا بحسب الأجزاء، و لا بحسب الأشخاص السائرين فيه، و لا بحسب المقصد.

و ذلك أن صراطهم الذى هداهم الله إليه و إن كان يختلف بحسب ظاهر الشرائع سعة و ضيقا إلا أن ذلك إنما هو بحسب الإجمال و التفصيل و قلة استعداد الأمم و كثرتة، و الجميع متفق فى حقيقة واحدة و هو التوحيد الفطرى و العبودية التى تهدي إليه البنية الإنسانية بحسب نوع الخلقة التى أظهرها الله سبحانه على ذلك و من المعلوم أن الخلقة الإنسانية بما أنها خلقة إنسانية لا تتغير و لا تتبدل تبديلا يقضى بتبدل أصول الشعور و الإرادة الإنسانين فحواس الإنسان الظاهرة و إحساساته و عواطفه الباطنة و مبدأ القضاء و الحكم الذى فيه و هو العقل الفطرى لا تزال تجرى بحسب الأصول على وتيرة واحدة و إن اختلفت الآراء و المقاصد بحسب الاستكمال التدريجى الذى يتعلق بالنوع و التنبه بجهات حوائج الحياة.

فلا يزال الإنسان يشعر بحاجته فى المأكل و المشرب و الملبس و المسكن و المنكح، و يشتهى ما يريح نفسه الشحيحة، و يكره ما يؤلمه و يضربه، و يأمل سعادة الحياة و يخشى الشقاء و سوء العاقبة و إن اختلفت مظاهر حياته و صور أعماله عصرا بعد عصر و جيلا بعد جيل.

قال تعال: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»: (الروم: ٣٠) فالدين الحنيف

الميزان فى تفسير القرآن، ج ٧، ص: ٢٤٨

الإلهى الذى هو قيم على المجتمع الإنسانى هو الذى تهدي إليه الفطرة و تميل إليه الخلقة البشرية بحسب ما تحس بحوائجها الوجودية، و تلهم بما يسعدها فيها من الاعتقاد و العمل، و بتعبير آخر من المعارف و الأخلاق و الأعمال.

و هذا أمر لا يتغير و لا يتبدل لأنه مبنى على الفطرة التكوينية التى لا سبيل للتغير و التبدل إليها فلا يختلف بحسب الأحوال و الأزمان بأن يدعو إلى السعادة الإنسانية فى حال دون حال أو فى زمان دون زمان، و لا بحسب الأجزاء بأن يزاحم بعض أحكام الدين الحنيف بعضه الآخر بتناقض أو تضاد أو أى شىء آخر يؤدي

إلى إبطال بعضها بعضا فإن الجميع ترتضع من ثدى التوحيد الذى يعدلها أحسن تعديل كما أن القوى البدنية إذا تنافت أو أراد بعضها أن يطغى على بعض فإن هناك حاكما مدبرا يدبر كلا على حسب ما له من الوزن و التأثير فى تقويم الحياة الإنسانية.

و لا بحسب الأشخاص فإن المهتمين بهذه الهداية القيمة الفطرية لا يختلف مسيرهم، و لا يدعو آخرهم إلا إلى ما دعا إليه أولهم و إن اختلفت دعوتهم بالإجمال و التفصيل بحسب اختلاف أعصار الإنسانية تكاملا و رقايا كما قال تعالى: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (آل عمران: ١٩) [اصل سلم بودن در همه اديان محور و اصل است.] و قال: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ» (الشورى: ١٣).

و لا بحسب المقصد و الغاية فإنه التوحيد الذى يتول إليه شتات المعارف الدينية و الأخلاق الفاضلة و الأحكام الشرعية قال تعالى: «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً» [همه شما انسان هستيد و يك حقيقت داريد.] و أَنَا رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُونِ: (الأنبياء: ٩٢) و قال: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»: (الأنبياء: ٢٥).

و قد ظهر بما تقدم معنى قوله تعالى: «وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» و قد نكَّر الصراط من غير أن يذكر على طريق العهد كما فى قوله: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»: (الحمد: ٧) لتوجه عناية الذهن إلى اتصافه بالاستقامة و الاستقامة فى الشيء كونه على وتيرة واحدة فى صفته و خاصته [استقامت يعنى ثابت ماندن بر يك مسير بدون هيچ انحرافى] فالصراط الذى هدوا إليه صراط لا اختلاف فيه فى جهة من الجهات و لا حال من الأحوال لما أنه صراط مبنى على الفطرة كما أن الفطرة الإنسانية و هى نوع خلقته و كونه لا تختلف من حيث إنها خلقة إنسانية فى الهداية و الاهتداء إلى مقاصد الإنسان التكوينية.

فهؤلاء المهديون إلى مستقيم الصراط فى أمن إلهى من خطرات السير و عثرات

الميزان فى تفسير القرآن، ج ٧، ص: ٢٤٩

الطريق إذ كان الصراط الذى يسلكونه و المسير الذى يضربون فيه لا اختلاف فيه بالهداية و الإضلال و الحق و الباطل و السعادة و الشقاوة بل هو مؤتلف الأجزاء و متساوى الأحوال يقوم على الحق و يؤدى إلى الحق

لا يدع صاحبه في حيرة، ولا يورده إلى ظلم و شقاء و معصية قال تعالى: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ» (الأنعام: ٨٢)».

این دوگانه را گفتیم. که یک تقسیم بندی کلان است.

افزون بر این که صراط مستقیم بودنش را توضیح دادیم، باید یک توضیحات دیگری هم بدهیم.

تطبیقات دوگانه کلان

تبعیت خدا و شیطان

گاه این دوگانه به این صورت آمده است: تبعیت و بندگی خدا و تبعیت و بندگی شیطان

یس، ٦٠ تا ٦٢

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ بَيْنِي عَادِمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ» (٦٠) وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (٦١) وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (٦٢)»

خداوند سبحان درباره شیطان وقتی که از خدا مهلت خواست، گفت: من سر صراط مستقیم تو می نشینم:

اعراف، ١٦ و ١٧

« قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لِلَّهِمُ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (١٦) ثُمَّ لَأَاتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَا يَحِيطُونَ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ (١٧)»

این آیه ١٦ اعراف که می گوید: بر سر صراط می نشیند، معنایش چیست؟ معنایش است: که افراد را از صراط در بیاورد به غیر از صراط.

بیان علامه ذیل این آیه (المیزان، ج ٨، ص ٣١):

«فالقعود على الصراط المستقيم كناية عن التزامه و التردد لعابريه ليخرجهم منه.»

کار شیطان از راه به در کردن است که همه را از راه مستقیم خارج می کند.

ما یک راه حق داریم، بقیه اش همه خروج از راه مستقیم است.

برخی از سالکان تجربه های سلوکی شان را نوشته اند. وقتی زندگی عادی داشتیم و در فضای سلوک نبودیم، زندگی عادی داشتیم. ولی وقتی وارد سلوک شدیم، همین که عزم کردیم، اذیت های شیطان جدی شده است. چون شخص سالک در صدد ورود به صراط و طی طریق از طریق آن هستند، لذا شیطان هم بر سر صراط نشسته است.

مهم این است: دوگانه خدا و شیطان می خواهد کل فضای مومن و کافر را پوشش می دهد. همین که انسان از ذکر الهی رویگردان شود، شیطانی قرین او می شود که او را وسوسه می کند.

«وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» (زخرف، ۳۶)

البته شیطان که خارج می کند، گاه به شدت خروج می کند و سقوط می کند.

شیطان موجود شرعی است که خداوند به او مهلت داده است. اما به گونه ای نیست که نظام عالم را از بین ببرد.

بسیاری از استکبار جهانی، از آن ها شیطان می بارد، حتی صرفاً لذت گرایی نیست. همین اغواءهایی که صورت می گیرد و القائاتی که می کنند و در فضای مجازی ذهن ها را منحرف می کنند، از باب همان سنخ عمل شیطان است.

یک بحث مفصلی باید داشت که: شیطان چه می کند و خدا چه می کند؟

شیطان با پیاده و سواره نظامش کار می کند از این ها استفاده می کند.

خداوند هم با قوایش که ملائکه هستند و ملائکه از شیطان قوی تر هستند و می توانند محو کنند سحر شیطان را. خداوند هم کل عالم به دست اوست و از او اطاعت می کنند.

این دوگانه هدایت و ضلالت، در صحنه اجتماعی قرآن کریم به شکل دیگری نگاه می کند.

خدا و طاغوت (اهدنا الصراط المستقیم به لحاظ اجتماعی)

در صحنه اجتماعی بحث شیطان تبدیل می شود به خدا و طاغوت.

دوگانه هدایت و ضلالت در صحنه اجتماعی قرآن، تبدیل می شود به خدا و طاغوت.

یعنی اگر کسی حتی بخواهد منسوب به خدا نشود و از سوی خدا هم پذیرفته نشود، چنین شخصی، طاغوت است. مرکز ثقل این بحث ها را نگاه می داریم برای آیت الکرسی.

ما چندبار گفته ایم: می شود کل قرآن را تفسیر اجتماعی کرد. چون قرآن بستر اجتماعی دارد. چون وقتی نازل شده است که رسول الله دارد انقلابی می کند و بعد از آن هم هجرت کرد و پس از هجرت هم که حکومت تشکیل داد.

قرآن تمام در بستر اجتماعی بسته شده است.

درست مثل حضرت امام ره که وقتی قیام را از سال ۴۲ آغاز کردند تا سال ۵۷ در یک بستر اجتماعی قرار دارند، در عین حالی که تمام کارهای علمی و تبلیغی و اجتماعی خودش را داشته است.

حتی در دل قبلی ویلی ندارد و هرچی هم ندارد از قضاوت رسول الله بر خلاف او! این مساله ایمان قوی را گره زده است به صحنه اجتماعی قضاوت رسول الله. قبلا هم اشاره ای کردم و بعدا هم خواهیم گفت. این می شود بستر اجتماعی کلان قرآن.

یک بستر ناب توحیدی دارد.

یک بستر عینی اجتماعی دارد.

این دو بستر را باید خیلی مراقب بود که در کل قرآن آن را حفظ کنیم و معنی کنیم.

که تبدیل می شود به دستگاه حکومت الهی و آن چه در ناحیه خداست، این می شود حکومت خدا در برابر حکومت طاغوت.

دو گانه خدا و طاغوت

بقره، ۲۵۶ و ۲۵۷

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ [در صحنه اجتماعی] فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَلِيمٌ عَلِيمٌ» (۲۵۶) وَاللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)»

«الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»

اینجا با یک دوگانه ایمان به خدا و کفر و طاغوت

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» کسانی که به سمت طاغوت می روند و مدیریتش را می پذیرند، این کار در واقع اغوای شیطان است.

جالبست که خداوند سبحان از همین معنی تعبیر می کند به: تبعیت طاغوت و عبادت طاغوت.

مایده، ۶۰: «وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ»

با توجه به بستر اجتماعی، یکی از تفاسیر «اهدنا الصراط المستقیم» معنایش این می شود:

خدایا ما را به راه مستقیم حاکمیت دینی بکشان. چون کسی که به سمت طاغوت می رود، ضلالت درست می کند.

معنای اجتماعی اش این می شود: خدایا ما را در مسیر حاکمیت دینی قرار بده و پایدار بدار. آن را بپذیریم، تقویت کنیم و زمینه سازی کنیم و...

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» ندیده ای کسانی که گمان می کنند که ایمان دارند به قرآن و کتب پیشین،

از منظر این دست آیات باید تلاش درباره حکومت الهی داشت.

در عین حال خداوند تقیه را می پذیرد. ولی باید توجه داشت که تقیه برای تقویت راه خدا است. نه این که به گونه ای باشد که اصل حکومت الهی به هم بخورد.



صراط مستقیم فقط این گونه نیست که مسایل معنوی فقط در بالا باشد و پایین نیاید و خودش را در جامعه اظهار نکند.

صراط مستقیم معنایش می شود آن صحنه پر مشغله حاکمیت دینی با تمام جوانبش. که در مقابل هم حکومت طاغوت است.

اصلاً یکی از تفسیرهای اهدنا الصراط المستقیم با توجه به بستر اجتماعی قرآن می توان به آن پرداخت، این که خدایا ما را در مسیر حاکمیت دینی قرار بده! به حاکمیتی که الله حاکم باشد. حتی حجت خدا را هم ما با عنوان الله می شناسیم.

خدایا ما را هدایت کن در برابر کسی که بندگی غیر از خدا و شیطان می کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۸ (۳۹) (۱۳۹۹.۱۱.۲۰ / ۲۵ جمادی الثانی / دوشنبه)

یک دوگانه ایست که خداوند مطرح می کند به اسم خدا و شیطان و تبعیت از خدا و تبعیت از شیطان.

گفته شد همین جریان شیطان هم که نگاه می کنیم، او بر سر صراط می نشیند.

خدا و طاغوت (اهدنا الصراط المستقیم به لحاظ اجتماعی)

یک دوگانه دیگری هم مطرح است در صحنه اجتماعی که دوگانه خدا و طاغوت است.

نحل، ۳۶

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِبِينَ»

قرآن بحث هدایت و ضلالت را در بستر اجتماعی آورده است. مساله اجتناب از طاغوت و... آورده است.

این دوگانه را اندکی توضیح دادیم.

این یک بحث مهم و دامنه داری است.

در باب ابعاد اجتماعی ایمان که به این مساله پرداختم، به این مساله پرداختم،

اساساً بندگی خدا همه ساحت های ما را باید پر کند. هیچ ساحتی از ساحت انسانی نیست که بشود بندگی را از آن جدا کرد.

بندگی خدا در ساحت اجتماع بیاید، یکی از بارزترین چهره های کنش انسانی، مساله اجتماع است.

بارزترین صحنه شعوری ارادی انسان می شود صحنه اجتماعی. صحنه اجتماعی هم باید ساحت بندگی خدا باشد.

نه فقط به پرستش و عبادت کردن ویژه، بلکه بندگی کردن در همه ساحت ها است. ساحت اجتماع غنی ترین و قوی ترین کنش انسانی است. فعال ترینش است. صحنه اجتماعی را باید با خدا پر کرد و برای خدا. و الا می شود راه کج و ضلالت.

این دوگانه خدا و طاغوت، یعنی حرکت انبیاء از ابتدا اجتماعی بسته شده است. نه این که فقط در صدد ساختن فرد باشند، بلکه اجتماع را هم می سازند.

در واقع در صحنه اجتماع و این ساحت انسان مطیع محض خدا باشد و جانب خدا را رعایت کند و از طاغوت اجتناب کند و هر چه غیر از خدا بیاید می شود طاغوت.

با این بیان، عملاً ما یک دوگانه ای داریم، در هر ساحتی یک راه اصلی داریم که راه خداست که آن حاکمیت خدا و دین و آن چه مربوط به خدا باشد. این که تمام کنش ها انسان را به تعادل فطری توحیدی اش بکشاند.

ما که بنده و عین ربط به خدا هستیم، چون بنده ایم، بندگی کنیم. ما چون بنده ایم، ... وقتی بندگی من هیچ قیدی نخورده است و ربوبیت حق هیچ قیدی نخورده است، حال که این است که ربوبیت در هیچ جا قید نخورده است، عبودیت تکوینی ما هم هیچ قید نخورد. نتیجه اش می شود: فاعبدوا یا فاعبدن هم می شود مطلق، که باید در همه ساحت ها باید بنده باشیم از جمله در ساحت اجتماع. به گونه ای که راه خدا ترجیح پیدا کند. خدا، رسول خدا و اولی الامر.

وقتی ساحت بندگی مطلق است، چون ربّم بندگی کنید، بندگی می شود مطلق. ساحت بندگی خدا، این ساحت را باید چگونه معنی کرد؟ در بحث ابعاد اجتماعی ایمان توضیح دادیم:

اولین و محوری ترین مساله ای که می تواند نشان دهد سمت و سوی جامعه به کجاست؟ حاکمیت است. لذا می گوئیم: حاکمیت الهی. بله شعبی پیدا می کند. اولین جا و مهم ترین جا از اینجاست. باید اولاً روشن شود که در جامعه مطیع کی هستی؟ یا جامعه مطیع کیست؟ لذا دین اولاً از ولایت الهی شروع می کند.

مرکز ثقل داریم در بحث های اجتماعی. وقتی داریم با طاغوت می جنگیم و کنار می گذاریم تا حاکمیت الهی برگزار شود. نه این که صرفاً طاغوت را کنار می گذاریم که کنار رفته باشد!

نحل، ۳۶

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ [که همان هویت اهدنا الصراط المستقیم است] وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِّبِينَ»  
این دوگانه توضیح زیاد دارد که در تفسیر آیت الکرسی مفصل خواهیم گفت.

در هر امتی رسولی فرستادیم، که داعیه شان جنگیدن با طاغوت است.

بر این اساس، مساله تشکیل حکومت اسلامی، از بینات دینی است. حتی امام صادق علیه السلام در مقبوله عمر بن حنظله به این آیه استناد می کنند:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا»

یک بیانی علامه طباطبایی دارد که متأسفانه قرآن در علوم مختلف اسلامی ما حاضر نبوده است.

برخی می گویند: به لحاظ تاریخی خود قرآن بهترین سند تاریخی است. گرچه من الان قرآن را به عنوان سند تفسیری استفاده کرده ام. ولی برخی این را سند تاریخی می دانند. این ها اعلامیه های رسول الله است.

همان دلیل که به ما می گوید: ان اعبدوا الله، عام است،

یک تبیین این است که آیه طاغوت را می زند و بستر اجتماعی دارد و این یعنی: باید حکومت الله تشکیل شود.

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»

این عبادت کردن، مطلق است و هم ساحت فردی و هم ساحت اجتماعی را می گیرد.

آن چه که امروز گفتیم: خدا در صحنه اجتماع، طاغوت در صحنه اجتماع. یکی را باید کنار زد و دیگری را بر کرسی نشاند.

هم استدلال داریم،

استاد:

من معتقدم حرفهای قرآنی اگر بگردید، در خود قرآن استدلالهایش وجود دارد. که باید حوصله کرد. مثلاً بحث عبودیت را نشان دادیم که بر می گردد به الوهیت و خالقیت و ربوبیت.

#### ادغام دوگانه خدا و شیطان با خدا و طاغوت

یک دوگانه خدا و شیطان هست و یک دوگانه خدا و طاغوت. که قرآن این دو را یکی می کند.

نساء، ۶۰

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ [یعنی به سراغ طاغوت رفتن جهت حل مشکلات] وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ [در حالی که امر شدند که کفر به طاغوت بورزند] وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» شیطان می خواهد شما را به ضلالت بکشاند. یعنی: مدیریت شیطان است که تبدیل به طاغوت و تبعیت از طاغوت منجر شده است.

در آیه الکرسی گفته شده است: آن مساله ای که گفتیم به سمت طاغوت نروید، از شما می خواهیم که آن را اجرا کنید.

«الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ [قبل از این صحبت از طاغوت بود، اما تبدیل شد به شیطان. که نشان می دهد که کار طاغوت و طاغوتیان، کار شیطان است و این کید شیطان است.] إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»

در حقیقت این طاغوت، ذیل شیطان است. و کار شیطان هم خارج کردن مومنان از صراط مستقیم است. پس این دوگانه ذیل آن دوگانه جای می گیرد.

ماید، ۵۵ و ۵۶

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا [معنای این سخن این است که شما غیر از این هیچ ولی ندارید. که اشاره به آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم] الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ (۵۵) وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (۵۶)» کسی که بپذیرد ولایت خدا و رسولش را و امیرالمومنین که الذین آمنوا است.

فشردگی که در این آیات هست، فشردگی معنی و انباتشی معنی و سرشاری معنی، همراه با چرخش معنایی.

باید می فرمود: «و من يتول.. و الذین آمنوا، فانهم هم الغالبون، لانهم حزب الله» که قرآن با سرشاری معنی و چرخش معنی همراه است.

نکته دیگر در این آیه این است که کسی ولایت خداوند را بپذیرد، می شود حزب الله.

مجادله، ۲۲

«لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ [این ها ابعاد اجتماعی صراط مستقیم است.] وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ [جالبست که همه بحث های باطنی قرآن را در صحنه اجتماعی آورده است.] وَ يَدْخُلُهُمْ جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»

یک بستر اجتماعی سنگین درست شده است. و حزب الله در بستر اجتماعی طرح شده است.

مجادله، ۱۹

«اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

حزب شیطان بودن مایه خسارت و بدبختی است.

این ادبیات قرآنی چقدر قدر و قیمت دارد و خیلی عالی است. در انقلاب ما حزب الله خیلی خوب آمد در صحنه در برابر حزب شیطان.

اما متأسفانه این ادبیات کم کم حذف شده است.

ولی باید این ادبیات رایج در جامعه را باید غنی اش کرد. راه فهم قرآن و عینی کردن قرآن است در جامعه.

ادبیات مستضعف و مستکبر و استکبار را نباید اجازه دهیم از بین برود. رنگ و بوی غلطش را بزدااییم.

این که حضرت امام و رهبر معظم انقلاب این ادبیات را زیاد به کار می برند، این خیلی معنی دارد.

وقت مفاهمه اگر فرهنگ قرآنی حاکم است، در سر صحنه راه نشان می دهد و راه را باز می کند.

فرهنگ قرآن دریچه فهم می شود. مثلاً وقتی ادبیات تقوا را کار کرده ایم، وقتی به سراغ قرآن می رویم می بینیم که آیات تقوا را چه خوب می فهمیم.

عینی و به شکل جری و دقیقاً هم تطبیق می کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۸۹ (۴۰) (۱۳۹۹.۱۱.۲۱ / ۲۶ جمادی الثانی / سه شنبه)

بحث بعدی، این است: تقسیم کلان در سلوک عام ارادی این است: هدایت و ضلالت.

تقسیمات ضلالت (تقسیم جزئی تر ذیل سلوک عام ارادی)

چون کریمه قرآنی صحبت کرده است از ضالین و مغضوب علیهم.

به دلیل این که کریمه ها درباره مغضوب علیهم و ضالین صحبت کرده است، به همین لحاظ تقسیمات جزئی تری نیز وجود دارد.

ما اگر چیزی نداشتیم، و فقط همین کریمه بود: «غیر المغضوب علیهم و لا الضالین» اگر همین ها می بود، از آن ها خیلی چیزها می فهمیم.

آنجا که صحبت مغضوب علیهم و ضالین، این ها دو وصف برای «أنعمت علیهم» است که این ها غیر مضغوب علیهم و غیر ضالین هستند.

غیر از راه مستقیم، راه مغضوب علیهم و راه ضالین هم داریم.

اگر این باشد، عملاً مغضوب علیهم ضلالت است، ضالین هم ضلالت است. اگر خوب نگاه کنیم، به همین آیه و کریمه نگاه کنیم، باید گفت: ضلالت دو قسم است:

۱. ضلالت اولیه

۲. ضلالت شدید.

ضالین که ضلالت است، ولی مغضوب علیهم هم ضلالت است، ولی ضلالتی است که غضب الهی روی آن رفته است. خدا به این ها غضب کرده است. ولی به حسب آیات دیگر می فهمیم که خدا به این ها غضب کرده است. البته خداوند غضب ابتدایی ندارد. ولی به لحاظ اعمال خود افراد است که باعث می شود مورد غضب قرار می گیرند.

بنابراین ضلالت ضالین و مغضوب علیهم دو گونه ضلالت است. ضلالت و شدت ضلالت.

اگر کسی نفس همین را نگاه کند، می توان گفت: راه ضلالت به دو قسم شدید و ضعیف تقسیم می شود.

ادبیات غضبی که پدید آمده است.

مغضوب علیهم کسی که ضلالت دارد و ضلالتش به گونه ایست که موجب غضب واقع می شود. همین باعث می شود که دو راه باز می شود.

به شدت ... ضلالت در ضلالت است. همین تقسیم در ضلالت یک تقسیم کلان است.

باید بینات از فهم روایت را پایه قرار داد.

خداوند با عنایت می گوید: ضالین. این بیان خیلی کمک می کند که تقسیم دوگانه را در ضلالت می توانیم معنی دار کنیم.

چندبار گفته ایم:

آن چه خداوند دسته بندی می کند و زبان می دهد، باید آن ها را خیلی جدی گرفت.

اشاره ای به مبانی متن شناختی قرآن

باید قواعد متن شناختی زبان قرآن را یک وقتی توضیح دهیم.

یک نفر سبکی می گوید که اذهان را به چندجور مطلب بکشاند.

به حسب متنی که می فهمیم، ممکن است آن متن می گوید: من دقیقاً صغری و کبری می چینم و نتیجه می گیرم. به این متن هیچ گاه به صورت ادبی نگاه نمی کنیم.

بر خلاف متن ادبی که توقع استدلال و نتیجه گیری منطقی و فلسفی از آن نباید داشت.

هر متنی را باید شناخت.

یکی از مبانی متن شناختی قرآن:

- الفاظ را به دقت به کار می برد و به حساب به کار می برد. تقسیمی اگر هست، تقسیمش واقعی است. اگر جای دیگر به شکلی دیگر گفت، باید دید که چرا آنجا تغییر کرده است. قرآن حساب شده تعبیر و الفاظ را به کار برده است و باید خیلی با دقت آن ها را معنی کرد.

حتی در بحث های جامعه شناختی قرآن الفاظ ویژه ای دارد که حساب شده آن ها مطرح شده است و باید دید که قرآن چه گفته است. اوایل سوره بقره به مباحث جامعه شناسی اشاره خواهیم کرد.

ضلالت شدید

گفته شد که راه مسقیم است و یکی هم خروج از راه است. اما این خروج گاه خیلی سنگین است و خیلی بعید است، این مغضوب علیهم است. و گاه خیلی بعید نیست، می شود ضالین.

مغضوب علیهم، شدت ضلالت است.



ماید، ۶۰

«قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ» اضل عن سواء السبیل، یک معنایش این است که این ها نسبت به مومنین گمراهرتر هستند.

اما نسبت به همین فضایی که هستیم در سوره حمد، این ها ضالالتشان به گونه ایست که بسیار شدید است و لذا اضل ضلالة هستند.

نساء، ۱۶۷

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا»

نکته اصلی، عناد شدید و تعنت است که حتی حق را می فهمد و آن را زیر پا می گذارد.

این ضلالت بعید، یعنی ضلالت خیلی دور. این گمراهی، بسیار دور است.

فتح، ۶

که می توان از آن استفاده کرد که مغضوب علیهم منافقین را هم شامل می شود.

«وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»

در این آیه ببینید که غضب را چگونه گفته است؟ اینجا غضب الهی رویشان می نشیند. چرا؟ چون حق را می بیند و در برابرش می ایستد و آن را زیر پا می گذارد و عناد دارد و آن ها را له می کند. اگر این باشد، می توان فهمید که غضب کجا می نشیند. جایی که شخص خیلی بد با حق و حقیقت می ایستد و می جنگد.

این ها خیلی بد طینت می شوند. ظللمات<sup>۱</sup> بعضه فوق بعض است. ضلالت پشت ضلالت می شود. به اینجا که رسید، خداوند هم لعنت می کند و غضب می کند.

اینجا غضب، منظور آن غضب شدید است.

نوعا لعنت و غضب با هم همراه شده است.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ»

لعنت یعنی نفرین خدا. نفرین خدا یعنی چه؟ یعنی غضب و سخط شدیدی روی شخص رفته است که می خواهد او را از هر چیزی محروم کند. این می شود لعنت. که به تعبیر علامه طباطبایی یعنی: شدت دوری و تشدید سخط. این آن نفرینی است که خداوند متعال دارد. نفرین خدا و نفرین به لحاظ شدت غضب و سخت. لذا چند آیه ای که خواندیم، غضب را با لعنت همراه کرده است. در لعنت شدت دوری خوابیده است. دوری از صراط مستقیم و دوری از عبودیت.

این زیر سر عناد و تعنت است که در برابر حق می ایستد.

گاه کافری است که کفر ورزیده است و مرده است ولی عناد و تعنت نداشت، علامه این ها را جزء مستضعفین قرار داده است. این آیه به حسب این که لعنت خدا و ملائکه و مردم .. فردی است بسیار پلید.

نفرین در دنیا یعنی: تمام تنعمات از او گرفته می شود. ولی شدت دوری و شدت سخط در او خوابیده است. این می شود مغضوب علیهم.

پس مغضوب علیهم کسانی هستند که شدت دوری را دارند. که اضلوا عن سواء السبیل. این شدت دوری تا آمد، می شود مرحله غضب. که معمولا برای کیست؟ کسانی که حق را می یابند و می جنگند.

آل عمران، ۸۶ و ۸۷

«كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (۸۶) أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۸۷)

بیخود نیست که علامه آیه ۱۶۱ سوره بقره را این گونه معنی کرده است: اثر عناد که به این خاطر است که چنین دچار شده ند.

در این آیه توضیح داده است: این ها کافر شدند در حالی که دیدند رسول الله حق است.

سران کفر کسانی هستند که: می دانند حق است ولی ناحق می کند. می داند تقوا دارد ولی او را جووری معرفی می کند که هیچ تقوایی ندارد. می فهمد و می داند... مثل رفتاری که معاویه با حضرت امیر علیه السلام انجام داده است.

این ها کسانی هستند که : می داند و میجنگد. این ها مستحق غضب الهی هستند. کسانی که به شدت دور می شود و به شدت می جنگد. به شدت در ضلالت غرق می شود. نه این که ضلالت دارد. بلکه اصلا در ضلالت غرق است.

نساء، ۹۳

«مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَبِجَزَائِهِ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا»

کسی که مومنی را عمدًا بکشد، که این یک عمل بسیار شنیع است. گاه منس، منس شنیعی است. راه و روش حق را می فهمد و با آن استکبار می ورزد. اگر این باشد، خود عمل مضر است.

اینجا غضب و لعنت همراه هم هستند. در غضب، سخط و شدت سخط آمده است. اما در لعنت، نتیجه اش که نفرین است و هیچ چیزی برایش باقی نمی ماند. این لعنت خدا و لعنت تکوینی حضرت حق است. وقتی می بیند، می بیند که هلاکت خودش را می بیند، گاه بی توفیقی و گرفته شدن تمام نعمت ها از خودش را می یابد. او نفرین شده است.

لعنت، لازم بین غضب است.

گاهی عمل بسیار شنیع است. گاه خود شخص بسیار پلید است. تکذیب آیات می کند. سدّ راه خدا می کند. دیگران را درگیر می کند. دیگران را به ضلالت می کشاند و...

این ها می شوند مغضوب علیهم.

در همین مواردی که گفته شد، مساله اجتماعی در آن موج می زند.

احزاب، ۵۷

«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا»

«فَبِمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ [به خاطر نقض میثاقی که بنی اسرای انجام دادند] لَعْنَاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً»

این آیات خیلی کمک می کند که بتوانیم بفهمیم مغضوب علیهم به چه معنایی است.

### توجه به ابعاد اجتماعی این مسأله

بسیاری از این آیات و موارد آن، همگی جنبه های اجتماعی دارد.

کسانی که خدا را می شناسند و رسول خدا را می شناسند، و در عین حال با آن ها می جنگند.

این جنگ ها در صحنه اجتماعی مغضوب علیهم و منافقان است.

«قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ»

کسانی که یا سران کفر هستند یا کسانی که به این سران کفر خوش خدمتی می کنند، مثل ساواک. این ها جزء مغضوب علیهم هستند.

اما بر خلاف کسانی که عناد ندارند، ولی راه را گم کرده اند. که این ها ضالین هستند.

«وَ مَنْ يَحِلِّلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى» یعنی مغضوب علیهم به قعر رفته اند.

علامه فرمودند: مغضوب علیهم در قعر هستند و ضالین بین بین هستند.

استاد: به نظرم هم ضالین سقوط می کنند و هم مغضوب علیهم. ولی مغضوب علیهم سقوط می کنند در قعر جهنم. که در نهایت شدت دوری هستند و عمق شدت تنزل است که حتی گاه مسخ می شوند و اصلا انسان نیستند و هیچ زمینه و راهی ندارند.

ما می گوییم: اهدنا الصراط المستقیم، آنهایی که هدایت کرده ای، آن ها که مغضوب علیهم نیستند، حتی ضالین هم نیستند. حتی ضالیتی که به شدت هم تبدیل نشده است هم ندارند. لذا ضالالت در آن ها منتفی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

بر حسب اراده و سلوک و کنش ارادی مساله صراط مطرح است. اما بحث صراط و سبیل وجودی نیست. بر این اساس، سلوک عام ارادی تبدیل می شود به هدایت و ضلالت و راه راست و کج و سعادت و شقاوت. ما عملاً با یک راه روبرویم و یکی بیراهه است. ضلالت یعنی بیرون رفتن از راه درست. به سه دلیل فطرت و حقانیت و عبودیت. گفتیم همه این ها ریشه در یک واقعیت دارد. متن هستی ربوبیت حق است و عبودیت. اما صراط مستقیم... تقسیم کلان، خودش تقسیمات جزئی تری دارد. ضلالت هم یک تقسیمی دارد. ضالین و مغضوب علیهم.

#### تفاوت ضالین و مغضوب علیهم

همین تقسیم خداوند متعال نشان می دهد که فرقی بین این دو هست. چرا یکی شد ضال و یکی مغضوب علیهم؟ نکته در مغضوب علیهم، نشان می دهد که شدت در مغضوب علیهم شدیدتر است. مغضوب علیهم خلیل غلیظ است. اصل مساله این است:

ضالین هم ضلالت دارند، مغضوب علیهم هم ضلالت دارند. چرا خدا یکی را گفت ضالین و یکی را مغضوب علیهم نامید؟

در ضالین شدت ضلالت نیست به شدت ضلالت مغضوب علیهم. از خود همین آیه می شود این را فهمید.

استقصا کردیم، که غضب و لعنت و نفرین از سوی خدا در جاهای ویژه است، مثلاً جایی که هم کفر دارد و هم با خدا جنگیده است. سدّ سبیل الله می کند. یا با این که می داند حق است با او می جنگد. از سر علم می جنگد. اینجا شدت و لجاجت پیدا می شود. استکبار و علوی است. این باعث می شود که شدید شود و غضب خدا زیاد شود.

شدت ضلالتی در کار می بینیم. در نفس این که ایمان ندارد، می جنگد با دین خدا. لجاجت می کند با این که می بیند حق است. فرعون از اول دیده است که حق با موسی است. ولی تا آن لحظه آخر که دارد غرق می شود، قبول نکرد. حق را یافتی چرا همراهی نمی کنی؟!

هرجا یک نوع لجاجت و استکبار و علوّ در کار است که می فهمد و می جنگد، اینجا غضب و لعنت و نفرین الهی را به دنبال دارد.

این نشان می دهد که مغضوب علیه خیلی کارشان خراب است و این ها اضلّ هستند.

همین طرح باعث می شود که ماضالین را هم بشناسیم.

ضالین غضب دارد، به اندازه مغضوب علیه نیست، ولی خروج از راه مستقیم است. کسی که راه مستقیم را رها کرد، کفر و شرک آمد،

برخی شدید است: نفاق، عناد، استکبار، برخی گناهان شدید مثل قتل مومن به ناحق.

نساء، ۹۳

«وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا»

متأسفانه یکی از آسیب های فضای مجازی این است که در این فضا بی مهابا و بدون هیچ محدودیتی اتهام می زنند و مرتکب گناه سنگین می شوند. حتی گاه دیده ام که برخی مومنین هم گرفتار می شوند.

آن که بی مهابا رفتار می کند و تهمت های شنعی و شدیدی در حق مومنین و جامعه دینی و حاکمیت دینی گفته می شود، این انسان را به مرحله غضب و لعن الهی می رساند.

کسی که حاکم عادل را بی دلیل بشکند، دل حق به شدت درد می آید. به مثل لما آسفونا انتقمنا منهم...

ضالین کسی است که از مسیر حق و درست خارج شده است،

در صراط مستقیم، نفس اسلام آوردن نه ایمان حتی، جزء صراط مستقیم است. به لحاظ سطح، اما به لحاظ عمقش، یک نوع خلل دارد. تا اینجا که می گوئیم، خیلی معنی دار می کند. یعنی: هرچه که از حالت تسلیم شدن اجتماعی دست برداری.

از این که باور نداریم، ضلالت شروع می شود و تا جایی که به اخذ و غضب و لعنت در بیاید،

از اسلام در آمدن...

بنابراین، ضالین که می شوند؟ کسانی که نپذیرفتند و اذعان ندارند و تردید می کنند یا نمی دانند یا... از اینجا شروع می شود، تا جایی که به حالت اخذ و لعنت می آید. که از آن به بعد در زمره مغضوب علیهم قرار می گیرد. مساله مستضعف فکری، و این که چگونه تعامل کنیم و با او چه فکری کنیم. .. کسانی که عناد ندارند و یا نرسیده اند.

با ممکن است این طور هم نه، ولی به دلیل فترتی که بوده است به کسی وصل نشده است.

مستضعف از یک جهت از صراط خارج است و جزء ضالین است. اما این که خدا با او چه می کند؟ یک بحثی است که عذاب می شوند یا خیر؟ اما قطعاً این ها جزء مغضوب علیهم نیستند.

پس ضالین همین که از صراط در آمدی به تا حدی که غضب الهی بیاید، می شود ضالین. و مستضعف فکری را هم شامل می شود. که همان استضعافی است که در قرآن آمده است.

در باب ضالین که این ها چگونه اند و آیا می شود هدایت شوند یا خیر؟ و...

این که علامه می فرمود: در باب ایمان که اخذ شدید می شود، می فرمود: برخی از این ها ایمان ندارند ولی مستضعف هستند. این ها جزء ضالین هستند ولی مستضعف هم هستند.

تقسیم دوگانه،.. خود ضالین درجات دارد، مغضوب علیهم هم درجات دارد.

کسی که این را بفهمد، آن چه که در بحث جهنم مطرح می شود، درکات است. به وزان درجاتی که در بهشت است.

منافین فی الدرک الاسفل من النار.

منافق، کافر لجوج و کسانی که با دین خدا می جنگند، این ها جزء مغضوب علیهم است. البته آن ها که می جنگند و خیر ندارند، اینجا خدا خودش می داند.

پیغمبر در جنگی عده ای اسیر گرفت. این ها قرار بود کشته شوند، اما جبرئیل آمد و عرض کرد: این را نکشید. بعد آن شخص پرسید چرا مرا نکشتید؟ پیغمبر فرمود: چون جبرئیل آمد و گفت تو را نکشیم، چون تو سخی قومت هستی.

در جهنم درکات هست، ضالین جزء درکات بالای جهنم و مغضوب علیهم جزء درکات پایین جهنم است. ضلال بعید و مبین دارند. این ها در درکات پایین جهنم هستند.

شدت ضلالت، شدت دوری می آورد.

پس ما یک راه بالا داریم، و یکی هم از بالا در رفتن است، می شود پایین. لذا بهشتیان را می گویند: علیین

« كَذٰلِكَ اِنَّ كِتٰبَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ (۷) وَ مَا اَدْرٰكُ مَا سَجِّينٌ (۸) »

« كَذٰلِكَ اِنَّ كِتٰبَ الْاَبْرَارِ لَفِي عَلِيّٰنَ (۱۸) وَ مَا اَدْرٰكُ مَا عَلِيّٰنَ (۱۹) »

علامه می گوید: وقتی بهشتی ها علیین هستند، جهنمی ها سفلیین هستند.

فی الجملة گفته شد: سعادت و شقاوت گره می خورد با هدایت و ضلالت. که هدایت علیین است و ضلالت سفلیین.

پس ما عملا با دو راه روبرویم، یکی راه به سمت بالا و یک راه به سمت پایین. که سمت پایین بیراهه همان راه است.

ضالین هم به سمت پایین است ولی نه این که خیلی پرت شده باشند پایین. اما مغضوب علیهم خیلی پرت شدند پایین. نه این که حیرت داشته باشند کجا برون، بلکه در مراتب بالای جهنم است.

علامه عنوان تحیر داده است.

استاد: ضلالت خودش دو قسم است: مغضوب علیهم و ضالین.

مغضوب علیهم در درکات پایین جهنم هستند. و ضالین در درکات بالای جهنم هستند.

در ضالین شدت دوری نیست. همان طور در صراط مستقیم هم شدت قرب و علو مطرح است.

بر این اساس، ادبیات صراط مستقیم و تقرب و دوری سامان می یابد.

پس در بحث ضالین کسانی هستند که شدت دوری و ضلالت را ندارند و شدت سقوط را ندارند، در عین حال سقوط و دوری و ضلالت را دارند.



مرزها این گونه می شود:

صراط مستقیم: ایمان باشد که اسلام را هم شامل می شود.

اگر ایمان نبود، از اینجا ضلالت شروع می شود. تا جایی که منجر به اخذ و انتقام و لعنت نرسد، می شود ضالین. اما هروقت به انتقام و اخذ و لعنت و غضب رسید، می شود مغضوب علیهم.

لذا می توان افرادی را در نظر گرفت که گمراه است.

خود همین ها هم شدت و ضعف دارد. برخی ضلالت اندک دارد و مستضعف است. شدیدتر کسی است که مستضعف نیست، ولی هنوز به حد مغضوب علیهم نرسیده است.

ضالین شامل مستضعفین و کسانی که خلاف می کنند ولی هنوز به مرحله آخر نرسیده اند، می شود.

عمل بسیار شینع و عناد و لجاجت، از این موارد باشد، تبدیل می شود به اخذ و انتقام.

از درک اسفل و اضلّ سواء السبیل می شود فهمید.

یونس، ۳۲

«فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»

معیار را حق و خروج از حق قرار داده است که می شود ضالین.

احزاب، ۶۷ و ۶۸

«وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا (۶۷) رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا (۶۸)»

در جایی هم خداوند می فرماید:

اعراف، ۳۸

«كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِن لَّا تَعْلَمُونَ»

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»

مرز هدایت و ضلالت همین اسلام و مطیع حق شدن است. یا ایمان آوردی، نور، نیاوردی می شود رجس.

این آیه تا مغضوب علیهم را هم می گیرد. ولی مرز صراط مستقیم و ضالین را روشن می کند.

«فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ»

این اولیاء چگونه است؟ می تواند به مرحله غضب رسیده باشد و نرسیده باشد.

با این آیات می توان به نتیجه رسید که ضالین و مغضوب علیهم محدوده اش کجاست؟

لجاجت، عناد، استکبار، علو، عمل بسیار شنیع، افراد را در دایره مغضوب علیهم وارد می کند و پیش از این در دایره ضالین است.

حال اگر گفته شود که نصاری ضالین است و یهود مغضوب علیهم. می فهمیم که زیر سر چیست، این نوع تقسیم بندی ها لطفی دارد.

تقسیم بندی کلان در باب هدایت و ضلالت همین است که در سوره حمد آمده است.

نه تنها مغضوب علیهم، حتی پایین تر از این در مسیر ضالین هم نباشد.

البته من می تواند تفسیر دیگری هم بکنم که ضالین همه مومنان غیر از کسانی که در صراط مستقیم را شامل می شود.

الان خیلی راحت می شود گفت: خدایا راه انعمت علیهم را نشانم بده، که نه مغضوب علیهم هستند و حتی ضالین هم نیستند. و لا الضالین یک نوع ترقی است که حتی این هم نباشند.

یک تفسیر دیگری ک اشاره شد، به قرینه انعمت علیهم، یعنی هرچه در غیر از این مسیر است حتی مومنین و مسلمین، این ها هم جزء ضالین هستند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۱ (۴۲) (۱۳۹۹.۱۲.۴ / ۱۰ رجب / دوشنبه)

تفسیر کلان در هدایت (مقربین و ابرار (یا اصحاب یمن))

مقربین یا اصحاب یمن / مقربین یا ابرار

این دوگانه در فرهنگ قرآنی جدی است. وقتی صحبت قیامت را می کند.

واقعه، ۸ تا ۱۱

« فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۸) وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (۹) وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (۱۰) أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (۱۱) »

واقعه، ۸۸ تا ۹۱

« فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۸۸) فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتْ نَعِيمٌ (۸۹) وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ (۹۰) فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ (۹۱) »

مطففین، ۱۸ تا ۲۸

« كَذَلِكَ إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ (۱۸) وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ (۱۹) كِتَابٌ مَرْقُومٌ (۲۰) يَشْفَاهُ الْمَقَرَّبُونَ (۲۱) إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ (۲۲) عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ (۲۳) تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ (۲۴) يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ (۲۵) خَتَمُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلَيْتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ (۲۶) وَمِنْ أَرْجَائِهِمْ تَسْنِيمٌ (۲۷) عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲۸) »

آنی که تسنیم است با رحیق مختوم خیلی فاصله دارد و اندکی از تسنیم را در رحیق مختوم قرار داده اند.

عجالتاً دوگانه مقربین در برابر اصحاب یمن مطرح است. در عین حالی که هر دو اهل هدایت و فلاح هستند.

صراط مستقیم و هدایت، عملاً شامل اصحاب یمن می شود و شامل مقربین می شود. در عین حال این دسته

بندی هم هست.

همان طور که در ناحیه گمراهان با ضالین و مغضوب علیهم روبرویم، در ناحیه هدایت یافتگان با ابرار و مقربین روبرویم.

در بهشت درجات عالی برای مقربین و درجات پایینش برای اصحاب یمین است.

ادبیات قرب هم به کار رفته است که لطفش را گفته است. قربی که ویژه است. که ما ضمن مراحل ۵ تا هفتم از عبودیت توضیح دادیم که می شود عبد حقیقی. آنجا قرب ویژه برقرار است.

البته مومنان هم قرب دارند، ولی قرب نهایی از آن مقربین است.

هر که اهل رستگاری باشد، در صراط است. کسی اگر از این راه نرفت، خسران کرده است.

کسانی که ایمان و عمل صالح داشته باشند، تقریباً همه آن هایی که در صراط مستقیم قرار می گیرند، همه را در بر می گیرد.

« وَ الْعَصْرِ (۱) إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۲) إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ (۳) »

کسانی که از مسیر ایمان و عمل صالح خارج شوند، می شود خسران.

آل عمران، ۵۱

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»

اصحاب یمین هم در صراط هستند، چون عبادت کرده است و ایمان آورده است و عمل صالح داشته است.

معیار سعادت، عبودیت و تسلیم است. که حتی مرحله اسلامی قبل از ایمان که پذیرش و تسلیم اجتماعی پیدا می کند، یک مرحله از صراط را دارد. تا این را می گوئید، اگر این معیار صراط است، این هم شامل هم مقربین می شود و هم اصحاب یمین.

بسیاری از متدینان هستند که خوب عمل صالح دارد ولی هنوز مقرب نشده است. ولذا در صراط است.

بقره، ۱۰۸

«وَمَنْ يَتَّبِدْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» اگر ایمان داشته باشد، در سواء سبیل است. و اگر از مرز ایمان خارج شد، از صراط مستقیم خارج شده است.

انعام، ۱۲۵

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» مرز هدایت و ضلالت ایمان آوردن و نیاوردن است.

آیا اصحاب یمین این را دارند؟ بله ایمان دارند و تسلیم خدا شده اند.

اصحاب یمین، خاصیت ایمان را دارند. ایمان آوردند.

آنجا که از ایمان نیست، از مرز هدایت خارج شده است و به ضلالت وارد شده است.

پس اصحاب یمین جزء هدایت هستند نه ضلالت.

هود، ۱۰۵ تا ۱۰۸

در بحث هدایت و ضلالت توضیح دادیم که تبدیل شده به سعادت و شقاوت.

«يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ» (۱۰۵) فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فَفِي النَّارِ لِلَّهِ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (۱۰۶) خَلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لَمَّا يُرِيدُ (۱۰۷) وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرًا مَجْذُودٌ (۱۰۸)»

با این توصیف می توان گفت که طریق هدایت یک دوگانه ای دارد، اصحاب یمین و مقربین.

یونس، ۳۲

«فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ»

مومن هر که باشد که خدا را پذیرفت، در مسیر هدایت است. معیار این است که آیا ایمان آورد و عبد شد یا نه؟ اگر عبودیت کرد، پس تمام کسانی که از مومنان هستند، آن ها را می گیرد و همه را شامل می شود.

فرق مقربان با اصحاب یمین

فرق در چیست؟ فرق مقربان با اصحاب یمین در چیست؟

دلیلش در سوره واقعه آمده است. که آن هم سبقت گرفتن مقربین است. آن ها کسانی هستند که سبقت گرفته اند در دنیا. آن ها که سابق در دنیا هستند، سبقت گرفتگان در آخرت هستند.

واقعه، ۱۰

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»

باید گفت که یک فرق جوهری وجود دارد که مقربین را از اصحاب یمین جدا می کند. که آن هم سبقت گرفتن است که علامه فرمود سبقت در علم است.

مرز اصحاب یمین با مقربین در چیست؟

اگر این درست شود، خیلی راحت می شود نتایج گرفت.

فرق و مرز در این است که در قرآن خداقلش: علم و معرفت است. خداکثرش: نتایج علم و معرفت است، مثل اخلاص.

آنجا که مراحل ایمان و توضیح را توضیح می دادیم، اول اسلام بود بعد ایمان مرحله اول و دوم و سوم، بعد رسیدیم به مرحله یقینی و فنایی و آیاتش را هم آوردیم. تا این را درست کردید، می رسید به آن مرز.

این ها از یک جهتی سبقت گرفته اند از اصحاب یمین. که روح و ریحان و جنت نعیم می شود برای آن ها و شیوه جزاهایشان متفاوت می شود.

خاصیت تقربی دارند که اصحاب یمین ندارند. این خاصیت تقرب به خدا در اصحاب یمین نیست.

لطف مساله در مقربین، همین قرب است. این قرب، قرب ویژه است. گرچه اصحاب یمین، خودشان یک قربی دارند ولی قرب ویژه را ندارند.

عرض کردیم:

صراط مستقیم، راه قرب به خدا است. و راه ضلالت راه دور شدن از خدا است.

یا راه بالارفتن به سمت خدا و یا راه سقوط به سمت پایین.

یا راه قرب به سمت بالا طی می شود و یا به سمت پایین می افتی!

به سمت بالا یعنی به سمت خدا

نساء، ۱۷۵

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا»

کار صراط مستقیم این است که به سمت خدا می کشاند و مسیر تقرب به خداست و بالارفتن به سمت خدا در اوست.

این یهدیهم الیه، مساله تقرب را تبیین می کند.

اساساً راه مستقیم، راه تقرب است، اما تقرب ویژه، برای مقربان است که آن ها رسیده اند و اصحاب یمین در مسیر تقرب هستند، و باید به تقرب ویژه برسند.

یک نقطه صفر داریم به سمت بالا، که اصحاب یمین و مقربین هستند. و مابقی تنزل از آن نقطه صفر و خروج از طریق است.

مقربین هم درجات دارند، اصحاب یمین هم درجات دارند.

«اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم» راه کسانی که نعمت داده ای، که من انعم الله علیهم: من الشهداء و الصدیقین و الصالحین

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» این من یطع، مع النبیین است، اما هنوز در زمره این ها قرار نگرفته است. این ها مقربین هستند و که نعمت ویژه الهی نصیب آن ها شده است.

باید توضیح داد که در نبی، صدیق، شهداء و صالح چه چیزی می گذرد که این ها جدا شده اند.

صراط مستقیم، می شود عمق صراط و اوج صراط،

ما با یک عمق صراطی روبرویم و یک سطح صراط که شامل اصحاب یمین می شود.

استاد:

بنده به شکل هرمی توضیح می‌دهم که از یک نقطه شروع می‌شود تا به جایی که می‌رسد که پهن می‌شود. که همه اش صراط است که خودش را پخش کرده است. که اوجش می‌شود آن راس هرم و نزدیک به رأس هرم که مغز صراط است. گستره صراط، شامل کل مجموعه مومنان و متدینان می‌شود که همه در صراط هستند، ولی در اینجا از ما می‌خواهند که عمق صراط را بخواهیم. کسانی که به آنها نعمت ویژه ای داده ای.

علامه طباطبایی تعبیر می‌کند به روح و بدن در بیان ارتباط صراط و سبل.

استاد: الان در یک فضایی هستیم که صراط یک امر کش داری است و یک امر تشکیکی است که عمق و اوجی دارد و یک سطحی دارد. سطح صراط اصحاب یمین را می‌گیرد و همه سطوح آن را می‌گیرد.

که ایمان اول و دوم و سوم را می‌گیرد. و عمق صراط، عبودیت است که مرحله ۵ تا ۷ را می‌گیرد.

پس صراط مستقیم ما را به اوج صراط دعوت می‌کند نه به سطح صراط.

که این با فرهنگ قرآنی درباره سوره حمد سازگار است. که از بطن عرش نازل شده است و قرآن این سوره را عدل قرآن قرار داده است.

حجر، ۸۷

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ﴾

این آیه نشان می‌دهد که سوره حمد خیلی عظمت دارد و کل قرآن در آن جمع است. سوره حمد از عمق و اوج هستی نازل شده است. لذا این سوره باید به صورت عمق معنی شود.

در اینجا می‌خواهیم بگوییم:

اهدنا الصراط المستقیم، راه کسانی که به آن‌ها نعمت داده ای، ما را به اوج دعوت می‌کند، به وزان سوره حمد که از عرش نازل شده است. یعنی: هر مومنی باید طلب کند راه نهایی تقرب را.

هر مومنی که در سوره حمد این را می‌گوید و در نمازهای روزانه اش این را می‌گوید که مرا به عمق صراط بکشان. خدایا مرا به تقرب ویژه مقربان بکشان، به نعمت ویژه صاحبان نعمت بکشان. مرا به عمق عبودیت بکشان خدایا ما از تو عمق صراط مستقیم را می‌خواهیم.



بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۲ (۴۳) (۱۳۹۹.۱۲.۵ / ۱۱ رجب / سه شنبه)

در سلوک عام ارادی، چه مومن و چه کافر، راه دارند. بعد رسیدیم به این بحث،

در مساله ضلالت، تقسیم کردیم به ضالین و مغضوب علیهم. بعد رسیدیم به راه هدایت.

از آیات به دست آمد: تقسیم دوگانه ایست میان مقربین و اصحاب یمین.

می شود یک ساحت تقرب ویژه را مطرح کرد که برای مقربین است و دیگران ندارند. یک مرحله پایین تر که

می شود اصحاب یمین و ابرار.

نعمت مقربین

می توان گفت: این همان انعمت است که نعمت ویژه تقرب به او داده است.

درباره مقربین آمده است:

« وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (۱۰) أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (۱۱) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۱۲) »

این جنات نعیم، منظور نعمت ویژه است. که علامه می گوید: نعمت ویژه ولایت است که نصیب شده است.

فی جنات النعیم، معنی می کند انعمت علیهم را. یا معنی می کند آیه ای که درباره انعم الله علیهم است.

نساء، ۶۹

« وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصُّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ

حَسَنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا »

این آیه درباره کسانی است که وقتی رسول الله حکم می کند آن ها در دلشان نسبت به حکم حضرت رسول،

حرجی نیست.

« فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا

تَسْلِيمًا » (۶۵)

این‌ها مومنینی هستند که به پای نبیین و صدیقین و ... نمی‌رسند. و این نشان می‌دهد که نعمت این‌ها، نعمتی ویژه است که آن‌هم نعمت ولایت و تقرب به خداوند متعال است. که به جایی رسیده‌اند که اهل شهود می‌شوند.

تا اینجا با این‌که همه را دارد، ایمان و عمل صالح را دارد، ولی در زمره من انعم الله نشده است. که ساحت تقریبی است.

این ساحت تقریبی به نعمت گره خورده است. در آیه ۱۲ سوره واقعه «فی جنات النعیم»

ما در قرآن داریم که مومنان در نعمت‌ها هستند ولی جنات نعیم، نعمت ویژه است. این نعمت، نعمت مادی نیست. یک نعمت ویژه معنوی است.

این یک نعمت خاص ویژه تقریبی است که گاه گفته می‌شود نعمت و گاه گفته می‌شود تقرب. گاه گفته انعمت علیهم و گاه گفته است مقربین.

نبیین که جایگاهشان از جهت معنوی روشن است.

صدیق و شهداء و صالحین.

صدیق: مومنی که آن‌گونه صادق است که هیچ دغدغه‌ای جز صدق حق ندارد. در صورتی که صدق حقیقی بندگی ناب نباشد، صدیق معنی ندارد. صدیق در یک جایگاه ظریف تری باید باشد.

شهداء جزء شاهدان بر اعمال است. این هم باید یک مقام ویژه‌ای باشد.

صالحین هم همین‌طور که باید آن‌قدر غلیظ شود که جایگاه ویژه‌ای شود.

صالح کسی است که عمل صالحش آن‌قدر جلوتر رفته است که صلاحیت یافته است و شده است صالح.

ما چند مطلب داریم، یکی همان مقربین و اصحاب یمینی که گفتیم، که این انعم الله را معنی می‌کند که این‌ها مقرب هستند.

از طریق مومنین قدری که هنوز به پای انعم الله نرسیده‌اند می‌شود معنی کرد.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ»

این نشان می دهد که کسانی که ایمان و عمل صالح دارند، این ها را در صالحین داخل می کنیم. این نشان می دهد که صالحین مقام ویژه ایست که حضرت ابراهیم در آخرت در زمره صالحین قرار گرفته است. و حضرت یوسف هم خواسته است که به این درجه برسد، معلوم نیست به این مقام رسیده باشد.

این صالحین، هم ۱۴ معصوم را می گیرد هم دیگرانی که پایین تر هستند را هم می گیرد.

رسول الله کسی است که «یتولَّى الصالحین»

این صالحین، یک صلاحیت خیلی نابی پیدا می کند که لیاقت نعمت پیدا می کند. خداوند یک تفضل ویژه ای به او دارد. چنین صلاح

یک وقت بخششی می کنم، یک وقت خودم می شوم جود. یک وقت صالح را انجام می دهم، یک وقت خودم می شوم صالح. این صاحب صالح و نعمت می شود.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ [علامه به قرینه عند ربّ و لهم اجرهم، می فرماید: این ها در آخرت جزء صدیقون و شهداء خواهد شد.] وَ نُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ»

این ها به مقام صدیق و شهید بودن می رسند. این ها به جایی می رسند که سلم محض می شوند نسبت به دین. که هیچ قبلی ویلی در دلش نیست. او هنوز به اینجا نرسیده است که بعدها می رسد.

یا این توضیحات می توان گفت:

انعمت علیهم، یک نعمت ویژه علمی معرفتی همراه با لوازمش است.

استاد:

ما در صراط مستقیم، مساله ایمان و عمل صالح را داریم.

چه چیزی مایه برتری است؟ مساله ایمان.

« يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ »

این اوتوا العلم یعنی یک خصیصه ویژه ایست که او دارد، در عین حالی که ایمان دارد. لذا این علم درجاتی دارد. علامه نتیجه می گیرد: اساسا معیار به ایمان است و ایمان هم درجات عالی اش به معرفت و علم است.

با این توضیح، آیات را می توان معنی کرد:

نعمت و ویژه، نعمت علمی است که این علم هم اصلش، علم حضوری و شهودی است.

با این بیان، باید دنبال اعتقاد و معرفت ناب و پاک بگردیم.

و ایمان هم به دنبال مرحله نهایی ایمان باشیم.

« عَلَيْكُمْ بِصِدْقِ الْإِخْلَاصِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ فَإِنَّهُمَا أَفْضَلُ عِبَادَةِ الْمُقْرَبِينَ. »

این حدیث شریف نشان می دهد که مقربین، در اخلاص و یقین از همگان سبقت گرفته اند که در زمره سابقین قرار گرفته اند.

اخلاص هم نتیجه معرفت است. مخلصین به نحو معرفت و توحیدشان، اخلاص پیدا می کنند.

وقتی نعمت ویژه شد نعمت ولایت و توحید و علم و معرفت شهودی، برخی از آیات را بررسی میکنیم:

آل عمران، ۱۸

« شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ »

انبیاء، ۷۴ و ۷۶

« وَ لَوْ طَاءَ آتَيْنَهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْفَجْرَ بَثَّ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوَاءٍ فَاسِقِينَ (۷۴) وَ أَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۷۵) »

چون از صالحین بود، او را داخل در رحمت و نعمت ویژه مان کردیم.

یوسف، ۲۴

« وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ »

او برهان رب را دید، اگر برهان رب را نمی دید و شهود نمی کرد، او هم به سمت زلیخا می رفت. آن شهود حق و شهود برهان حق بود که عصمت او را حفظ کرده است.

ص، ۴۵

«وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ اُولَى الْاَيْدِي وَ الْاَبْصَارِ»

این ها هم صاحبان قدرت بودن و هم شاهدان شهود و بصیرت بودند.

انعام، ۷۵

«وَ كَذَلِكَ نُرَى اِبْرَاهِيمَ مَلِكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» ما به او نشان دادیم و به رویتش رساندیم که ملکوت آسمان و زمین را ببیند تا این که از اهل یقین و معرفت شود.

نعمت ولایت و علم شهودی. الان در صدد بیان این مطلب هستیم.

سجده، ۲۴

«وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اُمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بَايَاتِنَا يُوَفُونَ» این ها چون یقین داشتند، این ها را امام قرار دادیم. این ها به آیات ما مدت های مدیدی یقین داشتند. کانوا.

کهف، ۶۵

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا اتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» حق را می بینند و نزد حق می بینند و به حق می بینند. این نور ولایت است که نعمت ویژه ایست که به ایشان داده شده است.

نجم، ۱۱

«مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»

نساء، ۱۷۲

«لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ اَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ»

فجر، ۲۷ تا ۳۰

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۷) ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً (۲۸) فَادْخُلِي فِي عِبَادِي (۲۹) وَ ادْخُلِي جَنَّتِي (۳۰)»

بر این اساس، معنای آیه «صراط الذين انعمت عليهم...»

خدایا ما را به راه تقرب و ولایت و شهود حقانی حق الیقینی نزدیک کن!

از ما خواسته شده است که این گونه طلب کنیم و از این سنخ شویم، در عین حالی که صاحبان نعمت های ویژه خودشان چندین دسته هستند. انبیاء، صدیقین، شهداء، صالحین و...

صراط مستقیم، عمقی پیدا می کند که شهود است. و الا تمام کسانی که ایمان و عمل صالح دارند در صراط هستند ولی وقتی به عمق رسیدی، باید همت بلند کرد تا به اوج رسید. که حالت مخروطی دارد که اوجش آن قله و نقطه سر مخروط است. هر که در این مخروط باشد، بنده است ولی عمقش آن نقطه مخروط است.

در قرآن صراط مستقیم، یا صراط الله شد، یا صراط الذین انعمت علیهم شده است.

که حتی صراط مومنین نشده است. ولی لطفی دارد که باعث شده است که صراط مستقیم یا صراط الله شود یا صراط کسانی که انعمت علیهم.

به لحاظ عبودیت خیلی گسترده است.

به لحاظ عمقش باید رسید به سمت آن نک مخروط حرکت کرد.

این خاصیت صراط است که تنها یک راه بیشتر نداریم. که آهسته آهسته همه را به اصل می کشاند.

چند مساله دیگر هم هست، که باید اهدنا را درست کنیم،

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۳ (۴۴) (۱۳۹۹.۱۲.۱۰ / ۱۶ رجب / یکشنبه)

جمع بندی مساله صراط مستقیم (خصیصه های صراط مستقیم)

صفت اول: بندگی معیار صراط و خروج از صراط

صراط مستقیم یعنی راه بندگی و خضوع نسبت به حضرت حق و راه تعامل ویژه با حضرت حق به نحو بندگی.

که آیات این گونه بود: ان اعبدونى هذا صراط مستقیم

بر اساس بندگی می توان کل سالکان چهارگانه را تقسیم کرد. اگر دقیق بگوییم، میشود گفت: درجات بندگی و

درجات خروج از بندگی داریم. درجات بندگی در تقسیمات کلان شده است: مقرّبین و اصحاب یمین.

اما خروج از صراط که چه مقدار از بندگی خارج شدی که در هر صورت بنده نیست. گاه به شدت خروج می کند و و لجاجت دارد و با حق می جنگد که مایه سخت و اخذ و غضب و انتقام است که می شود مغضوب علیهم.

اما خروج در این حد باشد که بندگی نکند و عبادت نکند در همین حد، می شود ضالین.

پس بر این اساس همه چیز را بر اساس بندگی تقسیم می کنیم. هر سالکی به سلوکش به مقدار بندگی کردنش و خروج از بندگی اش، مراتبی پیدا کرده است. به مقدار حرکت بندگی و خروج از آن، مراتب دارد. که یا خروج از راه است یا ورود در راه است.

آل عمران، ۱۶۲ و ۱۶۳

«أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ [که بالاتر از بهشت و نعمت های بهشتی را طلب کرده است.] كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِّنَ اللَّهِ وَ مَا وَنَّهُ جَهَنَّمَ [که در این آیه دو طرف و اوج خط هدایت و ضلالت را بیان کرده است. در این آیه به دو نقطه اوج صراط مستقیم و نقطه مقابلش که در پایین ترین درجات است، اشاره می کند.] وَ بُسِّ الْمَصِيرُ (۱۶۲) هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۱۶۳)»

اینجا درجه، هم در قوس صعود را شامل میشود و هم قوس نزول را. که جالبست که تعبیر کرده است هم درجات، خودشان درجه هستند. که با بحث حرکت جوهری توضیح دادیم: اساسا انسان سالک، خودش می شود این مراحل، نه این که جدای از این مراحل باشد و در آن سیر کند. این ها درجات عند الله هستند.

هر یک پیش خدا مراتبی دارند. درجات یعنی: مراتب. اگر خوب بگوییم: کل بحث صراط مستقیم و خروج از صراط را درجات تعبیر کرده است با این توضیحاتی که گفتیم. مراحل سلوک و سالکان.

نتیجه این می شود: به صراط مستقیم و خروج از صراط، همه اش را به شکل مراتبی نگاه می کنیم. قرآن هم به شکل مراتبی نشان داده است.

و الا مقررین و اصحاب یمین درجات دارند. ضالین و مغضوب علیهم هم درجات دارند.

معیار درجات چیست؟ بندگی. کل بحث صراط را باید با بندگی بست. صراط اساسا مساله عبودیت در برابر حق است. صراط به سمت خدا است.

پس صراط را می شود گفت: نهایت عبودیت یا نهایت جدا شدن از بندگی. که به جایی می رسد که بندگی را حذف می کند و بلکه با بندگی می جنگد و لجاجت و عناد دارد. سخط خدا را می خرد.

اتفاقاً باید با عبودیت معنی کرد که ما الحمدلله مراتب عبودیت را انجام دادیم.

که از مرحله اول را که گفتیم، هفت مرحله عبودیت کردیم که این ها معنی دارد.

برخی از آقایان حرفشان این است: اول غین دل (زنگار) است، بعد ضیغ (انحراف دل) است بعد طبع و ختم دل است. که راه به طور کل بسته می شود.

پس اولین چیزی که در این بحث به دست می آید این است که شدت بندگی و شدت خروج از آن.

اگر کسی این را درست کند، می تواند بهشت و جهنم را بر اساس درجات بندگی و خروج از آن معنی کرد.

صفت دوم: صراط مستقیم، دین است.

تعبیر به دین شده است. اصل دین توحید، پایه بحث صراط مستقیم است. که دیانت توحیدی با همه بسط هایش.

انعام، ۱۶۱

«قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا» [برخی به معنای استوار و برخی به معنای مهیمن و حاکم گرفته اند.] مَلَّةً [یعنی دین و شریعت و دیانت نه منظور کشور باشد آن گونه که امروزه معنی می کنیم] إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

بندگی یعنی: دین توحید. دین توحید قرار است نشان دهد تمام ... این دین، همان دین فطرت است. دین ابراهیم حنیف می شود، دین توحید، دین فطرت و... دین ورای شرک که در آن توحید موج زند.

بندگی به صورت دین ابراهیمی و توحیدی در بیاید.

بر این اساس، دین ورزی ما شدت وضعف پیدا می کند. دین ورزی ما به شدت وضعف، می شود مساله صراط مستقیم. که گاه عبور و خروج از دین.

این وصف دوم است که دین است و باز شده وصف اول که همان بندگی است.



صفت سوم: به سمت بالا بودن صراط مستقیم

که عرض کردیم: صراط مستقیم راه به سمت بالاست. و خروج از آن راه به سمت پایین است. که ضالین و مغضوب علیهم به سمت پایین می کشند و اصحاب یمین و مقربین به سمت بالا می کشند. راه مستقیم، راه به سمت بالا است.

فاطر، ۱۰

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»

راه مستقیم به سمت بالا است. اعتقاد و ایمان پاک به سمت بالا می رود. یعنی: خدا آن علیّ اعلیّ است که کلمه طیب به سمت او صعود می کند. عم صالح هم رفعت می دهد این کلمه طیب را. لذا گفتیم: معیارش ایمان است. این ادبیات صعود.

اعراف، ۴۰

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ»

یعنی: صراط به سمت بالا و آسمان است. آسمان معنی.

تین، ۴ تا ۶

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴) ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵) إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶)»

سرشاری معنی در عین فشردهگی با چرخش معنایی. اصلش سرشاری و فشردهگی معنی است. در عین چرخش معانی. که اول و آخرش یکجوری است ولی در کنار هم که قرار می گیرند، چندین معنی در می آید.

در صراط این معنی نهفته است که یا به سمت بالا می رویم یا به پایین می روی.

رو به خدا بودن، بالا هست و عمق هست. یعنی: بطن و بطون. مغز. این چیز عجیبی است. ولی این بطنش به سمت بالاست. هم بالاست و هم بطن است. در عین حالی که بطن اوست، به سمت بالا است.

ایمان و عمل صالح به سمت بالا می کشد. در عین حال عمق و بطون و باطن و اصل عالم است. اصل و باطن است که به صورت مراحل در می آید.

صراط مستقیم، صراط به سمت بالاست در عین حال عمق. مثل این که ما آسمان ها را در نظر می گیریم که نزول صورت می گیرد. در قرآن آمده که از هر آسمان بالاتری نازل می شود به سمت آسمان پایین تر.

نساء، ۱۴۵

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»

بالا هم گشایش دارد، پایین هم تنگ است.

آیات درباره علیین، آیه درباب کلم طیب، و لا تفتح لهم ابواب السماء و آیات دیگر جمع شود این نتیجه به دست می آید که صراط مستقیم، صراط به سمت بالا است. فقط درجات را باید توجه داشت که در عین حالی که به سمت بالا است، درجات هم دارد.

همان طور که عبودیت و دین ورزی درجات به سمت بالا دارند. مغز کار صراط الذین انعمت علیهم است.

صفت چهارم: صراط مستقیم راه قرب و در مقابل راه بُعد

درجات نهایی قرب، برای مقرین است. که اگر جز آیه مقریین نمی داشتیم، برایمان کافی بود.

در مورد جهنمیان آمده است: «ینادونهم من مکان بعید» که نشان می دهد که در جهنم کسانی هستند که در نهایت بعد هستند.

یک وقت باید ایستاد و در مورد درجات قرب و حقیقت قرب صحبت کرد.

پس صراط مستقیم راه بندگی، دیانت، تقرب و راه به سمت بالا است.

صفت پنجم: راه ایمان عمل و صالح

که این هم به درجات ایمان و عمل صالح است. همین آیات سوره تین که خواندیم و آیات دیگر نشان می دهد که الا الذین که راه صراط مستقیم است، راه ایمان و عمل صالح است.

در سوره عصر هم گفتیم: که راه خسارت است و ... راه ایمان و عمل صالح.

ایمان و عمل صالح، محتوای بندگی را توضیح می دهد. این ایمان و عمل صالح است که تقرب می آورد و اوج پیدا می کند. اوج برای ایمان و عمل صالح است.

هویتش تقرب و اوج گرفتن است.

یادمان باشد که در بحث صراط مستقیم به دنبال چه هستیم. این بحث ها را ادامه دهیم، کل قرآن کریم را می توان ذیل صراط مستقیم در آورد. همین پنج موردی که گفته شد، اگر ادامه پیدا کند، می شود ده ها و صدها مورد.

این ها همه حقایق پیوسته به هم هستند که صراط را به درستی معنی می کند. طریق مستقیم را گرفتن به همان ایمان و عمل است.

ما را می رساند به این که با یک حقیقت مخروطی و هرمی روبرو می شویم. صراط که راه قرب و ایمان و عمل صالح و بندگی و دین ورزی است. ایمان و عمل صالح در اصحاب یمین هم هست.

بندگی هویت واحد و گسترده است که تمام ابعاد ایمان و عمل صالح را می گیرد. حقیقت اصلی صراط راباید کجا پیدا کرد؟ اصل و عمقش کجاست؟ به بندگی و حقیقت آن. اما حقیقت بندگی گاه ضعیف می شود که به حدی که صراط هست و مراحل اولیه صراط است. که می شود مراحل پایینی مخروط.

با این بیان می شود که صراط مستقیم را معنی کنیم،

به عمق صراط کی می رسیم؟ زمانی که صراط الذین انعمت علیهم بشود. که مرحله نهایی ایمان و تقرب و عبودیت و علو و...

از یک نقطه ای شروع می شود صراط و به اوجی می رسد که آن اوجش بی انتها است که می شود آن نقطه مخروط.

کجاست که از آن به بعد صراط نیست؟

کجاست که عمق صراط است؟ آنجا که صراط مستقیم است است که صراط الذین انعمت علیهم است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۴ (۴۵) (۱۳۹۹.۱۲.۱۱ / ۱۷ رجب / دوشنبه)

صفت ششم: کشداری و گستره وجودی فراوان به سمت عمق

ما یک قاعده مخروط داریم و یک نکته قاعده کانونی بالای مخروط.

چرا این گونه نگاه می کنیم؟ که از اول در صراط است، وسط هم در صراط است، آخرش هم در صراط است. بیانات قرآنی به گونه ایست که انسان دایما در صراط است و از آن بیرون نمی رود. این می شود کشسانی صراط. که می خواهیم از سطح به عمق بودن صراط را توضیح دهیم.

صراط اگر مرحله اول باشد، چرا در مرحله بعد هم صراط است؟ این بخاطر عمق داشتن به سمت بالای صراط مستقیم است. با این که انسان در صراط است، باز به سمت صراط دعوت می شود.

چرا صراط از سطح تا عمق می شود؟

چیز مهمی است و در ادبیات قرآنی، شخص در صراط است و در عین حال باز به صراط دعوت می کند و به سمت آن می کشانند. این نشان می دهد که صراط عمقی دارد که حرکت به سمت آن است.

لذا صراط یک حقیقت کشسان از سطح تا عمق است. هم در صراطیم و هر لحظه که جلوتر می رویم به سمت عمق آن پیش می رویم.

حج، ۵۲ تا

« وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [شیطان رفتاری می کند تا جلوی بسط توحید را بگیرد. در امنیت و آرزوی رسول اینگونه دخالت می کند تا راه آرزوی او بسته شود.] فَيَسْخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ، [که خداوند دست شیطان را رو می کند و خداوند متعال کید شیطان را ضعیف قرار داده است.] ثُمَّ يَلْعَلُكُمْ اللَّهُ آيَاتِهِ [بلکه آیاتش را خداوند متعال محکم می کند و از قبل محکمتر می شود.] وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۵۲) لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةَ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۵۳) وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ [با این نسخی که صورت می گیرد، بفهمند که خداوند متعال حق است و حق از ناحیه اوست.] مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ [اولوالعلم ایمان بیاورند] فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادٍ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۴)» هر آینه خدا هدایت می کند کسانی که ایمان آورده اند را به صراط مستقیم.

که این تعلیل بیان قبل است. اهل ایمان که اولوالعلم هستند، در راه هستند، در عین حال باز خداوند متعال این ها را به صراط مستقیم هدایت می کند.

اولوالعلم غیر از الذین فی قلوبهم مرض و الذین قاسیة قلوبهم است.

همان اولوالعلمی که علم دارند و خدا را باور دارند، خداوند آن ها را هدایت می کند به صراط مستقیم.

خداوند آیاتش را محکم تر می کند. دل را محکمتر می کند. این ها دلشان محکم تر شده است. عملاً معنایش خوب در می آید. در عین حالی که در صراط است، قوی تر می شود در ایمان و قلبش، در صراط است. به نفس تعلیمی که خدا داده است. به نفس تعلیم، در صراط مستقیم است، یعنی: او علم داشت که با علم افزوده، باز به سمت خدا رفت. از مرحله اول به علم قوی تر رسید.

دل محکم تر در فضای معرفتی، با این که در صراط است، در مرحله بالاتر هم باز در صراط است. از مرحله اول به مرحله دوم، را به جای این که بگوید: به بالاتر صراط می کشاند، می گوید: به صراط می کشاند. گویا بالاتری صراط است، در حالی که پایتشرش هم صراط بوده است. گویا اصل صراط به آن مراحل بالاتر است. در عین حالی که می گوییم: صراط از سطح شروع می شود، اصل صراط به عمقش است.

آل عمران، ۱۰۱

«وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

این که اعتصام به الله دارد، یعنی ایمان دارد و اسلام دارد. یعنی در صراط است. ولی در این آیه چنین کسی هدایت می شود به صراط مستقیم. گویا اصل و حقیقت صراط آن بالاست.

نساء، ۶۵ تا ۶۸

« فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجْعَلُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا [کسانی که رسیدند به ایمان درجه سوم] (۶۵) وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْكُمُ الْأَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ أَوْ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْكُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لِلَّهِمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا (۶۶) وَإِذَا لَأَتَيْنَاهُم مِّن لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا (۶۷) وَ لَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۶۸)» این ها مگر تا به حال در صراط نبودند؟ این ها ایمان مرحله سوم را دارند. در صراط هستند. ولی درباره این ها هم تعبیر شده است که باز این ها را به صراط مستقیم

دعوت می کنیم؟! گویا اصل صراط همین مراحل عالی است. که اشدّ تثبیتاً لطفی دارد که تثبیت بیشتر و هدایت در صراط.

نساء، ۱۷۵

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا»

کسانی که ایمان بیاورند و اعتصام به او پیدا کنند، خداوند او را در رحمتی از خودش داخل می کند که معمولاً به بهشت معنی می شود، و فضلی به او می دهد، و آن ها را در صراطی مستقیم، به سوی خدا هدایت می کند.

لطفی که دارد این است که تعبیر است: یهدیهم الیه، که دعوت به سوی اوست.

اگر کسی این را داشته باشد، می بیند که اهدنا الصراط المستقیم، هیچگاه تحصیل حاصل نیست.

مائده، ۱۶

«يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

این ها همه دلیل بر کثسانی صراط و از سطح به عمق بودن صراط است.

انعام، ۳۹

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمُّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

هر که را خدا بخواهد گمراهی می دهد و او را گمراه می کند. که می شود همان الذین کذبوا بآیاتنا. این ها کسانی هستند که حق را می یابند ولی نمی گویند، چون می داند که اگر بگویند به ضررش می شود.

برخی نسبت به حق، کر شده اند.

این را در بحث حیات طیب و در برابرش مرگ که عملاً دل از کار می افتد.

دل که از کار می افتد می فرماید: یضلله.

در مقابلش، هرکسی را بخواهیم، بر صراط مستقیم قرار می‌دهیم. به قرینه مقابله می‌شود در مورد کسانی که تکذیب می‌کنند، کسانی هستند که ایمان دارند و تصدیق می‌کنند. و در مقابل یضله، این گونه است که چشم این‌ها را باز می‌کنیم و زبانشان را به حق گویا کردن و حق را شنیدن و اذعان کردن و تسلیم شدن.

کسانی که ایمان دارند، آن‌ها را بر صراط مستقیم قرار می‌دهیم. ایمان دارند، چشمشان باز است، با باز کردن چشم دلش، او را در صراط قرار می‌دهیم. چشم دلش را باز کردیم، چون ایمان داشت، او را در صراط قرار می‌دهیم. آن وقتی که ایمان داشت هم در صراط بود، اما الان بیشتر در صراط است.

این‌ها همه نشان می‌دهد که اصل صراط، به عمقش است.

نحل، ۱۲۱

«إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۰) شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَ هَدَاهُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۱۲۱)»

بیان امام صادق علیه السلام: حضرت امام اول عبد بود (ولایت ناب الهی داشت)، بعد نبی شد، بعد رسول شد، بعد خلیل شد، بعد امام شد.

وقتی عبد بود، آن نوع عبد شکور بودن را توضیح داده است، در این حداست، باز چنین کسی مثل حضرت ابراهیم را تعبیر می‌کند: هده الی صراط مستقیم. که می‌شود خیلی عمق دارد صراط مستقیم.

انعام، ۸۲ تا ۸۷

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لِلَّهِ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُّهْتَدُونَ (۸۲) وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۸۳) وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ وَ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۸۴) وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ إِلْيَاسَ كُلًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ (۸۵) وَ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطًا وَ كُلًّا فَضَلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ (۸۶) وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۸۷)»

همه این انبیاء را هدایت کردیم به صراط مستقیم. با این که مقام بندگی دارند.

استاد:

ابتدا از مراحل اولیه ایمان گفتیم.

بعد ایمان به اضافه اعتصام.

بعد بالاتر، تا جایی که حتی انبیاء را هم شامل می شود.

صراط مستقیم به گونه ایست که همه این ها را شامل می شود و اصل صراط عمقش است و علامه خیز برداشت که اصل صراط آن عمق است. با این توضیح، اصل صراط، عمق صراط است که حقیقت نهایی بندگی.

به اندازه ای که این سطح از بندگی برخوردار است در صراط. اصل بندگی که هست، لذا ضعف که دارد، در صراط قرار گرفت، ولی حقیقت صراط در آن پیاده نشده است. اصل صراط، عمق صراط است.

بر این اساس، صراط به عمقش صراط است. ولی به اندازه بهره از عمق، صراط است. اگر بخواهید ببینید که افراد چقدر در صراط هستند، ببینید که چقدر به عمق صراط نزدیک است که اصلش حجت خداست و حقیقتی است که در حجت خدا پیاده شده است.

لذاست که اعمال و عبادات ما با حجت خدا قابل قیاس نیست. گرچه ما حظی از نور اهلیت داریم.

بر این اساس، همیشه صراط مستقیم، و طلب هدایت به آن معنی دارد. چرا که عمق صراط خداوند متعال است که حقیقتی بی نهایت است.

حجت خدا و حتی رسول الله هم باز در صراط بالا می روند. لذا صراط الله است و صراط عزیز حمید است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۵ (۴۶) (۱۳۹۹.۱۲.۱۲ / ۱۸ رجب / سه شنبه)

رسیدیم به این که صراط حالت کشسانی دارد و از سطح به عمق می رود.

ویژگی های اصل و مغز صراط

- خلاف و گناه

اصل صراط آن عمق صراط است که حتی انبیاء هم به سمت آن کشیده می شوند.



این زمینه می شود برای بحث بعدی که:

اصحاب یمین جزء صراط هستند. مقربین هم جزء صراط هستند.

در اصحاب یمین گناه و شرک وجود ندارد؟ آیا این ها باعث می شود که از صراط بیرون روند؟

پاسخ این سوال:

به لحاظ اصل صراط و عمق صراط، نه گناه و خلاف و هیچ امر ناپاکی وجود ندارد که اصلش برای رسول الله و امیرالمومنین و حضرت زهراء و اهل بیت علیهم السلام است.

در صراط اصلاً شرک و گناه معنی ندارد.

انعام، ۸۲

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ»

ظلم هر چیزی که از فضای توحید خارج شود را شامل می شود. از عمق صراط خارج شویم، هرچه باشد می شود ظلم. کسانی که ایمان آوردند و آن را به ظلم آمیخته نکردند.

کسانی که ایمانشان را به هیچ ظلمی آلوده نکردند، اینها امنیت دارند و این ها به حقیقت صراط رسیده اند و این ها هدایت یافتگان هستند.

هم ظلم به خود و ظلم به آیات الهی.

حتی شرک همراه ایمان هم ظلم است.

انسان باید از همین ظلم هم مبرا باشد. نه تنها ریا نیست، بلکه اخلاص است و بلکه نوع عالی اخلاص هست.

به حسب اصل صراط و بندگی و تقرب، هیچ گونه خلل اعتقادی و عملی در مغز صراط وجود ندارد.

همین باعث می شود:

بقره، ۱۲۴

«وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» منظور از ظالم اینجا چیست؟

یعنی حضرت ابراهیم گفته است: ذریه کافر من را هم امام کن؟ خیر.

بلکه این مقام معنوی برای کسی است که کوچکترین خللی در او نباشد. این به حسب اصل و حقیقت صراط.

### گناه اصحاب یمین

اولاً بعضی از مومنین که ایمان دارند و در صراط هستند، گه گناه خطا می کنند و گناه و حتی شرک دارند. گناه که می کنند، اگر از نوع لمم باشد، خداوند می بخشد و زود می پوشاند و او را همچنان در صراط نگاه می دارد.

نجم، ۳۲

«الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ» [گناهانی که بدون اصرار و تاکید انجام داد. زودگذر است و گه گناه مرتکب می شود. گرچه اگر کسی اهل باشد باید جزع و فزع کند.] إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ»

آل عمران، ۱۳۵

«وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ إِلَّا اللَّهُ وَمَنْ يَصِرْهُمَا عَلٰى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ»

### مومن تائب

اما اگر کسی گناه کند و توبه حقیقی کند، چطور؟ حتی اگر گناهای هم سنگین بوده باشد.

انعام، ۵۴

«وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

درست مثل این که کسی از روی پل رد می شود و یک دفعه دارد پرت می شود، دستش را به لبه پل می گیرد و خودش را بالا می کشاند و راه را ادامه می دهد.

تا توبه آمد، در صراط قرار گرفته است.

### مومنی که تا آخر ایمانش حفظ شد

اگر خوب بگوییم، کسی گناه کرده است، ولی ایمانش را از دست نداده است. چون مرز اصلی ایمان آوردن است، ایمان که مشکلی ندارد، ولی گناه هم کرده است، به جهنم می رود ولی آنجا نمی ماند و در آخر از آنجا در می آید.

مومنی که آخر ایمان داشت و در عین حال مرتکب گناه شده است، گناهانش همراه او هستند، او به جهنم می رود و آتش هم به او می خورد، ولی در نهایت از جهنم در می آید.

مدثر، ۳۸ و ۳۹

« كَلَّا نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةً (۳۸) إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ (۳۹) فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ (۴۰) عَنِ الْمُجْرِمِينَ (۴۱) »

اصحاب یمین کسانی هستند که در جهنم می روند

المیزان، ج ۱، ص ۱۶۹

علامه بحث شفاعت را خوب توضیح داده است.

مریم، ۸۵ تا ۸۷

« يَوْمَ نَخَشِرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَانِ وَفْدًا (۸۵) وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدًا (۸۶) لَّا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَانِ عَهْدًا (۸۷) »

آن عهدی که بسته ایم که «الم اعهد اليكم يا بني آدم الا تعبدوا الشيطان...»

ایمان را داشته باشی، در صراط هست، ولو این که کاری کرده باشی که با حقیقت صراط نمی سازد. چون صراط به هیچ وجه ظلم را بر نمی تابد. ولی این طور نیست که از اصل صراط خارج شده باشد.

چنین کسی از اصل صراط حظی دارد. تا حظاً از اصل صراط هست، در صراطی، ولی تا چه در صراطی؟ پایین ترین و ضعیف ترین مرتبه صراط.

حتی عارف، در مرتبه ضعیف صراط نیست، اما چون مرتکب گناهان و اشتباهاتی شده است، در عین در صراط بودن، خروج هایی از صراط هم دارد.

ولی باید توجه داشت که:

خیلی باید ترسید که چون من ایمان داریم، پس نجات پید می کنم!؟

باید مراقب بود تا لجاجت و عناد در گناه نباشد.

معیار بندگی است. مرز اصلی ایمان است، حتی عمل هم میزان نیست. مگر این که عمل خیلی شنیع باشد که ایمان را از بین می برد.

## - ایمان

ایمان عاریه ای چطور؟

بحث جرح و تعدیل را در بحث عمل مطلق در درس عرفان در وادی عمل داشتیم و توضیح دادیم.

کسی که حظّ ایمانی دارد ولی در عین حال ایمان نهایی نشده است.

اما ایمان عاریه ای چطور؟

تا ایمان هست، درست است، اما تا رفت، از صراط خارج شده است.

عنکبوت، ۱۰

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ»

و به همین دلیل هم از ایمان خارج می شود.

حج، ۱۱

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»

اگر ایمان را از دست دهد، در این صورت خسر دنیا و الاخره می شود.

تا به حال ایمان در دل و قلب بوده است.

## - مرحله اسلامی

قبول در صحنه ظاهر شده است و بندگی را پذیرفته است در حد ظاهر و با این کار در جرگه جامعه اسلامی قرار گرفته است. شریعت این را قرار داده است به این خاطر که بیاید در جامعه اسلامی تا منحل در جامعه شود و با همین در جرگه آمدن، اندکی از ایمان می آید. ناخودآگاه درونی می شود. اندکی و لپی تر می کند از ایمان.

و اگر در جرگه باشد، اما تا آخر عناد داشته باشد، او ایمان در قلبش راه پیدا نکرده است. و لذا او مومن نیست و معیار ایمان را ندارد.

اگر ایمان نباشد، حظی از صراط ندارد.

اگر شهادتین ظاهری را بگویند و در قلب هیچ نیاید، ایمان ندارد.

تا ایمان هست و معارضه و سد راه الهی نمی کند، باز هم امکان نجات دارد و در صراط است.

- حقیقت صراط در جهان پس از مرگ که انسان ها باید از آن عبور کنند، این مرحله هر آن چه که اینجا داریم، آنجا هم هست. اگر آنجا خارج شده است، چون اینجا خارج شده است. اگر آنجا می افتد، چون اینجا افتاده است.

مریم، ۷۱ و ۷۲

«وَإِنْ مِنْكُمْ آلَاءٌ وَآرِدْهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا (۷۱) ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا (۷۲)»

اساسا هر آنچه آنجا می گذرد، زیر سر دنیاست. و اساس و معیارش ایمان است. بر همین اساس، ایمان و عمل و صالح، باید بحث را بیشتر برد بر سر ایمان. ویژگی عمل صالح این است که باعث رفعت آن ایمان می شود. و گاه عمل طالح به گونه ای خواهد بود که مایه سقوط می شود.

تا اینجا مقصودمان از سلوک عام ارادی گفته شد. کل بحث سامان داده شد.

#### بحث بعدی در صراط

ما صراط مستقیم داریم. آیا خدا هم صراط مستقیم دارد یا خیر؟

البته یک بحث دیگری است که نسبت صراط و سبیل در چیست؟

در صراط رفتن ما به صراط مستقیم خدا وارد شدن است.

یک بحث دیگری داریم: که آیا قرآن صراط مستقیم به معانی دیگر هم گفته است یا خیر؟

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۶ (۴۷) (۱۳۹۹.۱۲.۱۷ / ۲۳ رجب / یکشنبه)

مرز دقیق صراط مستقیم کجاست؟ که حتی بحث های اسلامی و ایمان مستعار را توضیح دادیم و...

صراط مستقیم خداوند متعال

ما صراط مستقیم داریم. آیا خدا هم صراط مستقیم دارد یا خیر؟

تا به حال گفتیم صراط مستقیم بندگان.

اما در فرهنگ قرآنی، خدا هم بر صراط مستقیم است. چون سبک خاصی آمده است، باید روشن کرد که این چه نوع صراط مستقیم است و نسبتش با صراط مستقیم چیست؟

این نوعی پرتوافکنی است که در قرآن انواع صراط مستقیم داریم. و باید مراقب باشیم که این ها با هم آمیخته نشود.

صراط مستقیم، انعمت علیهم هست. از طرفی صراط الله هم هست.

یک صراط مستقیم داریم که صراط مستقیم سلوکی است. که برای عبور بندگان است.

یک صراط الله داریم که این صراطی است که برای خداست که خدا آن راه را می رود.

انعام، ۱۲۵ و ۱۲۶

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۲۵) وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (۱۲۶)»

این ضلالتی که به کفر می ورزد و تنگی دلی که ایجاد می کند و چه شرح صدری که به مومن می دهد، هر دو راه خدا است. و این صراط مستقیمی خدا است. این راه ربّ توست که مستقیم است. خداوند سنت جاریه اش این است که خداوند شرح صدر می دهد به مهتدی و تنگی دل به ظالمین و ظالمین.

علامه می گوید: چرا صراط مستقیم است؟ چون سنت خداست که تغییرناپذیر است.

استاد:

این مشی خداست و خداوند این گونه سلوک دارد. اما این سلوک خدا با سلوک ما فرق می کند. این سلوک خدا برای استکمال نیست، بلکه سلوک ما برای استکمال بوده است.

خداوند کامل مطلق است و در عین کمالش این گونه مشی می کند. این که لفظ سنت را به کار می برد، واقعا صراط است و واقعا خداوند این گونه مشی می کند. این نظام، یک نظام ویژه خدایی است.

یشرح صدره للاسلام، يجعل صدره ضيقًا، يهديه للاسلام،

این مشی الهی است. این مشی و منش است، اما این معنای حقیقی مشی است. نه معنای مجازی آن. بلکه معنای حقیقی مشی است. واقعا منشی که سلوک است. اما روح معنای سلوک را باید حفظ کرد. لزومی ندارد که سلوک حتما با پا و در یک جاده ای باشد. بلکه صراط مستقیم معنایش این نیست که باید یک جاده مادی باشد، بلکه یک جاده مخصوص انسان است، واقعا صراط است و واقعا راه است و راه مستقیم است و حق است و بی خلاف است و بی تخلف است. علاوه بر تخلف ناپذیر بود، حق است و می بایست این گونه باشد و خداوند این گونه رفتار کند.

یادمان باشد در مورد کامل مطلق بی نهایت، نباید مشی او استکمالی باشد، بلکه حرکت او کمالی است.

هذا صراط ربك مستقيما

حجر، ۳۹ تا ۴۲

«قَالَ رَبِّ لِمَ أَغْوَيْتَنِي لَأُزِينَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۳۹) إِلَّا عِبَادَكَ مَثَلًا الْمُخْلِصِينَ (۴۰) قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ (۴۱) إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ (۴۲)»

این سنت و مشی من است. هذا صراطٌ علی مستقیم. این قرآن است، نه این که نقل به معنی شده باشد، بلکه عین عبارات و لفظ از سوی خداست. این راه مستقیمی است بر من که این تو بر بندگان من سلطنت نداری، مگر بندگان غاوین و گمراه من که از تو تبعیت کرده باشند.

این راه من است که نمی گذارم تو هر کسی را گمراه کنی. این من هستم که این گونه مشی می کنم که نمی گذارم تو هر کسی را گمراه کنی، مگر بندگان من که از تو تبعیت می کنند که از غاوین هستند.

با این آیات، احساس می کنیم که یک سبک خاصی است، گرچه اگر یک آیه هم می بود، کافی بود.

هود، ۵۴ تا ۵۶

«قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوكُمْ أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ (۵۴) مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ (۵۵) إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِي إِنَّا رَبُّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۶)»

این آیه چند تفسیر دارد، اما الان یک تفسیر بر اساس آن چه گفته ایم می گویم:

سنت خداوند متعال یاری کردن حق و منکوب کردن باطل است. همه چیز دست خداست و از دست او چیزی در نمی رود و این سنت الهی است و این مشی خدا و کار خدا است.

چنین چیزی، می شود سلوک خدا، اما سلوک کمالی تکمیلی، نه سلوک استکمالی.

## ان ربّی علی صراط مستقیم

علی صراط مستقیم:

۱. گاه می گوید: شما را هدایت می کنیم بر صراط. که شما را به مرحله خاصی که باید برسید، می رساند. یعنی: شما را به صراط مستقیم هدایت می کند.

۲. گاه می گوید: شما اصحاب صراط هستید.

۳. گاه می گوید: شما بر صراط هستید. الان بر صراط بودن است، نه این که هدایت به صراط شود. لذا تعبیر علی صراط، یعنی خدا بر این راه هست، نه این که هدایت به صراط مستقیم شود. لذا می شود سنت کمالی او، نه این که تکمیل شود. در تکمیل، هدایت معنی دار است.

وقتی این ادبیات چندجا تکرار شده است، مطمئن شوید که یک ادبیات ویژه ایست که مورد توجه است.

سنت الهی هم معنی می کنید، ولی باید به صورت مشی و طریقت و رفتار خدا معنی کرد. بدین صورت که در این راه هست، ....

از یک جهت به سنت های الهی گره می خورد.

از یک جهت هم به علی هایی که خداوند متعال مکرر گفته است که: بر من است که این گونه باشد، مرتبط است.

این صراط، صراط خداست، نه صراط بنده. در بنده منسوب به خداست. اما این خودش، رفتار خداست.

## نسبت این دو صراط

رفتار خداوند که بر این اساس است، چه نسبتی به این صراط مستقیم سلوکی دارد؟

اساسا هرچه که در صراط مستقیم بنده می گذرد، گره خورده است با صراط مستقیم خداوند متعال.



کل سلوک عام ارادی، که در صراط است و خروج از آن است، کلش گره می خورد با خداوند متعال. من می توانم کاری کنم که بروم در صراط یا از آن خارج می شوم. هر کاری کنم، خداوند بر اساس آن مشیی دارد. خداوند هر گونه که عمل کند، بر همان اساس عمل می کند.

سنت خدا این است که کسی که از صراط خارج می شود، دلش را ضیق می کند یا از آن طرف کسی که با اراده اش وارد می شود، صدرش را شرح می دهد و....

در تمام کل عالم، صراط مستقیم ربّ است که تقسیم می کند صراط مستقیم سلوکی و خروج از آن را. تمام این ها در نظام صراط مستقیم ربّ معنی پیدا می کند.

هدایت پیدا می کنیم به صراط مستقیم ربّ و ضلالت پیدا می کنیم به خروج از آن.

تو اراده می کنی، خداوند تو را هدایت می کند. هدایت کردن ربّ صراط مستقیم ربّ است. کسی هم که ضلالت پیدا می کند، این هم صراط مستقیم ربّ است.

در همه این ها صراط مستقیم عبد، هضم می شود در صراط مستقیم ربّ.

انعام، ۱۲۵ و ۱۲۶

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۲۵) وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (۱۲۶)»

مومن تا تصمیم می گیرد به سمت خدا برود، صراط مستقیم خداوند این است که به او شرح صدر می دهد. این صراط مستقیم عبدی را کی داده است؟ صراط مستقیم ربّی.

انعام، ۳۹

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يَجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

در ظلمات قرار گرفتن و مضل شدن، این ها بر اساس صراط مستقیم اس. همچنین بر صراط مستقیم قرار گرفتن، هم جزء صراط مستقیم خداوند متعال است.

در عین حال خداوند متعال مهیمن است که ما من دابه الا هو آخذ بناصيتهها.

نظام الهی این گونه است، من مشی می کنم و خداوند بر اساس مشی من با من مشی می کند. مشی من می شود صراط عبد، مشی خدا می شود مشی خداوند متعال.

کل صراط مستقیم عبد، هضم می شود در صراط مستقیم ربّ.

در این آیه، یجعله، همان صراط ربّ است. که مهیمن و پرورش دهنده و خط دهنده است به همه صراط های انسانی.

اگر کسی خیلی دور شد، خدا دور کرده است. کسی را نزدیک کرد، خداست که نزدیک می کند. قرّبنا نجیّا.

اگر این باشد، معنای دومی برای صراط هم پیدا شده است.

یکجا باید صراط خدا را مفصل توضیح داد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۷ (۴۸) (۱۳۹۹.۱۲.۱۸ / ۲۴ رجب / دوشنبه)

نوبت به بیان مختار رسید.

در بیان مختار گفتیم: اگر این بحث را بخواهد خوب حل کند باید در بحث صراط مستقیم سلوکی و ارادی معنی کند.

عرض کردیم: خروج از صراط که گفته می شود، چه دلایلی دارد.

بعد گفتیم: تقسیماتی پیدا می کند که دو قسم در ضلالت و دو قسم در ناحیه هدایت. ضالین و مغضوب علیهم در ناحیه ضلالت و اصحاب یمین و مقربین در ناحیه هدایت.

عمق صراط را گفتیم. مرز صراط مستقیم و خروج از او که تا کجاست و این ها را گفتیم و ایمان مستعار را توضیح دادیم.

البته بحث های فراوانی درباره هدایت و سبل مانده است.

اما این مقدار که بتوانیم مساله انعمت علیهم و صراط مستقیم و.... را حل کنیم.

تقسیم سه گانه دیگر: انعمت علیهم، مغضوب علیهم، ضالین  
البته یک بحثی مانده است که اشاره ای کردیم:

می شود ضالین را جوری معنی کرد که سه گانه داشته باشیم: ضالین، مغضوب علیهم، مقربین. که ضالین دو قسم می شود: ضالین در مسیر هدایت و ضالین در مسیر ضلالت.

که انعمت علیهم، در مقابلش مغضوب علیهم و در این بین هم ضالین هستند. که ضالین هر کسی که از نعمت ویژه در آمد و از نعمت ولایت در آمد، ... نفس هر گونه شرک خفی هم ضلالت است.

به چه قرینه؟

الذین لم یلبثوا ایمانهم بظلم. که در مسیر هدایت و مغز صراط است.

مغز صراط، ولایت است که شخص عبد محض می شود که هم ۱۴ معصوم را و هم انبیاء و شهداء و صدیقین و صلحاء.

مغز صراط خودش گستره ای دارد که ملاکش عبد محض شدن است که می توان گفت آن ها که به مرحله فنا رسیده اند.

تقسیم سه گانه به گونه ایست که در صراط اصلا ظلم راه ندارد و در حقیقت به عمق صراط اشاره می کند.

این هم یک تفسیر است،

اما واقعیت این است که تفسیر رسمی که در قرآن آمده است، باعث می شود که ما تفسیر اول را به شکل رسمی بپذیریم، ولی این تفسیر هم جا دارد. البته به نحو تاویل عرضی.

در عین حال خللی در کار نیست، و اگر به حسب ظرافت عمل کنیم، که در مغز صراط قرار بگیریم، و مابقی نوعی ظلم و شرک دارند و... سر از این در می آورد که مطلقاً می توان تقسیم سه گانه داشت. اما طبق این تفسیر، ضالین و انعمت علیهم معنای دیگری پیدا می کند.

یک وقت باید با حوصله این را توضیح دهیم و شواهدش را هم نشان دهیم.

معیار تفسیر رسمی قرآن

آن چیزی که به حسب سیاق رسمی قرآن فهمیده می شود، آن می شود معیار اصلی تفسیر قرآن.

این معنای سومی که گفتیم، منعی ندارد

هر دو تفسیر درست است و حق است و .. این هم یک تفسیر است و ضالین را جوری معنی نکردیم که کسی که ضلالت دارد، نمی تواند به بهشت برود. بلکه ممکن است کسی به بهشت برود ولی به بهشت ذات راه نیابد. به بهشت وارد می شود ولی بهشت مآدون.

هر دو تفسیر حق است و می توان شواهد آورد که مراد خدا این است.

این می شود تاویل عرضی.

اما رسمیا آن تفسیری است که اول گفتیم.

ضالین کسی است که یک نوع ضلالت دارد چه به لحاظ شرک خفی و چه به لحاظ معصیت و گناه آشکار. تاویل عرضی سیاق شناور دارد. که باید در جایش توضیح دهیم.

ادامه بحث صراط مستقیم رب در برابر صراط مستقیم عبد

اساسا تمام آنچه گفتیم در مورد صراط مستقیم بنده بود که می گفتیم صراط مستقیم سلوکی.

اما یک صراط مستقیم خدا داریم که بر این اساس، خداوند هم خودش مشی دارد که مشی خداست نسبت به مشی بندگان. سلوک بندگان، گاه به سمت مقریین و گاه به سمت اصحاب یمین و گاه به سمت اصحاب شمال و گاه به سمت ضالین و مغضوب علیهم است.

خداوند غضب را برای مغضوب علیهم نگاه می دهد. اخذ و انتقام را برای آن ها دارد.

خدا این کار را می کند، می گوید: من هدایت می کنم، من ضلالت می کنم. این هدایت و ضلالت برای بنده است، ولی خدا خودش می دهد، این سلوک رب است که مهیمن است بر سلوک عبد. بر خداست که چنین کند. کان حقا علينا نصر المومنین

انعام، ۳۹

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمْ وَبُكْمٍ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

یک قدم تو می روی، و بقیه را خدا بر اساس حرکتت تعامل می کند. این نهایت کمال و تکمیل است.

این نظام و سنت الهی است که می بایست خدا این گونه عمل کند.

### نسبت تعامل سلوکی انسان با سلوک الهی

بقره، ۲۶

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»

با این مثل، بسیاری گمراه می شوند، و گروه بسیاری هدایت می شوند، اما کسانی که در دلشان فسق است، خداوند آن ها را گمراه می کند تا قرآن در دلشان راه نیابد.

نسبت تعامل سلوکی انسان با تعامل سلوکی حضرت حق.

رعد، ۲۷

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ»

کسی که فسق و کفر دارد، را خداوند هدایت می کند. کسی که انابه دارد خداوند او را هدایت می کند.

در عین حال این سنت الهی، مهیمن است بر سلوک عبد. یعنی خدا پیش از این که انسان باشد، رفتارش اینچنین است. و این طور نیست که خداوند متعال منفعل می شود. در عین حالی که عکس العمل الهی است نسبت به رفتار انسان، در عین حال خود خدا این گونه سنت را قرار داده است که چنین تعاملی صورت بگیرد.

در اینجا نظام عالم را خدا ریخته است که هر کسی یک قدم به سمت خیر بیاید، من ده قدم جبران می کنم. قاعده را خدا ریخته است.

نظام دهنده عالم، قرار دهنده انسان در این عالم، تعامل کننده با انسان در این نظام. و..

کسی که اهل انابه باشد، خداوند دستگیر است و اگر نباشد، خدا ضلالت می کند.

فتح، ۴ تا ۶

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَتَذَكَّرُوا إِيْمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا [این همان مساله مهیمن بودن الهی است. خداوند مالک آسمانها و زمین است. خداوند از سر حکمت کار می رسد.] (۴) لِيَدْخُلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ

يُكْفَرُ عَنْهُمْ سُبُلًا أَلْتَلِمُمْ وَ كَانَ ذَٰلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا [من خدا می خواهم مومنین را به اینجا بکشانم.] (۵) وَ  
يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ  
اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (۶) وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا  
حَكِيمًا (۷)» که خداوند نمی گذارد کافر و مشرک بیاید بالا.

این سنت الهی، هم کمالی است و هم تکمیلی است و در عین حال مهیمن است.

بعدا خواهیم گفت: صراط حق، یعنی کنش حق. گرچه الان بیشتر درخصوص کنش ربّ در ارتباط با عبد و تعامل با او است.

کنش الهی و مشی الهی در تعامل با بندگان این گونه است.

استاد: می خواهیم دو صراط را با هم بسنجیم: صراط عبد و صراط ربّ. که صراط ربّ هیمنه دارد بر صراط عبد و عبد غرق در صراط ربّ است. مثل یک بسته کوچکی افتاده است در دل یک نهنگ، که در او هضم می شود، در عین حال اراده بنده را هم نگاه می دارد.

بر اساس صراط ربّ، هر کاری عبد می کند و اختیاری که می کند، اراده ای که می کند، همه اش صراط ربّ است.

بنا بر این است که استشهاد از خود قرآن بیاوریم. ما هر چه که می گوییم سعی می کنیم از خود قرآن نشان دهیم و تثبیت کنیم.

نفس کاری که می کنی، صراط ربّ است، هر تلاشی که می کنی، به صراط ربّ است، به نتیجه ای که می رسی، به صراط ربّ است. حتی خطایی که می کند هم در صراط ربّ است.

اگر این باشد، غرق حقیق در عین حالی که اراده داریم. فطرت هم در صراط حق است. این هم جزء صراط حق است.

با این توضیح، بسته با عظمت صراط و سلوک بنده، هضم شد در صراط ربّ.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۸ (۴۹) (۱۳۹۹.۱۲.۱۹ / ۲۵ رجب / سه شنبه)

مرز اصلی صراط مستقیم با صراط های دیگر گفته شد.

یک تقسیم سه گانه دیگری هم توضیح دادیم.

بعد رسیدیم به تقسیم صراط مستقیم رب در برابر صراط مستقیم عبد.

ادامه بحث صراط مستقیم رب در برابر صراط مستقیم عبد

این که مومنان را بالا می بریم و ارتقا می دهیم، مشی الهی و سلوک الهی این گونه است. روح معنای سلوک اینجا هم هست. فقط باید توجه داشت که سلوک خدا را، کمالی تکمیلی معنی کرد. رفتار حق است.

نساء، ۱۷۵

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»

نفس به صراط مستقیم بردن هم به وسیله صراط رب انجام می شود.

بقره، ۶ تا ۱۰

این آیه اشاره به همه کافران نیست، و این طور نیست که کافران هیچ کدامشان نتوانند برگردند، بلکه این برخی از کافران هستند که خداوند بر قلبشان ختم می کند.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۶) خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۷) [چون این ها بر کفر اصرار ورزیدند، خداوند هم بر قلبشان ختم کرده است.] وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ ءَأَمِنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۸) يَجَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَمَا يَجَادِعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (۹) فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا

يَكْذِبُونَ(۱۰)» این ها چون خودشان مرض قلبی را ایجاد کردند و امتداد دادند، خداوند هم بر قلبشان مرض را زیاد کرد.

مثل این که می گویند: کسی که خواب است را می شود بیدار کرد، اما کسی که خودش را به خواب زده است هیچ وقت نمی توان بیدار کرد.

معیار لجاجت است. چون لجاجت دارند منجر به ختم دل می شود. که ختم دل مراحل نهایی کفر است که عمدتاً به مغضوب علیهم اشاره دارد.

تمام این رفتارهای الهی بر اساس صراط مستقیم الهی است.

انفال، ۷ و ۸

« وَ إِذِ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَحِقَّ الْحَقُّ بِكُلِّ مَاتِهِ وَ يَقَطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ [این صراط حق است. ابطال باطل و احقاق حق. این مشی حق است. اساس نظام عالم، هرکسی را هرجایی قرار داده است که شما انسانی و ... این قرار دادن هم حقیقی است و هدایت های ویژه دارد. این می شود صراط رب.] (۷) لِيُحِقَّ الْحَقُّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ(۸)»

اهدنا الصراط المستقیم: ای خدایی که مشی ویژه داری، مرا بر اساس این مشی ویژه ات مرا به سمت خودت نزدیک فرما.

اینجا صراط مستقیم، همان صراط مستقیم سلوکی است، اما اهدنایی که هست و ما از خدا طلب می کنیم، در صراط مستقیم رب است.

معنای سوم صراط مستقیم: صراط مستقیم وجودی عبد (سلوک عام جبلی)

اولین صراط، صراط مستقیم عبد به حسب اراده و سلوک او بود.

اما یک صراط مستقیم مربوط به انسان ها چه مومن و چه کافر داریم، اما سلوک ارادی نیست، بلکه سلوک وجودی تکوینی است. این طور نیست که عبد بر حسب اراده او باشد. بلکه چه مومن و چه کافر، این ها را به نحو جبلی به سمت خدا می برند که بحث قیامت می شود.

عام یعنی: مومن و کافر، هر دو. اینجا منوط به شعور و اراده اش نیست.



این صراط مستقیم، تمام موجودات را می گیرد، از جمله انسان.

شوری، ۵۳

«أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»

آل عمران، ۸۳

«لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»

چه بخواهی و چه نخواهی، می رویم و تو را می برند. از یک جهت کار عبد هم هست که به جبلتت دارد کار می کند و از یک طرف خدا دارد این جبلت را اعمال می کند. از یک طرف هم هر کاری که می کنی، از یک چیز خارج نیستی و این که تو داری به سمت حق می روی و سیر به سمت حق داری.

شیطان و کافر انقیاد ارادی ندارند، ولی انقیاد وجودی دارند. در عین حال او می رود و رفتنش به جبلت اوست نه به اراده او.

هود، ۱۲۳

«وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»

رجعت، صیورت، رد، این ها همه تعبیری است که درباره خداوند متعال وجود دارد.

انشقاق، ۶

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»

اینجا خصوص انسان است و خطاب مخصوص انسان است نه عموم مخلوقات.

این حرکت جبلتی وجودی است که همه باید به سمت قیامت بروند و قیامت روز ملاقات است.

این اصل حرف است که سیر عام غیر ارادی (از این تعبیر غیر ارادی خیل خوشم نمی آید) وجودی است.

مومن و کافر هر دو به سمت خدا می روند. اما رفتن داریم تا رفتن. ملاقات داریم تا ملاقات. این را با می خواهیم با صراط مستقیم سلوکی-ارادی جمع کنیم.

هم مومن به سمت خدا می رود و هم کافر. مومن خدای غفور ودود را ملاقات می کند و کافر خدای منتقم دارای خشم و غضب و سخط را ملاقت می کند. او می رود تا عذاب ببیند و مومن می رود تا با رحمت حق روبرو شود.

صراط ربّ به گونه ایست که صراط مستقیم اول با صراط مستقیم سلوک عام با هم قابل جمع اند. صراط رب کاری کرده است که به اراده او گذاشته است و به حکمتش می گوید: من باید جوری کنم که از دست حق در نمی رود و باید به سمت من بروی.

یکی خدای قهار منتقم می بیند. ولی من خدای ودود عطوف می بینم.

حتی دیدن هم فرق دارد. ملاقات می کند، اما برخی من مکان بعید صدا می شنوند.

«رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ»

کافر با کفرش می رود و می بیند و در حجاب است.

«كَلَّا إِنَّكَ عَنْ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُحْجُوبُونَ (۱۵) ثُمَّ إِنَّكَ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۶)»

فقط آیا این را می شود عنوان داد صراط مستقیم وجودی؟

هود، ۵۴ تا ۵۶

« قَالَ إِنِّي أَشْفَقْتُ اللَّهَ وَ أَشْفَقُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ (۵۴) مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ (۵۵) إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِي إِنِّي رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۶)»

این را به هیمنه حضرت حق معنی کردم. من که به سمت حق رفتم، شما هر کاری بکنید، خداوند پشت و پناه من است و او مهیمن است و کاری که بخواهد می تواند بکند.

مشی خدا این گونه است که احقاق حق می کند.

این بر می گردد به سیاق های شناور قرآن.

اگر ما این بخش از آیه که ما من دابه الا هو ...

اما اگر این بخش را جداگانه در نظر بگیریم:

هیچ جنبنده ای نیست مگر این که خدا ناصیه اش را گرفته است. و خداوند بر صراط مستقیم است. خداوند ناصیه همه را گرفته است و او را به صراط مستقیم می کشاند و همه را به قیامت می کشاند. خودش بر صراط است و همه را بر صراط می کشاند و می برد.

این صراط، می شود صراط مستقیم و جودی جبلی.

بحث سیاقهای شناور قرآن گاه بدین صورت است که چندگانه است که به گونه ایست که به چند چیز می خورد و چندگانه می شود آن را معنی کرد.

الان ما من دابه را به صورت هیمنه ای معنی نمی کنیم، بلکه این گونه که: شما هر کاری می خواهی بکنی بکنید، ولی من می دانم که در نهایت خدا خودش ناصیه او را می گیرد و بر صراط مستقیم می برد.

بر صراط مستقیم جبلی است که همه را می کشد و می برد.

صراط مستقیم را صراط ربّ معنی نمی کنیم، بلکه صراط مستقیم و جودی است. خداوند بر صراط مستقیم و جودی است. ناصیه را که گرفته است، این چه صراطی است که به سمت خودش می برد؟ صراط مستقیم و جودی. تمرکز بر این کشش به سمت خود است.

همه اشیاء مستقیماً به حق وصل اند و به حق می رسند. این می شود صراط مستقیم و جودی.

ولی معنای این صراط مستقیم این نیست که مراتب نداشته باشد، بلکه مراتب دارد. اما ملاقات داریم تا ملاقات.

با این کار، می توان عنوان داد: صراط مستقیم و جودی.

سلوک عام ارادی

سلوک عام جبلی

سلوک عام حضرت حق.

سلوک عبد و ربّ را گره زدیم.

الان سلوک عام ارادی را با سلوک عام جبلی با سلوک ربّ گره زدیم.

این به ما بصیرت می دهد که برخی از آیات چندگانه است.

این ها زیان داد است.

استاد: معتقدم این آیه را می شود این گونه معنی کرد.

می توان سلوک جبلی را عنوان صراط مستقیم نامید. اما اگر کسی نخواست، می توان گفت که این سلوک عامّ جبلی هست.

بعدها یک وقتی اگر توفیق شد، صراط مستقیم وجودی را می توان مفصل توضیح داد.

دو بحث دیگر حداقل باید انجام داد:

۱. هدایت و مراتب هدایت.

۲. نسبت سبیل با صراط.

این ها را که در بحثهای بعدی خواهیم داشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۹۹ (۵۰) (۱۴۰۰.۱.۸ / ۱۴ شعبان / یکشنبه)

رسیدیم به بحث صراط مستقیم وجودی

صراط مستقیم عام سلوکی عبد را گفتیم.

بعد گفتیم: یک صراط مستقیم وجودی مربوط به ربّ داریم. ک این را هم توضیح دادیم.

بعد گفتیم: صراط مستقیم وجودی عبد داریم.

معنای سوم صراط مستقیم: صراط مستقیم وجودی عبد

این صراط مستقیم، بر حسب اراده و اختیار نیست. بلکه صراط مستقیم وجودی عبد

این صراط مستقیم وجودی دیگر مقابل ندارد. بر خلاف صراط مستقیم سلوکی که مقابل داشت: مغضوب علیهم و ضالین.

اما اینجا مقابل ندارد و اراده هم در آن دخیل نیست و تکوینا خدا همه را دارد به سمت خودش می برد. همه چه بخواهند و چه نخواهند باید به دنیا بیاید و به برزخ برود و به قیامت وارد شود، چه مومن و چه کافر. همه ختم به خدا می شوند. همه سیر به سمت خدا دارند. و همه کمال مخصوص به خود دارند. به لحاظ سلوکی کافر دارد به خودش ظلم می کند ولی به لحاظ وجودی دارد به کمال لایق خواسته های خودش می رسد. چرا این صراط مستقیم است؟ چون یک راه است. و راه دیگری نیست. در ادبیات دینی، تعبیر به هدایت شده است.

طه، ۵۰

« قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى » کل شیء چه مومن و چه کافر چه ملک و چه شیطان، او را بر اساس خلقتش هدایت می کند. که اینجا هدایت بار مثبت دارد.

اعلی، ۲ و ۳

« الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى (۲) وَ الَّذِي قَدَّرَ فْهَدَى (۳) »

هدایت، سلوک و مسیر می خواهد که بار مثبت هم دارد و خداوند همه را به صورت تکوینی هدایت می کند. وقتی صیوررت هست، مسیری طی می شود. این بار مثبت دارد

اسراء، ۲۰

« كَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ »

اینجا هدایت تکوینی است، نه هدایت سلوکی. این هدایت تکوینی مقابل ندارد. این هدایت در او خوابیده است و بار عطا هم دارد که مثبت است. که حتی کافر را به کمال ویژه اش می رساند، کمال ویژه کفری اش او را می کشاند و می رساند.

این را علامه در المیزان، ج ۴، ص ۳۱ تا ۳۴ بسیار عالی توضیح داده است. همچنین المیزان، ج ۲، ص ۳۵۷ توضیح داده است. ج ۷، ص ۳۴۷

به نظرم خیلی عالی توضیح داده است.

توضیح می دهد که همه هدایت می شوند، و این مسیر تخلف ناپذیر است.

« و إذا كان كذلك فالصنع والإيجاد يهدى كل شيء إلى غاية خاصة، و لا يهديه إلى غيرها، و يهدى إلى كل غاية من طريق خاص لا يهدى إليها من غيره، صنع الله التي أتقن كل شيء، فكل سلسلة من هذه السلاسل الوجودية الموصلة إلى غاية و أثر إذا فرضنا تبدل حلقة من حلقاتها أوجب ذلك تبدل أثرها لا محالة، هذا في الأمور التكوينية. الميزان في تفسير القرآن، ج ۲، ص: ۳۵۷ »

و الأمور غير التكوينية من الاعتبار الاجتماعية و غيرها على هذا الوصف أيضا من حيث إنها نتائج الفطرة المتكئة على التكوين، فالشئون الاجتماعية و المقامات التي فيه و الأفعال التي تصدر عنها كل منها مرتبط بآثار و غايات لا تتولد منه إلا تلك الآثار و الغايات و لا تتولد هي إلا منه، فالتربية الصالحة لا تتحقق إلا من مرب صالح و المربي الفاسد لا يترتب على تربيته إلا الأثر الفاسد (ذاک الفساد المكمون في نفسه) و إن تظاهر بالصلاح و لازم الطريق المستقيم في تربيته، و ضرب على الفساد المطوى في نفسه بمائة ستر و احتجب دونه بألف حجاب، و كذلك الحاكم المتغلب في حكومته، و القاضي الواثق على مسند القضاء بغير لياقة في قضائه، و كل من تقلد منصبا اجتماعيا من غير طريقه المشروع، و كذلك كل فعل باطل بوجه من وجوه البطلان إذا تشبه بالحق و حل بذلك محل الفعل الحق، و القول الباطل إذا وضع موضع القول الحق كالخيانة موضع الأمانة و الإساءة موضع الإحسان و المكر موضع النصح و الكذب موضع الصدق فكل ذلك سيظهر أثرها و يقطع دابرها و إن اشتبه أمرها أياما، و تلبس بلباس الصدق و الحق أحيانا، سنة الله التي جرت في خلقه و لن تجد لسنة الله تحويلا و لن تجد لسنة الله تبديلا. »

خداوند هر موجود ارادی را در مسیر اراده اش و بر حسب اراده اش هدایت می کند. تو موجود ارادی هستی، بر حسب اراده ات تصمیم گرفتی که به سمت هدایت بروی نه ضلالت. لذا من بر حسب همین عمل می کنم. فلما ذاقوا، اذاق الله قلوبهم.. خدا با مکر پیش می برد، ولی به سمت خودش پیش می برد.

برخی گفتند فهدی، از باب تحکم است مثل این که می گویم فلانی را مرزده دهید به جهنم! در حالی که تحکم معنی ندارد، چون بیان کمالات خداوند است.

اینجا در حقیقت صراط مستقیم سلوکی، تعاملی دارد با صراط مستقیم وجودی. که انسان در یک دستگاه قرار می گیرد. این متن خیلی مشعشع است و ...

صراط وجودی عبد، بستری برای تصمیم گیری و اختیار انسان.

اصل بحث درباره امتحان الهی است که نبلوکم بالخير و الشر

« کلام فی الامتحان و حقیقته

لا ريب أن القرآن الكريم يخص أمر الهداية بالله سبحانه غير أن الهداية فيه لا تنحصر في الهداية الاختيارية إلى سعادة الآخرة أو الدنيا فقد قال تعالى فيما قال: الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى: طه: - ۵۰،

فعمم الهداية لكل شيء من ذوى الشعور و العقل و غيرهم، و أطلقها أيضا من جهة الغاية، [همه شان را هدايت می کند] و قال أيضا: الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى: الأعلى - ۳، و الآية من جهة الإطلاق كسابقتها. [هم همه اشياء را شامل می شود و هم به لحاظ غایت].

و من هنا يظهر أن هذه الهداية غير الهداية الخاصة التي تقابل الإضلال فإن الله سبحانه نفاها و أثبت مكانها الضلال في طوائف و الهداية العامة لا تُنفى عن شيء من خلقه، قال تعالى: وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ: الجمعة - ۵، و قال: وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ: الصف - ۵، إلى غير ذلك من الآيات الكثيرة.

و كذا يظهر أيضا أن الهداية المذكورة غير الهداية بمعنى إراءة الطريق العامة للمؤمن و الكافر كما في قوله تعالى: إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا: الدهر - ۳، و قوله: وَ أَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى: حم السجدة - ۱۷، فإن ما في هاتين الآيتين و نظائرهما من الهداية لا يعم غير أرباب الشعور و العقل

- و قد عرفت أن ما في قوله: ثُمَّ هَدَى و قوله: وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى عام من حيث المورد و الغاية [چه

سعادت و چه شقاوت] جميعا

الميزان في تفسير القرآن، ج ۴، ص: ۳۲

على أن الآية الثانية تفرع الهداية على التقدير، و الهداية الخاصة لا تلائم التقدير الذى هو تهيئة الأسباب و العلل لسوق الشيء إلى غاية خلقتة، و إن كانت تلك الهداية أيضا من جهة النظام العام فى العالم داخله فى حيلة التقدير لكن النظر غير النظر فافهم ذلك.

و كيف كان فهذه الهداية العامة هى هدايته تعالى كل شىء إلى كمال وجوده، و إيصاله إلى غاية خلقتة، و هى التى بها نزوع كل شىء إلى ما يقتضيه قوام ذاته [هر چه ذاتش اقتضا كند به همان سمت برده مى شود] من نشوء و استكمال و أفعال و حركات و غير ذلك، و للكلام ذيل طويل سنشرحه إن ساعدنا التوفيق إن شاء الله العزيز.

و الغرض أن كلامه تعالى يدل على أن الأشياء إنما تنساق إلى غاياتها و آجالها بهداية عامة إلهية لا يشذ عنها شاذ، و قد جعلها الله تعالى حقا لها على نفسه و هو لا يخلف الميعاد، كما قال تعالى: **إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى** [أين هدايت را مى توان هم هدايت تشريعى گرفت، هم هدايت تكوينى] **وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَى: الليل - ١٣**، و الآية كما ترى تعم بإطلاقها الهداية الاجتماعية للمجتمعات و الهداية الفردية مضافة إلى ما تدل عليه الآيتان السابقتان.

ادله نبوت به اين نحو، از راه حكمت عملى به دست مى آيد: مى بايست خدا چنين كند. مى بايست خدا بايد شريعت بياورد و نبى بفرستد و...

اين را يكجا مفصل توضيح خواهيم داد كه: علينا...

فمن حق الأشياء على الله تعالى هدايتها تكوينا إلى كمالها المقدر لها و هدايتها إلى كمالها المشرع لها، و قد عرفت فيما مر من مباحث النبوة أن التشريع كيف يدخل فى التكوين و كيف يحيط به القضاء و القدر فإن النوع الإنسانى له نوع وجود لا يتم أمره إلا بسلسلة من الأفعال الاختيارية الإرادية التى لا تقع إلا عن اعتقادات نظرية و عملية فلا بد أن يعيش تحت قوانين حقة أو باطلة، جيدة أو ردية، فلا بد لسائق التكوين أن يهيئ له سلسلة من الأوامر و النواهي (الشريعة) و سلسلة أخرى من الحوادث الاجتماعية و الفردية حتى يخرج بتلاقيه معهما ما فى قوته إلى الفعل فيسعد أو يشقى و يظهر ما فى مكنن وجوده، و عند ذلك ينطبق على هذه الحوادث و هذا التشريع اسم المحنة و البلاء و نحوهما.»



اگر اینجا دار امتحان است، چرا دار امتحان است؟

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۳۰۰ (۵۱) (۱۴۰۰.۱.۱۰ / ۱۶ شعبان / سه شنبه)

ادامه المیزان، ج ۴، ص ۳۱ تا ۳۴

بر اساس این صراط مستقیم، کافر در کفر و منافق در نفاقش و شیطان در شیطنتش دارد هدایت می شود.

این صراط مستقیم و هدایت، دیگر مقابل ندارد. این هدایت، هدایت عامه است.

کافر در کفرش، آن کمالی که خودش می خواهد، خدا هم اجازه می دهد که در مسیرش جلو رود.

اینجا خداوند نوعی هدایت می کند.

بیان علامه

انسان ها که می آیند، چه مومن و چه کافر، بر حسب ویژگی ای که دارد، تقدیراتی را قرار می دهد و شرایطی را فراهم می کند، مثلاً شرایط اجتماعی، خانوادگی و ... را به گونه ای قرار داده است، همچنین شریعت را هم برایش فرستاده است. چون انسان شعوری ارادی است، باید یک دستورالعملی باشد که بر اساس آن کار کند.

حوادثی را پدید آورده است، بر حسب آن حوادث، به اضافه نحوه وجودی شعوری ارادی اش، به حسب تقدیراتی که رقم زده است، به اضافه شرایط جدیدی که پدید آمده است، همان گونه که در کفرش می رود، خداوند واقعا دارد او را هدایت می کند.

از این سمت تقدیر است و از آن طرف غایت و مقصد است و گرچه نسبت به کافر خداوند دارد مکر می کند و او را پیش می برد.

«توضیح ذلك أن من لم يتبع الدعوة الإلهية واستوجب لنفسه الشقاء فقد حقت عليه كلمة العذاب [خودش با دست خودش این کار را می کند که عذاب برایش محقق شود]. إن بقي على تلك الحال، فكل ما يستقبله من الحوادث المتعلقة بها الأوامر والنواهي الإلهية و يخرج بها من القوة إلى الفعل تتم له بذلك فعلة جديدة من الشقاء و إن كان راضيا بما عنده مغرورا بما يجده، فليس ذلك إلا مكرًا إلهيا فإنه

الميزان في تفسير القرآن، ج ٤، ص: ٣٣

يشقيهم بعين ما يحسبونه سعادة لأنفسهم و يخيب سعيهم في ما يظنونه فوزا لأنفسهم، قال تعالى: وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ: آل عمران - ٥٤، وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ: فاطر - ٤٣، وَ قَالَ: لِيَمَكْرُوا فِيهَا وَ مَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ: الأنعام - ١٢٣، وَ قَالَ: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ: الأعراف - ١٨٣، فما يتبجح به المغرور الجاهل بأمر الله أنه سبق ربه في ما أراده منه بالمخالفة و التمرد فإنه يعينه على نفسه فيما أراده، قال تعالى:

«أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»: العنكبوت - ٤، و من أعجب الآيات في هذا الباب قوله تعالى «فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا»: الرعد - ٤٢.

فجميع هذه المماكرات و المخالفات و المظالم و التعديات التي تظهر من هؤلاء بالنسبة إلى الوظائف الدينية، و كل ما يستقبلهم من حوادث الأيام و يظهر بها منهم ما أضمره في قلوبهم و دعته إلى ذلك أهواؤهم، مكر إلهي و إملاء و استدراج فإن من حقهم على الله أن يهديهم إلى عاقبة أمرهم و خاتمة و قد فعل، و الله غالب على أمره. [این هدایت، هدایت عامه تکوینی است. هدایت تشریعی و هدایت خاصه نیست. اینجا بار مثبت هم دارد و واقعا هدایتشان می کند.

همینی که به خدا می گوئیم هدایت، وقتی به شیطان نسبت داده می شود، گفته می شود اغواء.

طینت اولیه را نمی شود انکار کرد.

خداوند بر این اساس حکم نمی کند. ولی وقتی از آنجایی که می فهمد و انجام می دهد، از آن به بعد مواخذه می کند. حتی خدا مهلت می دهد، از سر رحمت هم مهلت می دهد. عسی ... ولی بعد از این که حجت تمام شد، آن وقت حکم می کند.

اما این که بدانیم که موجودی شعوری ارادی هستیم، وقتی مواخذه می کند، هر کسی را به اندازه فهمش مواخذه می کند.

نظام امتحان این است: وقتی کافر به کفرش عمل می کند و می فهمد و جلو می رود، او که فهمید و استکبار و علو دارد و نمی خواهد زیر بار هیچ کسی نمی رود، او چون فهمید، باید جواب دهد.

این طور نیست که خداوند از همان اول گوشمالی دهد. گرچه برخی از مومنین را از همان ابتدا گوش مالی می دهد. ما بعد از طینت اولیه، با نیت و عمل و عقاید خودمان، خودمان را می سازیم. خداوند هم اجازه می دهد که بر اساس آن جلو برویم. مواخذه و سخط اینجا پیش می آید.

گرچه گاه رأفت نشان می دهد، گاه به ما یاد می دهد.

یک وقت باید طینت اولیه و ثانویه را توضیح دهیم.

اما باید دانست طینت اولیه، اراده را هیچ گاه بر نمی دارد.

نکته آخر این است: آنجایی که خوش می فهمی و می دانی که باید چه کار کنی ولی نمی کنی، آنجا سخت می ایستد.

خدا اجازه می دهد که آن گونه که خود می فهمد، تصمیم بگیرد، ولی او از نظام احسن الهی نمی تواند خارج شود.

حتی ملک آمده است القا کرده است،... خواست او را به راه درست بکشاند، اما او راه نیامد.

این میشود نسبت به خداوند متعال هدایت.

اما شیطان که اینگونه نیست، شیطان میفهمد که حق است و می خواهد خراب کند.]

و هذه الأمور بعينها إذا نسبت إلى الشيطان كانت أقسام الكفر و المعاصي إغواء منه لهم، و النزوع إليها دعوة و وسوسة و نزعة و وحيا و إضللا، و الحوادث الداعية و ما يجرى مجراها زينة له و وسائل و حبال و شبكات منه على ما سيحییء بيانه فی سورة الأعراف إن شاء الله تعالى.

هدایت عامه مومنین

و أما المؤمن الذي رسخ فی قلبه الإيمان فما تظهر منه من الطاعات و العبادات و كذا الحوادث التي تستقبله فيظهر منه عندها ذلك، ينطبق عليها مفهوم التوفيق و الولاية الإلهية و الهداية بالمعنى الأخص نوع انطباق، قال تعالى: «وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ»: آل عمران - ١٣، و قال: «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»: آل عمران - ٦٨، و قال: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»: البقرة - ٢٥٧، و قال: «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ»: يونس - ٩، و قال: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»: الأنعام - ١٢٢، هذا إذا نسبت هذه الأمور إلى الله سبحانه،

و أما إذا نسبت إلى الملائكة فتسمى تأييدا و تسديدا منهم، قال تعالى: «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي

الميزان في تفسير القرآن، ج ٤، ص: ٣٤

قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ»: المجادلة - ٢٢. [این تاییدات از سوی ملائکه است. گرچه در جای دیگر علامه به گونه ای دیگر معنی کرده است.]

[اگر خوب نگاه کنید، از پشت سر تقدیرات الهی است که شخص در کجا و از کدام خانواده و چه القائی ملکی و شیطانی دارد و... حوادثی پیش می آید، بعد غایتی که در کار هست و... با تقدیرات پشت سر و غایت پیش رو و حوادث در میان، این ها را به سمت خودش می کشد.] ثم إنه كما أن الهداية العامة تصاحب الأشياء من بدء كونها إلى آخر أحيان وجودها ما دامت سالكة سبيل الرجوع إلى الله سبحانه كذلك المقادير [قدر فهدی] تدفعها من ورائها [از پشت هل می دهد او را] كما هو ظاهر قوله تعالى: «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى»: الأعلى - ٣، فإن المقادير التي تحملها العلل و الأسباب المحتفة بوجود الشيء هي التي تحول الشيء من حال أولى إلى حال ثانية و هلم جرا فهي لا تزال تدفع الأشياء من ورائها.

و كما أن المقادير تدفعها من ورائها كذلك الآجال (و هي آخر ما ينتهي إليه وجود الأشياء) تجذبها من أمامها كما يدل عليه قوله تعالى: «ما خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُّعْرِضُونَ»: الأحقاف - ٣، فإن الآية تربط الأشياء بغاياتها و هي الآجال،

و الشيطان المرتبطان إذا قوى أحدهما على الآخر كان حاله بالنسبة إلى قرينه هو المسمى جذبا و الآجال المسماة أمور ثابتة غير متغيرة فهي تجذب الأشياء من أمامها و هو ظاهر.

فالأشياء محاطة بقوى إلهية: قوة تدفعها، و قوة تجذبها، و قوة تصاحبها و تربيتها و هي القوى الأصلية التي تُثبتها القرآن الكريم غير القوى الحافظة و الرقبا و القرناء كالملائكة و الشياطين و غير ذلك.»

همه این تقدیرات و مویدات و قرناء و رقبا و آجال و غایات، همگی دست به دست هم می دهد تا شخص را هدایت کند به آن چیزی که باید برسد.

این می شود هدایت عامه الهی. که از سوی خداست. که این صراط ربّ است، عملا صراط وجودی عبد هم در آن معنی شده است. این می شود صراط مستقیم جبلی وجودی.

اما این صراط را جوری قرار داده است که هر تصمیمی می خواهی بگیری، در این صراط انجام دهی.

این می شود ربط صراط مستقیم وجودی عبد با صراط مستقیم ربّ.

دستگاه را جوری قرار داده ام که عبد با اختیارش کار را انجام دهد و با صراط مستقیم وجودی آن صراط سلوکی عبد را تسدید می کند.

در عین حالی که از یک جهت این کار به شکل جبلی انجام می شود و به اراده او بند نیست، اما در نفس این راهی که می رود، دستش باز است.

یا ایها الانسان انک کادح الی ربّک کدحا فملاقیه

صراط مستقیم سلوکی و وجودی عبد، در در صراط مستقیم ربّ معنی دارد. صراط مستقیم وجودی ربّ صراط مستقیم وجودی عبد را رقم زد که در دلش صراط مستقیم سلوکی عبد معن دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۳۰۱ (۵۲) (۱۴۰۰.۱.۱۵ / ۲۱ شعبان / یکشنبه)

رابطه سلوک عام ارادی عبد با سلوک رب را توضیح دادیم که چگونه هیمنه صراط مستقیم رب، صراط مستقیم ارادی عبد را پوشش می دهد.

نسبت بین صراط مستقیم ارادی عبد با صراط مستقیم وجودی عبد

سلوک عام ارادی، در دل یک سلوک عام جبلی وجودی قرار دارد.

سلوک عام جبلی عبد این گونه است که تقدیر از پشت هُل می دهد، و غایت از جلو می کشد و می برد. غایت جبلی که همه باید به سمت حق بروند، و آن تقدیرات هم او را در سمت مسیر غایت قرار داده است. حوادثی هم برایش روی می دهد.

پیشتر تقدیراتی است، از جلو غایت است، اما در این میان، مجبول بر اراده هستیم و اراده را جبلاً داریم، لذا تکلیف داریم، لذا تشریح داریم که این تشریح در دل تکوین قرار می گیرد.

از یک طرف در صراط مستقیم رب است که پابرجاست. از یک جهت صراط مستقیم عبد است. اینجاست که دو چیز در آن آمیخته شده است: در دل صراط مستقیم وجودی، صراط مستقیم ارادی قرار گرفته است که عبد با اراده خودش سلوک می کند.

ربط صراط مستقیم تکوینی وجودی با صراط مستقیم سلوکی

فرقش را گفتیم، ربطش را می گوئیم.

صراط مستقیم وجودی است که زمینه را برای سلوک عام ارادی و صراط مستقیم سلوکی عبد فراهم می کند. نفس حوادث رقم می زند. ما باید انتخاب کنیم.

عبد از یک قوس نزولی می آید و یک قوس صعودی را باید طی کند و برگردد. این اصلش است، ما دنیا را را داریم در این قوس طی می کنیم. قیامت هم رسیدن به خدا است. این سیر وجودی مستقیم ...

آن صراط مستقیم وجودی-چبلی یک بستری است و در کنار بستر بودن، یک جهتی دارد. از پشت تقدیرات، از جلو غایات و در وسط، حوادث. و به گفته شده است که در دل این رفتن، شما انتخاب کن. در دل این سلوک، شما سلوک ویژه داشته باش. تو بر حسب جبلت این راه را برو.

چه بخواهی و چه نخواهی تو را می کشانند و به برزخ و قیامت می کشانند.

اجازه دادن خدا هم جبلی است، ولی تصمیم را توی انسان می گیری که کجا بروی!

خوبی ای که در اینجا این است که در وسط کانال، اگر کسی بخواهد از یک کانال به کانال دیگر برود، می تواند برود. به تعداد انسان ها مسیر هست. کانال های بی حد و حصری هست. اگر کسی بخواهد از ایمان سر از کفر در بیاورد، در هر لحظه و هر جا، یا بر عکس، یا از درجه ۱۲ ایمان به درجه ۹ بر گردد و...

نکته

تقدیر درباب انسان، انسانی مقدر می شود. یعنی اراده هم در تقدیر لحاظ است. نمی شود که اراده او لحاظ نشود و تقدیرات او رقم نخورده باشد. اگر این باشد، یعنی انسان دیگر موجودی ارادی نیست.

اما ارادی داشتن ما جزء مسلمات است. پس باید جوری معنی کرد که تقدیر هم اراده را بر ندارد. بلکه واقعش این است که اراده ..

اگر به ما بگویند موجودی را بساز که ارادی-شعوری باشد، برایش هم تقدیر کن، چه می کنید؟

برنامه را بر اساس اختیاری بودنش رقم می زنیم قطعاً!!

هر موجودی هم خداوند بر اساس نحوه وجود او رقم می زند. تقدیر هم معنایش این نیست، این که مجبور بر اراده ایم، نه این که ما کاره ای نیستیم. بلکه کاره هستیم، خداوند مدد می دهد، در ...

اگر تو به سمت بدی می روی، خداوند دست شیاطین را برایت باز می کند... اما اگر خواستی خوب شوی، ملائیک را به سمت می کشانند. در حدیث از امام کاظم علیه السلام هست که: اگر کسی بد می کند، ملک مسدّد از او دور می شود گویا در زمین فرو رفته است. اما وقتی کار خوب می کند بر می گردد و او را تسدید می کند.

این می شود سلوک عام ارادی در دل آن صراط مستقیم وجودی.

خداوند بر اساس تصمیمات ما و مسیری که انتخاب می کنیم، ما را هدایت می کند. «اعطی کلّ شیء ثم هدی»  
«الذی خلق فسوّی، والذی قدر فهدی»

تا اینجا بحث سه صراط را گفتیم.

معنای هدایت و مراتب آن

بررسی لغوی معنای هدایت

یک وقت باید استاد، مفصل درباره معنای هدایت بحث کنیم. گرچه الان به اختصار بحث می کنیم.

مفردات راغب، ص ۸۳۵

«الْهِدَايَةُ دَلَالَةٌ بِالطَّفِّ»

در اهدنا الصراط المستقیم، دو مفعولی است به حسب ظاهر. گرچه علامه می گوید: می شود منصوب به نزع  
خافض هم باشد. اما گاه گفته می شود: اهدنا الی الصراط یا اهدنا للصراط... و گاه بدون حرف جر.

برخی ادعا کرده اند:

وقتی بدون حرف جر می آید اهدنا، یعنی: ارایه طریق. اما وقتی با حرف جر بیاید، یعنی ایصال الی المطلوب.

اما برخی دیگر گفته اند: لغت حجازیین است که بدون لام و الی می آورند، اما برخی دیگر به صورت الی و لام  
همان را می آورند. عینی: عملاً معنی یکی است و فرقی ندارد، در قبیله ای به گونه ایست و در قبیله دیگر به گونه  
دیگری است.

این تغییر به حسب منطقه و قومیت، چیزی عادیست. اگر این باشد، دیگر فرقی میان الی و لام و دو مفعولی،  
فرقی نیست.

شواهد قرآنی همان بیان علامه را تثبیت می کند، که: کی گفته است دو مفعولی بیاوریم که به معنای ارایه طریق  
باشد، و ایصال الی المطلوب نباشد؟!!

استاد:

به نظر ما هم هیچ فرقی ندارد که با لام و الی باشد یا بدون آن، و معنی هر دو یکی است.

بسم الله الرحمن الرحيم



بررسی لنوی معنای هدایت

برخی می گویند هدایت گاه دو مفعولی می آید و گاه با اِلی و گاه با لام می آید.

این سخن برخی را وا داشته است که بگویند این ها یگانه اند و فقط لهجه ها متفاوت است. لهجه حجاز و غیر حجاز متفاوت است.

برخی گفتند: آنجا که دو مفعولی است یعنی ارایه طریق، و آنجا که با اِلی و لام است، یعنی ایصال الی المطلوب و مشابه او.

برخی هم بر عکس گفتند. که اگر بدون حرف جر باشد، می شود به معنای ایصال الی المطلوب است و اگر با حرف جر است به معنای ارایه طریق است.

لسان العرب ج ۱۵، ص ۳۵۵.

علامه این قول را نقل کرده است که : اگر بدون لام باشد به معنای ارایه طریق است و اگر با لام یا الی باشد به معنای ایصال الی المطلوب است.

فصلت، ۱۷، دهر ۳ یا ۴... اینجا هم دو مفعولی است با حرف جر و به معنای ارایه طریق

نتیجه گیری

قرآن دو مفعولی ها را هم به معنای ارایه طریق به کار برده است و هم به معنای ایصال الی المطلوب.

در قرآن دو مفعولی ها به هر دو معنی به کار رفته است. کلا هم با الی و بی الی، باز هم فرقی در این زمینه ندارد.

یعنی: اهدنا به لحاظ اصل خودش و تحمل خودش، می تواند هم ارایه طریق را بگیرد و هم ایصال الی المطلوب را.

هدایت که در اهدنا الصراط المستقیم آمده است، واقعیتش این است: الان محل بحث ما هدایت تکوینی نیست، بلکه مراد هدایت سلوکی است. آن صراط مستقیم جبلی عبد، هدایتش تکوینی است. اما بحث ما در صراط مستقیم سلوکی است، لذا هدایت هم هدایت تکوینی نخواهد بود، بلکه هدایت، هدایت سلوکی خواهد بود.

در هدایت سلوک، هم ارایه طریق هست و هم ایصال الی المطلوب.

هر چه در جانب شعوری است، همه اش در فضای ایصال الی المطلوب است.

دهر، ۳

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»

این نشان می دهد که منظور از هدایت، هدایت به نحو ارایه طریق است، در حالی که هدایت دو مفعولی است.

هدایت به نحو ارایه طریق شد، که او یا شاکر است یا کفور است.

#### معنای ارایه طریق

ارایه طریق چیست؟ یا به وحی و بیان نبی است، یا حتی می تواند به ملک داعی باشد. مثل این که یک ملکی در دلش القا کرده است که این کار را بکن یا آنجا برو. حتی عالم ربانی هم بگوید، این هم ارایه طریق است. حتی القاء فطری هم ممکن است باشد. اصل ارایه طریق در حد ... هر چیزی که به نوعی در مرحله شعوری انسان وارد می شودف ارایه طریق آن را شامل می شود.

گاه می گوئیم الهام.

این کنش ارادی است که محل بحث سلوک عام است.

هدایت به معنای ارایه طریق حتی با استدلال هم می تواند باشد.

حتی شهود، القاء، الهام و... که سبب می شود در مرحله شعوری بفهمد. که حتی دل ممکن است قبول نکند، لذا استدلال هم جزء ارایه طریق خداست. چرا؟

چون نحوه وجودمان، نحوه وجودی شعوری ارادی است.

ارایه طریق عام، یاد بگیریم در قرآن بحث هایش چگونه است: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا، یعنی چه؟

این را خیلی اهمیت دهید.

پس ارایه طریق خیلی عام است و همه این موارد را شامل می شود.

فصلت، ۱۷

«وَأَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ فَأَخَذَتْهُمُ صَاعِقَةٌ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

این قوم، عمی را بر هدایت ترجیح دادند. خودشان خواستند. اما هدیناه یعنی راه را نشان دادیم، ولی خودشان نرفتند. لذا صاعقه عذاب آن ها را گرفت.

این هدایت، ارایه طریق است. این بیان رسمی اصلی اولیه است که نیشان آمده است و گفته است و این ها نپذیرفتند.

گاه خدا القاتات و الهاماتی دارد و این ها نپذیرفتند.

غافر، ۳۸

«وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ»

هدایت یعنی: به شما می گویم راه و چاه چیست و ارایه طریق می کند.س

رعد، ۷

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»

هاد یعنی: هدایتگری که راه را نشان می دهد. معجزه لازم نیست، این هدایتگری، هدایت به معنای ارایه طریق است.

نساء، ۱۶۵

«رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»

رسولان آمدند که حجت را تمام کنند و این منای هدایت به معنای ارایه طریق است.

مریم، ۴۳

«يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا»

منظور از صراط، صراط مستقیم سلوکی است به معنای ارایه طریق.

شوری، ۵۲

«وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

نورا نهدی... این هدایت به معنای ایصال الی المطلوب است. که مخصوص عده ای خاص و ویژه است.

اما انک لتهدی الی صراط مستقیم: به معنای هدایت به معنای ارایه طریق است.

این معنای رسمی است، گرچه می شود معنای غیر رسمی کنیم و لتهدی الی صراط.... را به معنای ایصال الی المطلوب معنی کنیم.

در ارایه طریق، تحریکات فطرت و عقل و شهود را هم دارند و اگر این را هم انجام دهید، می فهمید که این گونه است.

این شد مرحله اول: هدایت سلوکی به معنای ارایه طریق

انعام، ۱۳۲

(۱)

ابراهیم، ۱

«الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»

اول انجام می دهی و بعد مردم دست به کار می شوند.

در ادامه آیات هدایت به معنای ایصال الی المطلوب را خواهیم خواند.

پس ارایه طریق را گفتیم که چقدر معنایش گسترده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۳۰۳ (۵۴) (۱۴۰۰.۱.۱۷ / ۲۳ شعبان / سه شنبه)

معنای هدایت و مراتب آن

معنای لغوی را به اجمال توضیح دادیم که دلاله بلفظ است.

این دلالت مخصوص عبد به لحاظ سلوکی، هدایت ارادی- سلوکی عبد، دو معنی دارد: ارایه طریق و ایصال الی المطلوب.

چه متعدی بنفسه باشد یا متعدی به الی و لام.

هدایت به نحو ارایه طریق به این دلیل است که انسان موجودی شعوری ارادی است و به حسب شعورش اراده دارد و به حسب شعورش کار انجام می دهد و این طور نیست که نادانسته کار انجام دهد.

در قرآن هم درباره صراط مستقیم و صراط سوی هم آمده است.

هدایت به نحو ایصال الی المطلوب

ایصال الی المطلوب یعنی او را به مقصود می رسانند. البته هر مرحله ای برای خودش ایصال الی المطلوب دارد.

اعراف، ۳۰

«فَرِيقًا هَدَىٰ وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ»

انعام، ۸۷ و ۸۸

«وَ هَدَيْنَاهُمُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۸۷) ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَلْقَٰدِي بِهِ مَن يَشَاءُ مِن عِبَادِهِ»

اینجا بحث هدایت به معنای ایصال الی المطلوب است نه به معنای ارایه طریق. چون اگر به معنای ارایه طری باشد، باید برای همگان باشد نه برای عده ای مخصوص. که در این آیه این هدایت به نحو ایصال الی المطلوب است، چون صحبت از انبیاء و ن ایصال ایشان به هدایت است.

تا سخن از عده ای خاص است در هدایت، هدایت به معنای ایصال الی المطلوب است.

قصص، ۵۶

«إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»

آیات صراط دال بر ایصال الی المطلوب

آیاتی داریم که بحث صراط می کند، ولی مفادش هدایت به نحو ایصال الی المطلوب است.

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمُّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

چند چیز را به شکل فشرده گفته است. این ها لال و کر هستند، یک اثر تکوینی مقابل ایصال الی المطلوب است. هر کسی که بخواهد ضلالت می دهد و هر کسی ک بخواهد او را بر صراط مستقیم می گذارد، یعنی او را هدایت می کند و این هدایت هم به معنای ایصال الی المطلوب است. این ها نه لال هستند و نه کر، بلکه چشم و گوششان باز است. این آیه یقیناً می خواهد فضای ایصال الی المطلوب را تامین کند.

#### معنای ایصال الی المطلوب

این که انواع تفضلات می کند تا شخص به مقصد برسد.

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرُّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»

هدایت در این آیه به معنای ایصال مطلوب است که به معنای شرح صدر است، یعنی او می پذیرد خدا را و نمی خواهد از حیطة اراده خدا و خواست خدا در برود. می خواهد بنده باشد. بلا هم دهد بنده است، نعمت هم دهد بنده است و.. دلش را به گونه ای شرح صدر داده است که آماده پذیرش اسلام است.

اگر خوب بگوییم: اول ارایه طریق است ولی بعد وقتی او در مسیر قرار گرفت و دست به کار شد، خداوند دستش را می گیرد تا به مقصد برساند.

در ارایه طریق، خداوند فقط هدایت دارد. اما ضلالت را در کجا دارد؟ در جایی که فضای ایصال الی المطلوب است.

کسی که در دلش رجس قرار گرفت، دیگر نمی تواند به سمت خداوند حرکت کند.

شرح صدر را در سوره زمر توضیح داده است:

زمر، ۲۲

«أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»

تغابن، ۱۱

«وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

عنکبوت، ۶۹

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»

این هدایت ها به نحو ایصال الی المطلوب است.

ارایه طریق نوعا در بیان علامه در خصوص انبیاء و کار ایشان از بیان وحی و هدایتگری است. اما استاد هستند که هدایت را توسعه داده اند به گونه ای که حتی فطرت را هم شامل شود.

انبیاء کارشان گاه افزون بر ارایه طریق است و گاه نفس گفتنشان اثر دارد و اشخاص را در ایصال الی المطلوب هم پیش می برد.

خداوند گاه از زبان یک بچه هدایتگری می کند.

مائده، ۱۶

«يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يَخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

حدید، ۲۸

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرِسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

بقره، ۲۵۷

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»

«أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ»

ایصال الی المطلوب یعنی: من بفهمم که راه چیست، چاه چیست؟ خدای مرا هدایت کن، یک عالم ربانی، یک ... این نورا یمشون... یک کمال وجودی است.

نور خوف بده، نور حزن بده، .. نور شوق به خودت بده، نور عشق و محبت به خودت بده، ...

با این حرف، اهدنا الصراط المستقیم، یک دریای وسیعی از هدایت است.

گاه چهارصد نور را یکجا می دهد در ضمن اهدنا الصراط المستقیم.

گاه ته چاه است و اهدنا الصراط المستقیم به این معنی می شود که شخص بتواند تنها تکانی بخورد.

گاه کنشی داشتن تا ایمانی قوی تر پیدا کنم، یا عملی قوی تر و بیشتر داشته باشم. بدانم و عمل کنم.

خدایا من بکنم و تو به خاطر این کفلین من رحمتک به من می دهی و... که من ملک ر موکل کنم تو را که دستت را بگیرد و ملک بیاید و برای نماز شب بلند کند و...

اهدنا الصراط المستقیم، یعنی: خدایا مرا به نهایت برسان و من را به فنا برسان..

این اهدنا الصراط المستقیم و ایصال الی المطلوب، دو امر ملازم هم اند و فهمشان در یک زاویه است...

نبی و رسول هم می گویند اهدنا الصراط المستقیم. که حتی رسول الله می گوید: فاستقم كما امرت و من معک. هم خودت استقامت بورز، هم مردم را همراه خودت کن.

حتی اگر خودش هم صراط شده باشد، مثل رسول الله و اهل بیت، باز هم معنی دارد چرا که خدا بی نهایت است و صراط هدایت بی نهایت است.

این معنای هدایت.

مانده است مراتب هدایت که در ضمنش بحث سبل به دست می آید.



بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۳۰۴ (۵۵) (۱۴۰۰.۲.۲۸ / ۶ شوال / سه شنبه)

مراتب شدت و ضعف هدایت و ضلالت

محمد، ۱۷

«وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى»

...

مریم، ۷۶

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى»

کهف، ۱۳

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَا هُدًى»

این در جانب هدایت،

مراتب شدت و ضعف در ضلالت

در ضلالت هم مراتب هست.

در مورد مغضوب عليهم گفتیم که این مغضوب بودنشان به خاطر شدت ضلالتشان است.

مریم، ۷۵

«قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا»

خداوند برای کسی که در ضلالت است، ضلالتش را اضافه می کند.

بقره، ۱۰

«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا»

« وَ إِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أُنزِلَتْ هَذِهِ إِيْمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَرَادَتْ لَهُمْ إِيْمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۱۲۴) وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فَرَادَتْ لَهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَ مَا تَوَّأَوْا وَ هُمْ كَافِرُونَ (۱۲۵) »

### قاعده کلی

می شود گفت: مراتب ضلالت داریم که در قرآن برایش ادبیات وجود دارد. قصد ورود نیست.

در فرهنگ قرآنی، طبع و مهر زدن آخرین مرحله است. زیغ قبل از طبع و مهر است.

یک نمونه اش بحث ضالین و مغضوب علیهم است.

خود مغضوب علیهم شدت و ضعف دارد.

ضلالت از منهای یک تا منهای بی نهایت در نظر گرفت. بر این اساس می شود درکات جهنم را در نظر گرفت.

که پله پله منفی است. درک اسفل داریم. پایین ترین درجه داریم. این ها می شود مراتب ضلالت.

همین گونه در هدایت هم مراتب داریم.

در فرهنگ قرآنی این ها ادبیات پیدا کرده است.

دسته جات ضالین را باید به دست بیاوریم و هر کدام احکامی پیدا می کند. هر کدام نه به لحاظ قیامت و جهان

پس از مرگش، افزون بر آن در همینجا برای خودش آثاری پیدا می کند.

اولین بروزش می شود مغضوب علیهم، در ضالین هم مراتب.

اگر این ها یک دور با دقت در بیاید، اما این آیات دقیقا به این مراتب اشاره دارد.

اگر این باشد، می شود گفت: چرا بین منافق و الذی فی قلبه مرض، بینشان فرق گذاشته شده است. گرچه در

سوره بقره منافقان همان فی قلوبهم مرض به حساب آمده است.

بحث ضلالت را نمی کنیم، چون تمرکز بحث ما الان در اهدنا الصراط است.

مراتب هدایت در قرآن

تغابن، ۱۱

«وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»

ایمان مگر خودش هدایت نیست. این نشان می دهد که این هدایتی ویژه است.

حدید، ۲۸

«[هدایت ۱] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا [هدایت ۲] اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ [هدایت ۳] يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

اگر مرحله دوم ایمان را پیدا کنید، رحمت دوبرابر داده می شود و نوری داده می شود که این نور، هدایت سوم است.

شوری، ۲۳

«وَمَنْ يَتَرَفَّحْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ»

حسن و خلوص و منطق درونی عمل را بالاتر می بریم، معرفت بیشتری به او می دهیم. این هدایت دوم است. کسی که خودش حسنه انجام می دهد، مومن است و در هدایت است ولی بر اساس این حسنه، هدایت بعدی هم داده می شود.

فتح، ۴

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ»

سکینه همان ازدیاد ایمان است. اسلام، ایمان، سکینه و تقوا، و در آخر یقین.

این ها تفسیر با خود آیات است.

بقره، ۲۵۷

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ [در عین حال که ایمان دارد دسته ای از ظلمات دارد که از او گرفته می شود.]»

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

گه گاه این هدایت ها در خود صراط مطرح شده است.

طرح هدایت ها ضمن مساله صراط

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»

اینها را به سمت خدا هدایت می کند که این افزون بر هدایت اولیه ایست که دارد. این ها نوعا به سمت طولی بوده است. یهدیهم یعنی چه؟ یعنی افزایش ایمان.

هدایت طولی و عرضی داریم.

آیه دیگری که در این زمینه مهم است که بحث صراط است و مراتب هدایت را دارد، آیه دیگری است:

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

این اوتوا العلم که در صراط و هدایت هستند، خداوند این ها را هدایت می کند که این هدایت، هدایت افزوده است.

بر این اساس می شود نتیجه گرفت: تا صحبت صراط می کنیم که حالت مخروطی پیدا می کند که دامنه ای داشت و اوجه و قله ای داشت، الان هم می گوییم، به حسب اهدنا و صراطی که گفتیم، مراتب هدایت مطرح است. لذا هر مومنی تا می گوید: اهدنا، یعنی: خدایا مرا بالاتر ببر، چه عرضا و چه طولاً.

هدایت عرضی، مثل این که شخص مساله ای علمی را نمی دانست که از مسایل دیگر بالاتر نیست، اما به آن علم پیدا کرد.

برخی از بزرگان می گفتند: اگر می خواهی کارسلوکی کنی و شیطان اغوا نکند تورا، معارف را خوب بخوان تا به وقتش کمی نیاوری.

قرآن اولین مرحله اش حصولی است. ولی در نهایت به حضور و شهود تبدیل می شود.

بررسی دقیقی مراتب هدایت طولاً و عرضاً و بحث سبب است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۳۰۵ (۵۶) (۱۴۰۰.۳.۲ / ۱۱ شوال / یکشنبه)

محمد، ۱۷

«وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى»

مراتب هدایت در قرآن

مراحل شدت و ضعف هدایت را گفتیم.

در این بحثی که عرض کردیم، به عنوان هدایت، یک قالب عامی می شود برای بحث های سلوکی ما.

ضوابط تفسیر سلوکی قرآن

قبلاً پیشنهاد دادیم که خوبست یک تفسیر سلوکی نوشته شود از اول تا آخر قرآن. حتی معارف را هم از منظر سلوکی بحث کند، به شکل علمی و عالمانه. از خود قرآن هم استفاده شود. یک ضوابط عامی به دست بیاوریم، یک قواعد عامی به دست بیاوریم که با آن ها شروع کنیم.

مثلاً رابطه اسلام و ایمان که گفته شده است، توضیحاتی است که قرآن به ما داده است. هدایت و مراتب هدایت یکی از ضوابطی است که قرآن به ما داده است.

تا این را می گوئید، مبنای کلی پیدا می کند که ذهن دارد به کدام سو می رود. این ها ادبیات عام است.

بعدها هم ادبیات ویژه ای باید پیدا کرد که به صورت خاص باشد. هر یک از این ها را باید حل کرد. گر این ها حل شود، می تواند یک تفسیر عالمانه علمی-فنی بنویسد.

اصل بحث سلوک عام هم یک مبنی است. قواعد عام خیلی کمک می کند. هدایت و ضلالت و تقسیمات آن هم جزء قواعد عام سلوکی است. و این ها همه زبان دادن به قرآن است. این ها همه نابترین اصطلاحات در قرآن است. بحث هدایت و زیادت هدایت یک مبنی است در بحث ها سلوکی

سُبُل در قرآن

در فرهنگ قرآنی مساله زیادت، گاه تعبیر شده است به سُبُل.

سبل یعنی راه ها، از طرفی راه داریم: صراط. از طرفی هم راه ها داریم: سبل.

این سبل، معمولا اشاره دارد به مراتب هدایت، چه طولی و چه عرضی.

عنکبوت، ۶۹

«وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»

کسانی که فی الله جهاد می کنند، خداوند او را به سبل خودش هدایت می کند.

سبل تکثر دارد، یعنی چندین راه می توان داشت. تا چندین راه دارد، این چندین راه، چه نسبتی با صراط دارد؟

جاهدوا فینا، مرحله اول هدایت است.

مرحله دوم هدایت، را تعبیر می کند: به لهنهدينهم سبلنا. که معنای افزون کردن هدایت دارد.

این سبل، هم می تواند طولی باشد و هم عرضی.

سبل طولی

سبل طولی مثل مراحل هفتگانه عبودیت است.

یکی هم بیان ائمه معصومین در بیان: اسلام، ایمان، سکینه (تقوا) و یقین. و از آیات هم بر می آید.

نتیجه این می شود: کسی که در مرحله ایمانی است، آن را می بریم در مرحله سکینه ای. این می شود طولی.

سکینه ایمان افزوده است، یقین هم ایمان افزوده است. می توان گفت: ازدیاد ایمان یا ازدیاد هدایت. هر دو درست است.

سبل عرضی

او دارد کار می کند، خدا هم به او می دهد، ولی به یکی که با دیگری هم رتبه اند، به یکی چیزی می دهد و به دیگری چیز دیگری می دهد. شکل خاصی از ایمان را به او می دهد که به دیگری شکل خاص دیگری از ایمان را می دهند.

واقعا هم مرحله ایمانی تا افزوده می شود، به یکی مرحمت می دهند، ولی به دیگری اخلاص یا تقوا یا شور ولایی داده می شود. که این ها از یک جهت هم عرض هم هستند و در یک مرحله، اما یکی تبدیل شده است به سکینه مرحمتی و یکی سکینه شور ولایی یا سکینه تقوایی. که به هر یک سلطان آن داده می شود.

منظور از عرضی این نیست که لزوما در یک درجه باشند. اما مقطع سکینه ای در یکی لازمی دارد که در دیگری بیشتر جلوه می کند.

با این که همه انبیاء جزء مخلصین است، اما تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض. یکی ایدهم بروح منه ست لذا احیاء اموات می کند و شفا می دهد، اما یکی کلیم الله است، و با خدا سخن می گوید.

تعدد سبل عرضی، گاه در یک شخص هم ممکن است باشد که به حسب احوالش هدایت های خاص به او داده می شود.

#### نسبت سبل و صراط

این تعدد سبل، آیا از صراط چیزی کم می کند؟ به تعبیر دیگ آیا همه اش در صراط است یا از صراط خارج می شود؟

صراط یکی است و سبل متعدد.

تمام این سبل در آن صراط جمع می شود. تعدد سبل و ازدیاد هدایت را درست می کنیم، همه این ها می شود، و همه اش هم از صراط در نمی رود.

ما گفتیم که صراط حالت مخروطی دارد که از قاعده تا نک مخروط را می گیرد. تا ایمان آمد، افتادیم در صراط.

این سبل متعدد از صراط در نمی رود. یا باید در صراط بود، که اگر از آن خارج شویم، می شود ضلالت.

راه دوم این است: معیار را ایمان قرار دهیم، ایمان که شدت و ضعف پیدا می کند، از صراط در نمی رود. سبل را باید در دل صراط هضم شود.

سبل باید در دل صراط هضم شود.

عبودیت اگر مراتب پیدا کرد که می شود سبل هدایت. سبل هدایت از مراحل عبودیت و از اصل عبودیت که در نمی رود. اما مغز صراط کجاست؟ عمقش است. لذا باید گفت: هر یک از این صراط هایی که ضعیف اند، عمق نیست، ولی حظی از عمق دارند.

لذا باید گفت: تمام سبل در صراط هضم می شود، و صراط هم مغز دارد. لذا سبل ضعیف تر وقتی می رسد به سبل قوی، حظی از صراط دارد که گاه سبل...

صراط فضای مخروطی دارد که قاعده ای دارد که خیلی گسترده است.

اولا در قرآن صراط فقط یکی است.

و ثانيا سبل ها همه در آن صراط است.؟؟؟

اتفاقا همین باعث می شود که راحت می توانیم بگوییم: یک هدایت و یک ضلالت.

مایده، ۱۵ و ۱۶

« يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ (۱۵) [این کتاب سه کار می کند: ۱. یَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ] [که منظور کسانی است که مراتب عالی از ایمان را دارد که به دنبال رضوان الهی است]. ۲. سَبَلِ السَّلْمِ وَ [۲. یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ [۳. یَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۶)]] یعنی از یک طرف گفته است صراط مستقیم، و از یک جهت سبل سلامت. این سبل سلامت از صراط که نمی تواند خارج باشد که اگر خارج باشد، می شود ضلالت.

معیار صراط بحثی است که در مختصات صراط بحث کردیم و گفتیم: روح بندگی و دیانت و تقرب و ایمان و روح به عمق رفتن در او هست. ان اعبدونی هذا صراط مستقیم. صراط مستقیم عبودیت است. این عبودیت چگونه است؟ یک عرض عریض دارد، چه به نحو طولی و چه به نحو عرضی. همه این ها عبودیت است. این می شود روح صراط. این بدیل مقابل ندارد. غیر از عبودیت چه می شود؟ خروج از عبودیت که می شود ضلالت.

تا این را گفتید، لنهیدینهم سبلنا، یا سبل السلام، همه این ها در عبودیت است. لذا در آن هضم می شود.

عبودیت اصل صراط و مغز صراط است. لذا سبل هر یک حظی از صراط پیدا می کند. لذا مومنان عادی حظی از صراط مستقیم که روح آن برای رسول الله است پیدا می کنند.



## شجره طیبه طوبی

در حدیث آمده است: شجره طیبه طوبی از خانه علی و اولاد علی روید و هر جا مومنی هست، به آنجا شاخه دوانید. می شود شعبه ای از او.

به نظرم شجره طیبه طوبی برای تبیین نسبت صراط و سبیل، خیلی عالی است.

تمام سبیل هضم می شود در صراط و از او خارج نیست، در عین حال شعبه ای از آن اصل هستند.

ما از این راه رفتیم:

از راه استدلال به روح آن چه که در صراط مطرح است. مثل عبودیت، یا ایمان. معیار اصلی در صراط بودن، ایمان است. که قبلا این را توضیح دادیم.

تا ایمان گرفته می شود، از صراط خارج می شود

## معیار اصلی صراط

۱. عبودیت

۲. ایمان. به هر اندازه ایمان باشد، به همان اندازه در صراط است. تا ایمان گرفته می شود از صراط خارج شده است.

اگر صراط روح ایمان است، تمام آن چه که به عنوان سبیل سلامت می گوئیم، سبیل ایمانی است و همه هضم در او می شود. لذا تمام سبیل، حظی از ایمان دارد. صراط الذین انعمت علیهم می شود. که به مغز صراط اشاره دارد.

پس هم وراء صراط نیست و هضم در صراط می شود و هم حظی از صراط دارد و جلوه ای از صراط دارد.

با این معیار باید همه جا پیش رفت.

این ها معیارهای کلان است.

علامه در رساله الولایه می گوید: معیار انقیاد و تسلیم است. اگر تسلیم نیست، نه و اگر هست کافیهست.

توضیح علامه در رساله الولایه، اصل صراط را تسلیم و انقیاد دانسته است. حج بروی و در آن انقیاد نباشد، معنی ندارد. کسی گناه کند و در دل گناه بشکند و انقیاد پیدا کند و تسلیم شود، برتر است. سیئه تسوؤک خیر من حسنة تعجبک.

- یک تعبیر دیگر هم گفتیم تقرب.

۱. عبودیت، ۲. دیانت، ۳. تقرب، ۴. بالارفتن و صعود کردن، ۵. به عمق رفتن، ۶. ایمان

هرچه تقرب بیشتر می آورد، به اصل صراط نزدیک تر است و هرچه دور می کند، از صراط نیست. همه این ها سبل الهی است. هر راه تقرب، جزء سبلنا است.

برخی از آقایان می گویند: هر نجوا و خاطری پیش آمد که شما را به پایین می کشد، این ظلمانی است و به درد نمی خورد. و هر نجوایی که شما را به بالا می کشد، خیر است و رحمانی.

این سخن بر اساس صراط است. صراط اصلو روحش بالارفتن و پر کشیدن به سمت خداست. هر نمازی که تو را به سمت خدا نزدیک کرد، در صراط است. و هر نمازی که تو را از خدا دور کرد، این خروج از صراط است. معیار قرب و بعد و تقرب است، بندگی است، ایمان است،

کسی این ها را خوب حل کند، نسبت سبل و صراط را می تواند حل کند.

سبیل غیر الهی هم داریم.

اما اینجا سبیل الهی را معنی می کردیم.

علامه این را بحث کرده است: از راه وحدت صراط و کثرت سبل.

استاد: می توان از راه معیارهای صراط و مختصات صراط می توان رسید به این که سبل چه معیارهایی دارد.

مثال شاخه درخت طوبی یا مثال مخروط و قاعد آن هم خوب است که می شود دامنه های صراط.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۳۰۸ (۵۹) (۱۴۰۰.۳.۹ / ۱۸ شوال / یکشنبه)

یکی از جهات اهمیت سوره حمد، این است که ما دایما با آن درگیر هستیم.

این باعث می شود که دباره سوره حمد خیلی بایستیم، و بیش از این باید توقف کرد.

این مقداری که گفتیم، سطح متوسط سوره حمد است و هرکسی هم گفته است هر قدر هم گفته است و عالی هم گفته است، باز هم بالاتر از آن هم می توان گفت.

گفتیم صراط مستقیم که صراط الذین انعمت علیهم است و نه مغضوب علیهم و ضالین، بار اجتماعی سنگینی دارد.

بعد گفتیم یکی از چیزهایی که از این به دست می آید، جبهه بندی اجتماعی است. سوره احزاب و سوره طه را به عنوان نمونه خواندیم .

توئی و تبری در سوره حمد

بحث دیگری که وجود دارد در سوره حمد، مساله توئی و تبری است.

یعنی یک نوع خود را در این مسیر قرار می دهیم. واقعیت را خدا می خواهد به ما یاد دهد. که جبهه حق را بخواهیم، تولی و تبری پیدا کنیم. تبری هم سطحی دارد، نسبت به مغضوب علیهم به شکلی است و نسبت به ضالین شکل دیگری است. نه ضالین را می خواهیم و نه مغضوب علیهم را، بلکه راه انعمت علیهم را می خواهیم. در مسیر دین و بندگی می خواهیم باشیم.

توئی هم سطوحی دارد. که انعمت علیهم، توئی نهایی است. که می شود نسبت به مومن هم می شود توئی داشت، ولی نسبت به حجت خدا خیلی فرق دارد. که من خدا را در او ببینم. که آن گونه که درباره رسول الله گفته شده است: «یبایعون الله»..

اگر کسی بخواهد این را در سوره حمد به دست بیاورد، اهدنا، از لوازم بینش، توئی و تبری است.

ضالین را توئی نداریم، بلکه تبری داریم، اما در حد خودش.

کسی که این آیه اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم، غیر المغضوب علیهم و لالضالین...

از لوازم بین این آیات، توئی و تبری است.

حتی هیچ متن دینی دیگری نبود و همین یک سوره حمد بود، ما از آن این معنی را می فهمیدیم.

اندیشه تولی و تبری در قرآن فراوان است. فقط اشاره ای به اینجا می کنیم.

ولی این بعدها بحثهای فقهی و تفسیری دارد. که باید به آن ها پرداخته شود. و یکی از خلأها و خلل هایی که در فضای سیاست اسلامی خودش را نشان می دهد که وقتی این شخص این سبک صحبت می کند، اهل قرآن نیست. برخی را دیده ایم صحبت می کند، نشان می دهد که آیات قرآن را نخوانده است یا نفهمیده است یا برجانش ننشسته است.

یکی از دلایلی که می گویند: قرآن زیاد بخوانید و حافظ قرآن شوید و ... دلیلش این است که..

یکی از گره های کور در سیاسیون کشور این است که قرآن در جانش ننشسته است و حتی اگر می خواند، به خاطر ابتغاء تأویله است.

اگر با قرآن همراه شوید، این ها فهمیده می شود.

برخی می خواهند سیاست اسلامی بگویند، اما خلل دارد بیانش، این به خاطر این است که قرآن برجانش ننشسته است. این تولی و تبری از بینات قرآنی است. نباید به این بینات دست زد و آن را نباید به هم زد.

قرآن را همان گونه که هست باید عرضه کرد. و تولی و تبری را از همین مقدار از سوره حمد هم می توان فهمید. بالاخره باید چگونه عمل کرد؟ آیا به مغضوب علیهم و ضالین باید میل داشت یا خیر؟ حرف آن ها را باید گوش کرد یا خیر؟

دفاع از حق کردن، چیزی است، اما دفاع بمآنه که او دارای این منطق است، ...برخی می گویند: چقدر خوبست لیبرال دموکراسی!!! نمی فهمد که این منطق قرآن نیست. این یک نوع تولی به سمت غیر است!!!

این واضح است. میل دارد، و حتی گاه به آن ها خط هم می دهد و راه را باز میکند و دفاع هم می کند.

الان قصد تعریض به شخصی نداریم، بحث ما تبیین منطق قرآن است. یکی از گرفتاری ها در جامعه اسلامی همین است. کاری کردیم، ضایقه ما ضایقه ضالین است، و حتی گاه ضایقه مغضوب علیهم است.

برخی به آمریکا که می رسد، تمام کارهایش را توجیه می کند، حتی جنایت هم می کند توجیه می کند. این توجیه تا خیلی جاها پیش می رود! که به هیچ وجه با قرآن نمی سازد.



إِنَّمَا يَلْتَأْتِكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَكَّوهُمْ  
 [این ها همه از مصادیق کافر حربی هستند.] وَ مَنْ يَتَوَلَّاهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹) [ابتدا فرمود: ضلّ سواء السبيل،  
 بعد فرمود و من يتولّ فان الله هو الغنى الحميد، اینجا هم می فرماید: هر که آن ها را دوست بدارد و تولى داشته  
 باشد، آن ها ظالم اند.]

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَأَنَّ حِلَّ اللَّهُمَّ وَلَا  
 هُمْ يَحِلُّونَ لِلَّهِ وَ ءَاتُوهُم مَّا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَن تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ وَلَا تَنْفَقُوا مَّا  
 أَنْفَقُوا ذَلِكَ حُكْمُ اللَّهِ يَخْلُكُم بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۰)

وَ إِن قَاتَلْتُمُ شِرْيَاءَ مَنْ أَرْوَأَجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقِبْتُمْ فَلَا تُؤَاؤُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَرْوَأَجُهُمْ مِّثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۱۱)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَ لَّا يَسْرِفْنَ وَ لَّا يَزْنِينَ وَ لَّا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَ لَّا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَلِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ  
 أَرْجُلِهِنَّ وَ لَّا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَ اسْتَغْفِرِ لِلَّهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَّا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ [کافر حربی] قَدْ يَسُؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَسُؤَ الْكُفَّارُ مِنَ  
 أَصْحَابِ الْقُبُورِ (۱۳)

این سوره را تفسیر آیه اهدنا الصراط المستقیم... به لحاظ تولى و تبرى در بستر اجتماعى است.  
 در جای دیگر هم هست، ولیجه است که می فرماید: کافران را محرم اسرار خودتان قرار ندهید.

توبه، ۱۶

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمَّا يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَّا رَسُولِهِ وَ لَّا الْمُؤْمِنِينَ  
 وَ لِيَجْزِيَ [همراز و محرم اسرار و مورد اعتماد] وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»

توبه، ۱۱۴

«وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ  
 حَلِيمٌ»

مریم، ۴۷

« قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا (۴۷) »

حال که این است، یکی از بینات و لوزام بین سوره حمد، تولی و تبری است که تفسیر دقیق تولی و تبری در سوره ممتحنه است.

دفاع کردن، میل پیدا کردن.

که رکون...

یکی از چیزهایی که در بحث های اجتماعی باید به آن توجه کرد این است:

در صحنه اجتماعی که حرکت می کنیم، چه چیزی به ذهن ما می آید. و هنرمندی کسانی که جریان های اجتماعی راه می اندازند، این است که آن چه در حافظه نزدیک ذهن ها هست را تبدیل می کند به حافظه دور افراد.

ادبیات پابرنه ها که در لسان امام ره بود، خیلی پررنگ بود، اما کمرنگ شده است اکنون. در عین حالی که در ادبیات مقام معظم رهبری بسیار پررنگ و پرتکرار است.

ما باید تولی و تبری را جزء فرهنگ عمومی کنیم. حتی ما باید توحید را در فرهنگ عمومی وارد کنیم.

حضرت امام ره از همین را که توحید را در حافظه نزدیک جامعه آوردیم، از دل عموم مردم در زمان جنگ، عارف ساخت!

در ادامه بحث روایی را مطرح خواهیم کرد. بحث تولی و تبری، حدود ۱۵ تا ۲۰ جلسه نیاز دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۳۰۹ (۶۰) (۱۴۰۰.۳.۱۰ / ۱۹ شوال / دوشنبه)

بحث اخلاص

ذیل ایاک نعبد و ایاک نستعین، جا دارد که اینجا بحث اخلاص بتمامه بیاید. که ما تا حدودی اشاره کردیم.

دعا

خود دعا یک بحث است و قرآن به ما یاد می دهد دعا کردن را.

برخی گفته اند: نماز که می خوانیم باید قرایت سوره حمد شود، نه دعا!

استاد: این ها درست نیست، بلکه قرائت قرآن همان گونه که هست. اگر دعا دارد، دعا هم باشد. و حتی در نماز هم می شود حال دعایی هم داشته باشد. در عین حالی که سوره حمد را قرائت می کند.

اینجا می شود به دعاد و اخلاص اشاره کرد.

ولی ما بحث را تمام کردیم. اینجا خود دعا گفته شده است، محتوای دعا گفته شده است ولی اصل دعا گفته نشده است.

بحث روایی درباب آیه اهدنا الصراط المستقیم به بعد

همه این مباحث قرآنی که کردیم، می شود بحث روایی اش را انجام داد، اما آن ها را کنار می گذاریم، و صرفاً به روایاتی که مستقیماً مربوط به آیه اهدنا الصراط المستقیم می شود می پردازیم. گرچه یکی دو نکته دیگر هم هست که عرض خواهیم کرد.

حدیث اول

«قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ ع: قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) يَقُولُ: أُرْشِدُنَا لِلصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ، أُرْشِدُنَا لِلزُّومِ الطَّرِيقِ [که ضمن صراط مستقیم داشتیم.

گاهی مصادیق بارز و بین گفته می شود به حسب مخاطب و گاه این طور نیست. نفس صراط مستقیم شد: [۱-] **الْمُؤَدِّي إِلَى مَحَبَّتِكَ،**

[۲-] **وَالْمُبْلَغُ إِلَى جَنَّتِكَ.** [که ما را به بهشت برساند.]

[۳-] **وَالْمَانِعُ مِنْ أَنْ تَتَّبِعَ أَهْوَاءَنَا فَنُعْطَبَ [هلاکت]، أَوْ أَنْ نَأْخُذَ بِأَرَائِنَا فَنَهْلِكَ.**

جائیه، ۲۳: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»

طبق این آیه اگر کسی تبعیت از هوای نفس کند، موجب گمراهی او می شود.

توضیح اجمالی درباره جری

این یک نوع جری تفسیری خاصی است، درست مثل این که یک قاعده کلی است که تطبیقاتی می توان داشت. اگر تطبیقات آن را بگوئید، ...



مثلاً خداوند می فرماید: اتقوا الله، که به بازاری می گوئیم: تقوا پیشه کن و در معامله درست کار کن. به آخوند می گوئیم، یعنی در منبر برای خدا حرف بزن!

لطف جری این است که قواعد کلی را به عینیت می کشاند. معنای اتقوا الله را می بینم، اما نمی دانم چه کارش کنم.

معنای اتقوا الله برای کانیدها چگونه است؟ برای طرفداران تقوا چگونه است؟

این را یاد بگیریم، تطبیقات را.

« وَ الْعَصْرِ (۱) إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ (۲) إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ (۳) » با این که توأصی به حق و توأصی به صبر، خودش عمل صالح است، ولی چرا تنصیص شد؟ چون اهمیت دارد تا به چشم بیاید.

جری تفسیر است، یعیین: شرح مراد خداست، در جای خودش خواهیم گفت در سال تحصیلی بعد.

ما در جامعه ای قرار بگیریم که دنیازدگی زیاد می شود، صراط مستقیم این است که دنیا تو را فریب ندهد.

حدیث دوم

« ۴- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْأَسْتَرَّابَادِيُّ الْمُفَسِّرُ قَالَ حَدَّثَنِي يُونُسُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ زِيَادٍ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَسَارٍ عَنْ أَبِيهِمَا عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فِي قَوْلِهِ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ قَالَ أَدِمْنَا لَنَا تَوْفِيْقَكَ الَّذِي بِهِ أَطَعْنَاكَ فِي مَا ضَى أَيَّامَنَا حَتَّى نُطِيعَكَ كَذَلِكَ فِي مُسْتَقْبَلِ أَعْمَارِنَا [در ادامه عمر] »

برخی تا خیلی خوب و تا مرز برخی حقایق رسیده است، ولی الان عادی است. چرا؟ چون توفیق از او گرفته شد و از مسیر صراط مستقیم خارج شده است.

علامه می گوید: این دو حدیث، این شبهه را جواب می دهد که تحصیل حاصل نیست بلکه استمرار در صراط مستقیم، خودش سیر در مسیر است.

« أقول: و الروایتان وجهان مختلفان فی الجواب عن شبهة لزوم تحصیل الحاصل من سؤال الهدایة للمهدی، فالروایة الأولى ناظرة إلى اختلاف مراتب الهدایة مصداقا و الثانية إلى اتحادها مفهوما. »

« و فی المعانی، أيضا عن علی ع: الصراط المستقیم فی الدنیا ما قصر عن الغلو، و ارتفع عن التقصیر و استقام، و فی الآخرة طریق المؤمنین إلى الجنة. »

علامه که این تفسیر را که تاویل عرضی است و قبول ندارد، از اهل بیت نقل کرده است که اهل بیت یک آیه را به لحاظ یک کلمه یکجور، دو کلمه یکجور، سه کلمه یکجور و چهار کلمه یکجور دیگر معنی می کنند. این را ذیل بحث از تاویل عرضی توضیح خواهیم داد.

این حدیث بسیار ناب است، که طریق الی الجنة است، یعنی پل صراط، همین صراط مستقیم است.

صدرا وقتی خواست پل صراط را توضیح دهد، همین صراط را معنی کرده است که به مومن و نیات و اعمال او مربوط است. مومن چون صراط ساخته است، ... در مومن صراطی است که او را به بهشت می برد و در کافر او را به جهنم می برد.

در حکمت متعالیه توضیح دادیم که: همین سلوک ارادی و وجودی ما، می شود صراط مستقیم در آنجا و تعیین می دهد صراط مستقیم قیامتی ما را. آن پلی که باید از روی جهنم عبور کند تا به بهشت برسد.

اگر کسی این را با بیان امیرالمومنین بفهمد، باید چه کار کند؟ چگونه باید با صراط قیامت حل کرد؟ چگونه صراط ما همین الان هم بر روی جهنم است؟

این را گفته ایم و توضیح دادیم: تفسیر آیه جلو می رود، بر اساس همین بیان، دوباره باید برگردیم و تفسیر شریعت به شریعت بکنیم. امیرالمومنین فرمودند: صراط مستقیم در دنیا این است و در آخرت آن می شود.

این که صراط بر روی جهنم است و.. این ها باید حل شود.

اگر کسی این حدیث حضرت امیر را خوب هضم کند، می تواند یک تفسیر غنی تری از آیات داشته باشد.

طریق المومنین الی الجنة، همان است که عنوان دادیم: سلوک عام ارادی.

«و فی المعانی، ایضا عن علی ع: فی معنی صِرَاطِ الَّذِينَ الْآيَةَ: أی: قولوا: اهدنا صراط الذين أنعمت عليهم بالتوفيق لدينك و طاعتك، لا بالمال و الصحة، فإنهم قد يكونون كفارا أو فساقا، [در حالی که ایشان در صراط مستقیم راه ندارند.] قال: و هم الذين قال الله: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ - فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ - مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصُّدِيِّينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ، وَ حَسَنَ أَوْلِيَاكَ رَفِيقًا»

حدیث پنجم

از تفسیر عیاشی

« عن معاوية بن وهب قال سألت أبا عبد الله ع عن قول الله «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ» قال: هم اليهود و النصارى<sup>٤٠</sup>»

این حدیث جری است اولاً.

ثانیا می شود به لطف آن هم رسید که: نصاری گمراه و ضالین هستند، ولی به حد غضب الهی نمی برسند.

اما یهود کسانی هستند که به حد غضب الهی رسیدند. در سوره بقره از بعد از آیه حدود ٤٠، نزدیک به ١٠٠ آیه درباره یهود و نقد به ایشان سخن گفته شده است.

تعامل یهود نسبت به رسول الله یک تعامل جنگی و قلع و قعمی است. که از اولش می خواستند ایشان نباشد. همین که از اول می دانستند که پیغمبر از قوم ایشان نیست، می خواستند حضرت را محو کنند و او را از بین ببرند. حتی پدر رسول الله را هم به همین نیست می خواستند از بین ببرند.

می دانند که رسل الله خواهد آمد و در نهایت هم بیت المقدس را فتح خواهد کرد.

یهود شیوه اش خشونت جلا دانه بدون حق و حربی و همراه با جنایات فراوان است. عوامل باعث غضب را گفتیم، یا قتل سنگین یا کفر ...

آن ها می دانند که رسول الله نبی خداست و با او می جنگند.

<sup>٤٠</sup> (٤) - البرهان ج ١ : ٥٢ . البحار ج ١٨ : ٣٣٦ و ج ١٩ : ٥٩ .

اما نصاری این طور نیستند. چون در میان آن ها قسیسین هستند.

حتی کسی با جری اهل بیت نگاه کند، می تواند بفهمد که مراد از مغضوب علیهم و ضالین چیست.

مآیده، ۸۲

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا  
إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيْسِينَ وَ رُهْبَانًا وَ أَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»

حدیث پنجم

« عن رجل عن ابن ابي عمير رفعه في قوله «غير المغضوب عليهم و غير الضالين» و هكذا نزلت قال: المغضوب  
عليهم فلان و فلان و فلان و النصاب، و الضالين الشكاك الذين لا يعرفون الإمام»

نصاب کسانی هستند که کافر حربی هستند و می خواهد اهلیت را محو کند.

این احادیث می تواند برای ما معنای مغضوب علیهم و ضالین را روشن کند.

در یهود چیزی است که خداوند در سوره بقره حدود ۱۰۰ آیه در نقد و کوبیدن یهود می آورد. آن هم بدین خاطر  
است که ایشان از بست خبث طینت دارند. تا این سوره را می خوانیم، از جهت تاریخی می فهمیم که چه شده  
است که خداوند این گونه سخن گفته است و یهود را خطاب قرار داده است.

تفسیر اثری جامع، ج ۱، ص

عیاشی، ج ۱، ص ۲۲

« قال: و قال رسول الله ص إن الله من على بفتحة الكتاب [من كنز الجنة فيها: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْآیةِ التی  
یقول فیها: «وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَكَلَّمَا عَلٰی أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا»] «وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ» دعوی اهل  
الجنة حین شكروا الله حسن الثواب، و «مالک یوم الدین» قال جبرئیل ما قالها مسلم قط- إلا صدقه الله و اهل

سماواته «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» إخلاص العبادَة - و «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» أفضل ما طلب به العباد حوائجهم «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»  
صراط الأنبياء و هم الذين أنعم الله عليهم «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» اليهود «و غير الضالين» النصارى<sup>٤١</sup>.

---

<sup>٤١</sup> (٢) - البرهان ج ١ : ٤٢ و ٥١ . البحار ج ١٩ : ٥٩ و ٣٣٦ : ١٨ و فيه بيان فراجع و نقل الطبرسي «ره» الحديث الأخير في مجمع البيان ج ١ : ٣١ عن هذا الكتاب أيضا . و سيأتي في ذيل حديث ٢٨ بيان لقوله «غير الضالين» .